

اثر رسام مرتضی نخجوانی

میرزا علیخان اعلی ملقب بشمس الحکماء

فهرست دیوان لعلی

صفحه
۱- شرح حال لعلی
۶- قصیدهٔ بهاریه
۷- درمدح جناب حاجی میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی در مراجعت از تهران
۹- در مدح جناب حاجی میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی
۱۰- مخمس درمدح جناب میرزا حسین آقافرزند جناب حاجی میرزا باقرمجتهد تبریزی
۱۲- در موقع صدارت عین‌الدوله گفته
۱۲- درحق شیخ علی نامی که همه کاره و هزار پیشه بود.
۱۳- در مدح صدراعظم اتابك
۱۳- درجشن میلادهمایونی مظفرالدین شاه
۱٤- در تهنیت میلاد حضرت رسول و مدح حاجی میرزا جوادآقا مجتهد
۱٦- مخمس در موقع اعطای لقب ارفع‌الدوله بمیرزا رضا خان وزیر مختار
۱۸- قطعه هجائیه
۱۹- قطعه تقاضائی‌است بجناب حاجی میرزا جواد آقا مجتهد نوشته
۲۰- درتعریف مهمانخانه قزوین
۲۰- درمدح مظفرالدین شاه واتابك صدراغظم
۲۱- قصیده در مسافرت مظفرالدین شاه باروپا
۲۳- در هجو شخصی گفته
۲٤- درهجو شخصی گفته!
۲۵- در هجو شخصی گفته!
۲۵- قطعه لطیفه در استقبال غزل حافظ
۲٦- قطعه در مسافرت مظفرالدین شاه بفرنگستان
۲٦- قطعه در مراجعت مظفرالدین شاه در بادکوبه گفته
۲۷- قطعه در ناخوشی وبا در تفلیس گفته

صفحه

۲۷- در تعریف حسن علیخان امیرنظام گروسی

۲۸- در تضمین غزلی فرموده

۲۹- در تعریف مادهٔ تاریخ قصر فیروزه در بروژوم

۲۹- قصیده بهاریه در مدح حاجی میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی

۳۱- قصیده در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

۳۳- قطعه در حق صدراعظم

۳۳- در تعریف وتاریخ عمارت دانش‌آباد

۳٤- قطعه و مادهٔ تاریخ در مأموریت ارفع‌الدوله به نمایندگی صلح لاهه

۳٦- قصیده در مدح حضرت علی علیه‌السلام

۳۸- قصیدهٔ بهاریه در مدح حضرت علی‌ع و اشاره بمدح امیر صدرالدوله

٤۰- قطعه در موقعیکه بارفع‌الدوله میرزا رضاخان از طرف امپراتوری روس نشانی رسیده بود

٤۰- در تاریخ فوت علیخان پسر ارفع‌الدوله

٤۱- در تاریخ قصرالماس متعلق بارفع‌الدوله

٤۱- ایضاً درتاریخ قصر فوق

٤۱- در موقع تفویض منصب وزارت اعظم درباری به حکیم‌الملك

٤۲- در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

٤٤- در تضمین عزل حافظ و مدح حضرت علی علیه‌السلام

٤٥- در تعریف باغ ارفع‌الدوله و مادهٔ تاریخ آن

٤٥- درتهنیت‌میلاد مظفرالدین شاه

٤٦- در تهنیت عید نوروز و مدح ارفع‌الدوله

٤۸- ماده تاریخ بنای مقبرهٔ جد ارفع‌الدوله

٤۸- در تاریخ اعطای لقب پرنس اشرف بارفع‌الدوله

٤۸- در مدح حاجی میرزا عبدالرحیم طالب‌اف

٤۹- قصیده درمدح میرزارضاخان ارفع‌الدوله موقعیکه به‌ریاست و نمایندگی مجلس صلح لاهه معین شده بود

صفحه

۵۰- در تهنیت مولود حضرت علیع و مدح حاجی رجبعلی خان میر پنجه
۵۱- قصیده در موقع مراجعت مظفرالدین شاه بایران
۵۳- در تبریك و تهنیت نوروزی بارفع الدوله
۵۳- قطعه تقاضائی است که بطور شوخی به مشیرالملك فرستاده
۵٤- در تعریف و تشکر از مشیرالملك مرحوم
۵۵- در حق شخصیکه آرزوی سفارت مصر داشت
۵٦- تاریخ وفات اسمعیل خان اعزازالسلطنه فرزند نظام‌العلماء
۵۷- تبریك و تهنیت عید نوروز بمیرزا رضاخان ارفع‌الدوله سفیر کبیر ایران در دربار روسیه
۵۷- مخمس در تهنیت عید اضحی به میرزا رضاخان دانش
۵۹- قصیده درتهنیت عید میلاد حضرت رسول اکرم واشاره بمدح‌مظفرالدین‌شاه
۵۹- قطعه درجواب مکتوب حاجی میرزا عبدالرحیم طالباف
٦۰- قصیده در مدح امیر نظام گروسی والی آذربایجان
٦۲- در تهنیت عید نوروز و مدح مظفرالدین شاه قاجار
٦۳- در تضمین غزل حافظ
٦٤- درتهنیت عیدغدیرومدح‌حضرت‌علیع واشاره بتعریف حاجی‌رجبعلیخان میرپنج
٦٦- قصیده در تهنیت حضرت علی ومدح میرزا محسن‌خان وزیر
٦۸- در تاریخ کشیدن چراغ برق بروضهٔ رضویه
٦۹- قطعه در خصوص دیوانخانهٔ تبریز
٦۹- قصیده در مدح حضرت ابوالفضل‌العباس
۷۰- قصیده در تبریك ورود ارفع‌الدوله سفیر کبیر از استانبول بایران
۷۱- قطعه در موقع مشرف شدن بمکه وکسب اجازه از مظفرالدین شاه
۷۲- درحق یکنفر عالم بیسوادیکه در مراجعت از عتبات همسفر بودند
۷۳- تبریك وتهنیت دراعطای لقب اتابکی بمیرزا علی‌اصغرخان صدر اعظم
۷٤- قطعه در حق مرحوم امین‌الدوله که در تفلیس ناخوش بود معالجه کرده و حق‌المعالجه نداده بود

صفحه

٧٥- قطعه در جواب تبریك عید بحاجی محمد آقا ایروانی
٧٥- قطعه شکوه بیکی از رفقا نوشته
٧٥- در حق دوستان و رفقای تهران
٧٥- در موقع اعطای لقب امیر تومانی به میرزا رضاخان ارفع‌الدوله وتاریخ آن
٧٦- **فی‌المثنویات والقطعات**
٧٦- در مسافرت ناصرالدین شاه بفرنگستان که خود نیز در رکاب همایونی بوده
٧٩- در حق خزی که یکی از وزراء عطیه کرده بود
٧٩- در حق شیخی که عمامهٔ فوق‌العاده بزرگی بر سر داشت.
٨٠- شعر بی معنی
٨٠- در ستایش رحم و انصاف
٨١- در هجو شخصی گفته
٨٢- در حق قهرمان نوکر خود فرموده
٨٣- در تعریف روزنامه الحدید
٨٤- در تعریف عشق و معشوقه
٨٥- در وصف حاجی عباس نام ترکمانی
٨٨- در تعریف حسن و جمال
٨٩- نصیحت نامه ایست که بمعشوقه خود گفته
٩٢- **مخمس**
٩٤- در هجو روزگار گفته که اشاره به هجو شخصی است
٩٧- تصنیفی‌است که برای نوت‌موسیقی درجشن جلوس مظفرالدین شاه ساخته
٩٨- تصنیف دیگر
٩٨- قصیدهء در تهنیت عید نوروز و مدح ارفع‌الدوله
١٠١- این قطعه را از شهر نیس (فرانسه) بمیرزا رضا خان ارفع‌الدوله که چائی فرستاده بود نوشته
١٠١- قطعه سئوال جواب
١٠٢- قصیده ایست که هفت بیت بیشتر بدست نیامده
١٠٢- بطرز نصاب گفته از روسی بفارسی

صفحه

۱۰۳- قطعه‌ایست که راجع بسجع مهر خود گفته
۱۰۳- قطعه در سال قحطی گفته
۱۰۳- قطعه درخواست مقرری که بجناب مشیرالملك فرستاده
۱۰٤- بیکی از دوستان که مشروبی فرستاده بود نوشته
۱۰٤- قطعه راجع بتقویم نجم‌الملك
۱۰۵- در هجو شخصی گفته
۱۰۵- قطعه‌ایست در رسید میزان‌الهوا بارفع‌الدوله نوشته
۱۰۵- بیکی از رفقا نوشته
۱۰٦- قطعه‌ایست در خصوص حواله صادره از محل بی ضرر نوشته
۱۰٦- در تعریف اتابك اعظم
۱۰٦- بیکی از دوستان نوشته که مرسومی او را از دولت گرفته بفرستد
۱۰٦- در حق مریضی که حق‌المعالجه نداده بود گفته
۱۰۷- قطعه‌ایست در حق شکوهی گفته
۱۰۷- در حق لقمان‌الملك که مقرری او را نمیداد گفته
۱۰۷- در حق مسیوئی که بطول کلام مبتلا بود گفته
۱۰۷- قطعه در مدح ارفع‌الدوله
۱۰۸- قطعه در مدح حاجی میرزا عبدالرحیم طالبباف
۱۰۸- قطعه در حق حاجی سید مرتضی صراف
۱۰۸- در حق شاهزاده امامقلی میرزا
۱۰۸- قطعه در انتظار خز سنجاب
۱۰۸- قطعه در خصوص گرفتن خاوه از حجاج در عربستان
۱۰۹ الی ۱۱۲ **افیونیـه**
۱۱۲ قطعه در نرسیدن مقرری و مواجب خود
۱۱۳- قطعات دیگر متفرقه
۱۱۳- در حق موزیکانچی‌های زمان قاجار
۱۱٤- قطعه در کمیابی پول خورد
۱۱٤ الی ۱۱٦- قطعات دیگر متفرقه
۱۱٦- قطعه در تاریخ جلوس محمد علیشاه
۱۱٦ - تاریخ بنای برکهٔ میرزا رستم
۱۱٦- قطعات دیگر متفرقه

صفحه

۱۱۷- در حق عیسی خان آش پز گفته
۱۱۷- در سال قحطی گفته
۱۱۸- قطعه در حق خطیب‌الممالك
۱۱۸- بلطفعلی خان بیگلربیکی نوشته
۱۱۸ الی ۱۲٤- قطعات دیگر متفرقه
۱۲٤- **فی‌المطایبات و الهزلیات**
۱۲٦- در حق یکنفر مرد قوی هیکل گفته
۱۲٦- در حق یکی از اطبا که مدعی سه فن بود گفته
۱۲۷- در حق شیخ جبار نامی که سگها را در تبریز میکشت
۱۲۸ الی ۱۳۲ قطعات دیگر متفرقه
۱۳۲ لطیفه در هجو شخصی گفته
۱۳۳- در حق حسین نام نایب قونسولخانه ایران گفته
۱۳۳- قطعه در حق اسب خود گفته
۱۳٤ الی ۱٤۱- قطعات دیگر متفرقه
۱٤۲- **غزلیات**
۱۷٤- **رباعیات**
۱۷۹- **المفردات**
۱۸٦- **اشعار ترکی**
۱۸٦- قطعه که من باب شوخی بحاجی حسن‌آقا خوئی نوشته
۱۸۷ در تعریف روزنامه شرق روس
۱۸۸- در سالی که از کثرت بارش بمحصول وزراعت آفت رسیده بود گفته
۱۸۹- در حق یکی از سلاطین قاجار گفته
۱۹۰- در موقعی که ناصرالدین شاه با فیل به تبریز آمده بود گفته
۱۹۱- در مدح دهاتی گفته
۱۹۲- در هجو دهاتی گفته
۱۹۳- در شکایت از گرمی هوا
۱۹۵- **غزلیات ترکی**
۲۰۸- **المقطعات**
۲۱٤- **المفردات**

بسمه تعالی

گویند مردی که عمر مدید گذرانده و موی سر و روی وی سفید شده بود. همواره موی خود را با خضاب سیاه کردی تا پیرش نخوانند و سالخورده‌اش ندانند. کسی بوی گفت که این زحمت بیجا را چه جهت‌است. گفت دانم که وقت رحیل رسیده و آرایش ظاهر بعلت پیری سودی ندارد. ولی از نسبت پیری بدین سبب در تعبم که شاید صاحب نظری برمن گذرد و آنچه را که شایسته پیران مجرب است از من بخواهد و من فاقد آن باشم و از عهده بر نیایم.

نیست اظهار جوانی، خجلت بیحاصلی است اینکه میدارم نهان از همنشینان سال خویش
« صائب »

آگاهی از تاریخچه زندگانی در گذشتگان سرسبد و مغتنم‌ترین اندوخته و آموخته پیرانست. پس با همین نظر بود که عزیزی از نگارنده تقاضا فرمود: آنچه از تاریخچه حیات (بیوگرافی) مرحوم لعلی بیاد دارم یا بدست آورده‌ام بتحریر آورم. اکنون از نگارش و گزارش مطلوب وی دریغ نداشته معلوم خود را تقدیم میدارم. باشد که بکار آید و بعبرت دیگران بیفزاید.

میرزا علی لعلی

شادروان لعلی در سال ۱۳۵۲ قمری در شهر ایروان تولد یافته و در بیست سالگی همراه پدرش (حاجی‌آقا میرزا) به تبریز هجرت کرده درسرای

میرزا جلیل مشغول تجارت بودند . در عین‌حال باقریحه واستعداد مخصوصی که داشت هر روز چند ساعت بتحصیل علوم مقدماتی می پرداخت. چندسال بدینموال گذراند تا پدرش فوت کرد . آنگاه غریزت دانش‌طلب و کمال‌اندوز وی او را واداشت که از کار بازاری و تجارت دست کشیده و تمام اوقات خود را بفرا گرفتن فن پزشکی ممحص کرده و در حوزه دُرس مرحوم میرزا ابوالحسن حکیمباشی حضور یافت و رنجها برد تا گنج دانش بدست آورد . سپس باسلامبول مسافرت کرد و در دانشگاه پزشکی آنجا بیشتر از پیش بتحصیل وتکمیل علم طب مداومت نمود تا بدرجه دکتری نائل‌شد. و در مراجعت از پایتخت ترکیه در تبریز مطبی در کوی راسته‌کوچه ومحلی که دیکباشی معروفست دایر کرد وبطبابت مشغول شد وشهرتی بسزا یافت و طبیب مخصوص ولیعهد وقت (مظفرالدین میرزا) گردید .

پس از زمانی لعلی بطهران سفر کرد و در اثر کمالات ادبی و فنی خویش بحدی‌معروف و با وزراء و بزرگان مألوف شد که در جزو ملتزمین رکاب ناصرالدین شاه باروپا رفت و در آن ضمن بی‌گمان بدانش و آگاهی خود نیز افزود از آثار آنسفر مثنوی مفصلی است که در چاپ فعلی‌دیوان آنمرحوم بمطالعه هم‌میهنان خواهد رسید . مطلعش اینست :

ناصرالدین شاه گردون بارگاه   شاه دارا تخت کیخسرو کلاه

بار سیم داد و فرمان سفر   تا فرنگستان رود بار دگر

مرحوم لعلی غیر از سفری که ناصرالدین شاه بفرنگ رفته . سفرهای دیگر باروپا و اسلامبول و مصر مأموریتهای رسمی داشته و در زمان‌سلطنت مظفرالدین شاه بشمس‌الحکماء ملقب و منظور بزرگان فضل وادب بود.

در سال ۱۳۱٤ قمری در معیت مرحوم میرزا عبدالعلی منجم گوگانی که از دوستان بسیار نزدیک لعلی بود برای عتبه بوسی ائمه بعراق مشرف شده و در مراجعت بیکنفرشیخ برخورده و درآن‌باب‌اشعاری بطرز مثنوی دارد

که در دیوان خود نگاشته است مطلعش اینست :

یك نفر شیخ قوی عمامه بود بامن در سفر هم قافله

لعلی در آخرین سفر خود باسلامبول مدتی با پرنس ارفع‌الدولهٔ ایروانی متونس بود تاآنکه هوای آنجا بامزاج لعلی موافقت نکرده باتجویز اطباء به تفلیس آمده و در عمارتی که مرحوم پرنس ارفع ساخته بود توقف نمود و در اثنای توقف تفلیس دوباز به تبریز آمده اولی در سال ۱۳۲۲ قمری موقعی که در میان ارامنه و مسلمانان قفقاز جنك و ستیز آغاز کرد دومی در سال ۱۳۲٤ قمری موقعی که جمعی از پیشوایان آزادی تبریز بقونسولخانه دولت انگلیس متحصن بودند. در اثنای اقامت دو سه ماههٔ خود از مساعدت فکری و تشویق مردم درخواستن مشروطه فروگذاری نکرد . در بازگشت به تفلیس با مرضی که ازمدتی پیش (سرونشت‌مزمن) مبتلا بود در تفلیس در سال ۱۳۲۵ هجری‌درگذشت و در همانجا دفن گردید . نام و نشان و تاریخ فوت آنمرحوم درسنگی ثبت و روی قبر وی نصب‌شده است .

از ادبای معاصر هم در تاریخ فوت لعلی گفته است :

چو پرسند از سال تاریخ فوتش « بسوی جنان کوزوان گشت‌لعلی »

تقریبا در حدود چهل سال از فوت لعلی میگذرد و بیشتر همعصران آنمرحوم درگذشته‌اند هنوز لطایف طبع ومضامین بکر و سخنان سنجیده و نغز او میان خاص وعام مشهور و از امثال سائره محسوبست . الحق‌درسرعت جواب و بذله‌گوئی آیتی بود .

هنگامی که لعلی مطب را درهم چیده بود کسی بوی گفت چرا از شغل طبابت و معالجهٔ بیماران اعراض کردی در جواب گفت : عزرائیل را معاون لازم نبود .

سجع مهر او برای پی بردن بعوالم هوش و ذوق ادبی او کافیست :

نامش علی و تخلص شعری وی لعلی خودش حکیم وطبیب سجع مهرش « وانه‌لعلی حکیم » بود . خود در این باب گوید :

توابن پیام متین را زقول من برسان صبا بگو بحسودان که سمت پیمانند
بطبع شعر مرا خود نه افتخار بود که جمله صاحب طبع سلیم میدانند
مرا بقول خداوند در کلام مجید (و انه لعلی حکیم) می خوانند

دیوان اشعار شاد روان لعلی سه بار در تبریز چاپ شده ولی ناقص مغلوط و مخلوط بوده‌اند بنابراین چون اصل دیوان وکامل آن محفوظ بود وبدست آمده آقای محمد دیهیم (مدیر شرکت چاپ کتاب) بانظر زنده داشتن آثار ادبی آنحکیم و ادیب فرزانه بطبع دیوان او تصمیم فرمود . این خود نوعی از نیکمردی و هم اثریست از طبع کننده .

بگذار بگیتی اثری زآنکه در آفاق تاچشم بهم‌برزنی ازما خبری نیست

۱۴ ماه آذر ۱۳۲۲ محمد علی صفوت



همان بقول خداوند در کلام مجید
وانه لعلی حکیم خوانندم

کلیات دیوان

مرحوم آقای میرزا علیخان لعلی
ملقب بشمس الحکماء تبریزی

جلد اول

چاپ چهارم

مشتمل است به اشعار فارسی و ترکی

تبریز چاپخانه علمیه

کلیات دیوان مرحوم مغفور

لعلی

بنام خداوند بخشاینده مهربان

قصیده بهاریه

ساقی بریز اندر قدح زان باده مرد افکنا   در ده پیاپی مرمرا پیمانهای یك منا
در گردش آور جام را فرصت شمر هنگام را   رندان درد آشام را از انصاف کن دل روشنا
نارفته در جانخون شود مرروح را معجون شود کز راح روح افزون شود وز روح روح اندر تنا
گفتار باقانون کند طبعش همه موزون کند   در شعر صد مضمون کند کز نو شد از وی الکنا
گر پیل از وانی کند عفریت غلمانی کند   مانا سلیمانی کند ارنو شدش اهریمنا
سلطان گل باجیشها گسترده فرش عیشها   افکنده طرح طیشها در صحن باغ و گلشنا
از گلبن نو خواسته در چارسو صد راسته   طرح چمن آراسته از لاله و وز لادنا
قمری همه کو کو زنان کبك از شعف قهقه زنان   بلبل زچه چه در زبان دارد هزاران شیونا
فصل عجب گل در طرب دل منقلب جان در تعب   ایغنچه لب جامی طلب اول تو خور وانکه منا
برخیز در صحن چمن جامی زنیم ایجان من   تعجیل کن نتوان شدن از مکر گردون ایمنا
در زیر شاخ نسترن نو شیم صهبای کهن   برچیده نسرین و سمن پر کرده از گل دامنا
تامطرب م چنگی زند چنك خوش آهنگی زند   برجام غم سنگی زند گویم که بشکن بشکنا

ایمو میان ابرو کمان شکر لب وشیرین زبان بوسی از آن شکر دهان الطف بنا احسن لنا
گل بار خ محبوب تو حاشا بود مطلوب تو مانند روی خوب تو هرگز نروید سوسنا
زلف ورخت باغ منست این سنبل وان سوسن است
سوسن چو گلشن گلشن است سنبل چو خرمن خرمنا
دل گر کشد پیمانه را ویران کند میخانه را اول تو این دیوانه را وز زلف زنجیرش زنا
مانا تو ان غارتگری لشگر کش و نام آوری مژگان چشمت لشگری دل در برت رو ئین تنا
زلف کجت از یك رسن بندد دل صد تهمتن افکنده برچاه ذقن حسنت هزاران بیژنا
خنجر خم ابروی تو سبزه قد دلجوی تو وان حلقه حلقه موی تو پوشیده برقد جوشنا
در چین زلف عنبرین خنجر بدست اندر کمین
در شب چه میکردی چنین گر نیست چشمت رهزنا
دیگر غم هجران توافکنده درچوگان تو وز ناوك مژگان تو شد سینه روزن روزنا
بس کن جفا دیگر مرا بنشین دمی در بر مرا ناصح نگوید تا مرا از مهر او دل بر کنا
دل صرف نحو و صرف شد از جام می برطرف شد
عمری که نیمی صرف شد زان زندگی به مردنا
کو ساقیم تا می دهد من هی خورم او هی دهد آری چو پیدر پی دهد باید پیاپی خوردنا
تا وصف گویم شاه را شاه فلك خرگاه را آن خسرو آگاه را هم وصف سازم هم ثنا
لعلی چو مدح شه کند اعجاز روح اله کند شه را دعا آنگه کند کین صبح گردد روشنا

در مدح جناب حاجی میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی

درمراجعت از تهران موقعی که ناصرالدین شاه احضار کرده بود

آمد چه نور نیر حق بود در کجا در ملك ری بسان چه کالبد رفی الدجا
بهر چه رفته بود بفرمان شهریار شاه زمانه ناصر دین ظل کبریا
منظور شه چه بود ملاقات آنجناب مقصود آنجناب چه دیدار پادشاه
کردند این دو نیر باهم قران بلی تاثیرشان چه شد شرف دین مصطفا
سلطان چه کرد باوی تکریم واحترام ازوی چه خواست سلطان در حق خود دعا
چیزی زشاه کرد تمنا بلی دو چیز آسایش رعیت و تدمیر اشقیا

در مصر ری چه دید چو یوسف عزیز شد　　با اهل وی چه کرد بسی رافت و عطا
در بارگاه شه سرپا ایستادنی　　کرسی نشست آری چون عرش کبریا
از صحبتش چه ریزد الفضل والکمال　　از الفتش چه خیزد المجد و العلی
دیگر مرا مجال سئوال وجواب نیست　　کاینجا عنان طبع شداز چنك من رها
منت خدایرا که چو ماهی بر آمدی　　روشن شد از تلؤلؤ نور تو دیده‌ها
یعقوب‌وار دیدهٔ بی‌نور مردمان　　بینا شد از فروغ تو ای یوسفین‌لقا
گفتی که آفتاب زمشرق طلوع کرد　　از سمت شرق رو چو نهادی بدین ولا
دیدند حاسدان تو در موقع ورود　　از بهر پیش باز تو کردند تا کجا
گیرم که منکران تو در عرصه زمین　　باشند همچو اختر انبوه در سما
تو آفتاب‌وار زمشرق چو سرزدی　　پنهان شد اختران‌همه در گوشه خفا
در هر دو حال ماضی ومستقبل جهان　　در پیشگاه علم تو دارند هردوجا
ماضی‌بود چو حالی‌ایستاده درحضور　　مستقبلت چو ماضی ایستاده در قفا
این رتبه را بجهد نبخشند باکسی　　فضل خداست ذلك یوتیه من یشا
شك نیست‌کز ینسفر که تو کردی بسوی شاه　　معراج بدولی نه‌چو معراج مصطفا
زانجا که مصطفی را در شرع نایبی　　او بر خدا رسید تو بر سایهٔ خدا
درکان نیارد آنهمه پرورد سیم وزر　　تا کمترین عطای ترا باشد اکتفا
هرجا که شخص محترمی آید از سفر　　خلقش برسم تهنیت آرند تحفه‌ها
ایماه نو سفر چو مرا تحفه نبود　　منهم برسم تهنیت آوردم این ثنا
اشعار در مدیحه ذات‌تو گفته‌اند　　اینسان کراست قوه کماهی کند ادا
آنکس که در فنون فصاحت بلیغ نی　　اورا رسد که طعنه زند بر ابوالعلا
هرچندشعر گشته کنون کمتر از شعیر　　خود کیست آنکه فضل‌وهنر را دهدبها
دارم بیاد از کسی این مطلع متین　　حقا کزو فزاید در شعر من صفا
معدوم‌شد مروت ومنسوخ شد عطا　　زین هردو نام ماند چو عنقا و کیمیا

مادامت الکواکب ما قامت السما | مافاهت الزوا هیرلی ماهبت الصبا
در مسند شریعت فرا بخاص و عام | قول تو باد رهبر و رای تو رهنما

با سبطان کلام تو چون گفته کلیم
با قبطیان عصای تو چون کام اژدها

در مدح جناب حاجی میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی نوراله مرقده

بلند قد را گردون در استانه تو | بپاسبانی ایوان نشاند کیوانرا
که تو زرك جوانبختی او چو پیر کهن | همی بباید پیری در بزرگانرا
صفات دولت پاك تو داشت معدن و کان | اگر همیشه عطا بود معدن و کانرا
بطیب خلق تو هر کس مدیحهٔ پرداخت | چنان بود که کفی زیره برد کرمانرا
چو نام تو الفی درمیان جود افزود | جواد گشت و بیان کرد نام پاکانرا
حساب نام تو شدوفق چارده معصوم | چنانکه قول توطبق است قول ایشانرا
سمند سرکش طبعم عنان ربود از کف | بسر گرفت رهی گرم ساخته جولانرا
یکی بشکوه درآید بطرز کستاخان | بشرط آنکه نگیرند نکته آنرا
نه من شکایت از این دور واژگون دارم | که شکوه هاست از و حشمت سلیمانرا
امید گاها آخر تو آگهی کامسال | چه جور بود بهردور چرخ گردانرا
تنی نبود کنون زنده از صغیر و کبیر | نبودی ار تو ولی النعم فقیرانرا
چها کشید تنك مایكان زحسرت قوت | که قوت قیمت یاقوت یافت مرجانرا
زبهر دانه جو تا در او نهاد گرو | به پیش سنبله خباز خرج میزانرا
بدستگاه من اکنون چو نیك درنگری | دگر نبینی جز دفتر و قلمدانرا
دگر بکیسه من شکل سیم نتوان یافت | چنانکه دردل خصم تو نقش ایمانرا
مبین که همچو قمر روشن است ظاهر من | که تیره کرده کدورت درون پژمانرا
نه زاهدم که اجیر الصلوة مرده شوم | نه قاریم که فروشم ثواب قرآنرا
و نیستم من از آن شاعران هرجائی | که مدح وقدح کنم کاه این و که آنرا

امید من بعطایای تست میدانم امیدوار تو هرگز ندیده حرمانرا
شنیده‌اید که اجر هزار کعبه دهند بمومنی که بسازد دل پریشانرا
مطیع تو نشود کو حسود بی پروا که کس بسجده‌آدم ندیده شیطانرا

مخمس درمدح جناب میرزا حسین‌آقا فرزند جناب حاجی میرزا باقر مجتهداعلی‌الله‌مقامه که در باغی بساط باده‌خواری بامر وی برچیده شد

سحر که شاه‌جم نشان نهاد برسرافسرا بشد برخت‌زرنشان به‌تخت‌چرخ اخضرا
بجاه عز وفرو شان بزیب زین وزیورا ببارگاه کهکشان نشست شاه‌خاورا
هلا چو روی مهوشان زمانه‌شد منورا

بریخت بدره بدره زر زریزش مطرهمی بذره برفشاند برزذره بیشتر همی
بچشم کیمیا اثر نمود یك نظر همی زمانه گشت‌سر بسرباب‌رنك‌زرهمی
شگفت‌چرخ بحر و بر چو زرناب‌احمرا

گشود کف‌رادهان به‌جودتا کران گرفت بریخت گنج‌شایگان‌بزورزرجهان گرفت
بحکم زور زر جهان‌بلی‌همی‌توان گرفت زجودخودبخود مکان‌فراز آسمان گرفت
که شد فراز آسمان ورا مقر ومنظرا

من‌آنزمان که دیدما زمانه بست‌طرح‌نو زوجد خود پرید ماچوطایران‌تیزرو
بصد شعف دویدما برخش‌خود زدم‌جلو بزیر ران کشیدما من‌آن سمندتیزدو
چه تند دوکه از پیش نمیرسیدصرصرا

سمندگی کشیده قد مرال‌روگوزن‌پو جوادگی نجیب‌جد سیاه‌یال ونرم‌مو
چه پردل‌وچه پر کبدچه‌جنك‌جوچه‌شیرخو بگاه پویه‌گی برد پرندهٔ زپیش او
زکوه و دره میجهد هلا چو برق آذرا

بسیر باغ وجنتی زکلبه حزن شدم نرفته راه ساعتی درآن‌بهشت‌ون‌شدم

نکرده طی مسافتی بساحت چمن شدم زخویش رفته مدتی ببوی نسترن شدم
پریش گشته نوبتی چو زلف سنبل ترا

الا زریزش مطر زجنبش هوا همی بخویشتن درآمدم کشوده دیده ها همی
نظاره ها نمودمی بسرو شاخ ها همی زهر کنار دیدمی شگفته لاله ها همی
زهرطرف شنیدمی شمیم مشك و عنبرا

بشاخ سرو و یاسمن هزارگان بناله ها بکف ساقی چمن پیاله ها زلاله ها
بدور سنبل و سمن زبرك سبزه هاله ها بزیر شاخ نسترن کسان بکف پیاله ها
طرانه های زیر و بم فکنده شور دیگرا

بطرف جویبارها کشوده فرش منتقش بخدمت از کنارها غلام رومی و حبش
نشسته با وقارها مصاحبان دردکش چه مشك بوعقارها چه ساقیان حوروش
کشیده می کسارها شراب وناب واحمرا

بهرطرف که میروی مغنی و صداستی بهر کجا که میدوی همی طرب سراستی
یکی ببیت مثنوی بناله و نواستی یکی بشعر پهلوی همی سخن سراستی
سخن طراز معنوی زحصر وحد فزون ترا

زگردش کئوس می پریده عقل وهوششان دویده درعروق وپی نشاط می زنوششان
زجوششش خروش هی بود خروش وجوششان ببانك وصوت وناي ونی شود همیشه گوششان
زتاب التهاب می عذارشان چو اخگرا

که ناگه از در چمن فکند پرتو لقا که باد نفس وروح من هلا بنفسه الوقا
فرید عصر والزمن سپهر فر حسین آقا که هست پایه سخن زنام او به ارتقا
زنام او توان شدن همی بچرخ اخضرا

نهاد باجلال وفر قدم بصحن گلستان بساط عیش سربسر بگشت غایب ازمیان
کسان که مست بودسر بزیر ران کشیده هان زبیم حدزدن بدر گریخت خیل میکشان
فریو بانك الحذر بلند شد باخترا

مغنیان نغمه‌گو بجای نغمهٔ طرب بلاشریك‌وحده زبیم جان گشود لب
بلاله غیره طرانه گشت منقلب زخجلتش کشید رو به‌پرده‌دختر عنب
لوای فسق شد فرو لوای زهد برترا
فغان که‌مایه‌شعف‌شد ازشراب منفصل زیمن اوبهرطرف که خم‌بود گشت‌خل
زهی‌وجودذیشرف‌خهی‌سرشت‌صاف‌گل که فضل‌اوست‌معترف باعتراف‌اهل‌دل
مگو که لعلی این سخن بود زشمس‌اظهرا

در موقع صدارت عین‌الدوله این قطعه را گفته

دور شد دور سوگواریها آمد ایام شادخواریها
عین دولت وزیراعظم شد اعطی‌القوس کف‌باریها
آن خردمند شاهزاده کزو همه دارند امیدواریها
بعدازاین‌راست‌میرودچو خدنك چرخ ایران زکجمداریها
مزرع ملك سبزتر گردد میکند مهرش آبیاریها
ملك رانوبت ثبات آمد بعد ازاین سخت بیقراریها
وطن امروز رو بصحت کرد با همه قسم زخمدانیها
کند آتش طبیعتان جهان بجناب تو خاکساریها
جامع‌بزم و رزم وسیف وقلم حبذا زین هنر شماریها
شرزه‌شیراست درنبرد اینمرد پنجه‌اش کرده جانشکاریها
از دم تیغ برق کردارش نبرد زنده جان فراریها
با دلیران نبردها کرده شهره گشته بنام داریها
فیل رخ تابد ازپیاده او روز میدان و شهسواریها
خصم بیگانه راه خودگیرد چو کند همت تو یاوریها

در حق شیخ علی نامی که همه‌کاره وهزار پیشه بود فرمود

جناب شیخ علی آنکه‌درجهان‌چون‌او هزارپیشه وکم مایه کس‌ندید اصلا

هزار قسم مداخل کند زیك مرده زاول مرضش تا بروز ختم عزا
بخستهٔ چو رسد آنزمان طبیب شود نخست نسخه نویسد پی فروش دوا
بصد مریض مداواکند زیك شربت روان زدار فنایش کند بملك بقا
چو مرد غسل‌دهدمرده را وپس‌ببرد هرآنچه در تن او هست ازقبا وعبا
کفن بپوشد وگورش کند کنددفنش پس از قرائت تلقین کشد ببام صلا
کند قرائت قرآن اگر عزا گیرند بروضه‌خوانی خیزد شودچوختم عزا

در مدح صدراعظم اتابك گفته

اگر خواهی‌ببینی صورت‌عقل مجسم‌را یکی‌ازچشم‌دل‌بنگرجناب‌صدراعظم‌را
تفکرکن‌دراوصافش دمی‌تانیك دریابی چه‌باشددانش‌انسان‌وقدرت‌چیست‌آدم‌را
بنظم مملکت‌آن میکند رای‌منیر او که‌نور نیراعظم‌کند آفاق مظلم‌را
بجان‌خصم‌روز کین‌بکف کلك ودواتش‌بین تو گوئی‌زاشیان‌آورده‌بیرون‌مار ارقم‌را
مگردرهوش گوش‌وی‌سروش‌غیب‌میگوید که‌ازامروز میخواندخط فردای‌عالم‌را
توبا اشتردهی زرهمتت‌گوید که کم دادی زذبح اشتری دیگرچه‌ماندوقرحاتم‌را
ضمیر خلق‌رااتابك نظر کردن همیفهمی که‌مبهم‌نیست‌سری‌درجهان‌اشخاص‌ملهم‌را

درجشن میلاد همایونی مظفرالدین شاه در پارك اتابك فرموده

زبرج سلطنت ماهی برآمد بی‌نقاب امشب
که ماه چارده ازنور آن شد در حجاب امشب
چوبیرون ازصدف شد گوهر ذات همایونی
تو گوئی از افق تابید قرص آفتاب امشب
پی فرخنده میلاد شهنشاهی بهر کشور
تفرج گاه‌ها ترتیب کرده شیخ و شاب امشب
بحکم خواجه اعظم اتابك نیز شد برپا
در این قصر مجلل مجلس پرآب و تاب امشب

مرتب مجلسی خرم بساطی مجمع العیشی
که از هرگونه عیش آنجا توان شد کامیاب امشب
مزین چون دم طاوس قصر و طاق و باغ آن
سیاهی نیست غیر از زلف چون پر غراب امشب
چه آتش بازی الوان که خود برقی است نور افشان
گهی قوس وقزه گشته گهی تیر شهاب امشب
چو ماهی بط برقص آمد در آب از ناله بربط
بشاخ از بانك موسیقی نشد مرغان بخواب امشب
چه مجلس گوشه از جنب ماتشتهی الانفس
در آن حاضر زنقل و شاهد و شمع و شراب امشب
بیاد افسر سلطان مظفر خسرو ایران
شراب ناب باید خورد با چنك و رباب امشب
هر آنچه بگذرد از دل همان بینی در آن محفل
دری بگشوده آنجا از بهشت هشت باب امشب
خلد تیر حسد بر سینهٔ خصم بداندیششش
چو تیری کو خلد بر سینه مرغ کباب امشب
اتابك را باقبال و شرف عمر طبیعی ده
خدایا از کرم کن این دعا را مستجاب امشب

در تهنیت میلاد حضرت رسول اکرم ص
و مدح جناب حاجی میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی

ای بکاخ فضل تو برجیس حاجب — پاس ایوانت بکیوان فرض و واجب
نه طبق در خوان تو جام بلورین — نه فلك با کاخ تو نسج العناکب
در بر اعداد قدرت چرخ عالی — نقطه صفری است بر خط مراتب

فهم تو در مشکلات فن حکمت ‌ مر معانی راست مقناطیس جاذب
نامه لوح ضمیرت وحی خامه ‌ خامه رای منیرت وحی کاتب
جوهر ذاتت مجرد از مناهی ‌ گوهر پاکت معری از معایب
کوه پیش علم تو چون کاه لاغر ‌ ماه پیش روی تو چون صبح کاذب
ای ترا در مکتب تعلیم و حکمت ‌ صد هزاران بوعلی طفل ملاعب
جان پاکان را توئی فرخنده هیکل ‌ روح ایمانرا توئی زیبنده قالب
ای لبت گاه دعا عیسای ثانی ‌ وی کفت روز عطا کنزالمواهب
ملجاء بیچاره‌گانا مدح ذاتت ‌ عالمی را چون فریضه‌فرض‌وواجب
خاصه اندر عید میلاد پیمبر ‌ کش مدیح و تهنیت باشد مناسب
هادی ملت خداوند شریعت ‌ ناسخ احکام و ادیان ومذاهب
مظهر انوار قدسی کش بکرسی ‌ گشت روح‌القدس گویای مناقب
کاسراً للکفر فی‌الاسلام ناصر ‌ حارساً للدین عونا فی‌النوائب
احمد محمود آنك ازنام پاکش ‌ منبسط گردد قلوب اندر قوالب
گاه با جبریل بر معراج طالع ‌ گاه باعفریت اندر غار غائب
گاه سبحان‌الذی اسری بعبده ‌ ایزداورا خواند وگه‌ماضل صاحب
تازدستش جمله عاطل گشت و باطل ‌ مذهب آتش پرست ودین راهب
مسندیرا کز پیمبر ماند باقی ‌ برتو بسپرد اینزمان خلاق‌واجب
زانکه در فضل وکمال وزهد وتقوی ‌ نیست مانند تو هرگز درجوانب
کمترین فضلت که فضل و اجتهاد است ‌ تاچه‌ها دعوی کند آنرای صایب
مقصد اهل طریقت را تو هادی ‌ مسند پاك شریعت راتو نایب
حکم تو هنگام ترویج شرایع ‌ میکند با منکران کار عجایب
امر تو نافذ چو اجسام بسیطه ‌ از بسیط خاك در جرم کواکب
کار مهرت فتح اعلام شریعت ‌ شغل قهرت جزم اعناق نواصب

قول تو هرجا بود برهان قاطع　　فعل تو هرجا بود بذل‌الرغائب
رای تو تابنده‌تر از برق لامع　　دست تو بارنده‌تر ازمزن ساکب
با سحایب دست‌رادت گشته توام　　ورنه این ریزش کجادارد سحایب
گربود لفظ جواد از جود مشتق　　توجوادی‌و که‌جود از تواست‌شاعب
جود باشد جوهری اندر وجودت　　باهمه افعال و اعمالت مواظب
فصل آن‌جوهر زتوخودنیست‌ممکن　　همچو صورت از هیولای قوالب
نزد ارباب هنر نیکو نیفتد　　نسبت جود تو دادن باسحایب
او همیگرید همی بخشد عطا　　تو همی‌خندی همی‌بخشی مواهب
گرچه میگردند برگردت‌حسودان　　ماهتابی تو حسودانت عقارب
کی رسد مهتاب رانقصی زعقرب　　ارسلانرا یا گزندی از ثعالب
گوش کن لعلی‌دعائی باز گوید　　وصف تو القا نشد از این مطالب
تا همی‌خیزد زراغ و باغ گلبن　　تا همی ریزد بباغ و راغ راضب
خسرو سیارگانت هست طالع　　باسپاه انجم وخیل کواکب
حکمرانی بر سلاطین و اساطین　　کمترین منصب‌ترا یاد از مناصب
طالع فرخنده و پاینده دولت　　آن مساعد یاد باتو این مصاحب
آن کند باخصم تو دست‌حوادث　　کو شیاطین را رسد ازتیر شاهب

این مخمس را درموقع اعطای لقب ارفع‌الدوله به‌میرزارضاخان وزیر مختار دولت ایران مقیم پطربورغ انشاء کرده

دوش پرسیدم از فرشته خواب　　هست بختی نرفته هیچ بخواب
این خطاب آمد از وراء حجاب　　بخت بیدار و مجمع‌الاداب
ارفع‌الدولة رفیع جناب
عقلائی که پیش پادشهند　　همه بر فضل ودانشش گوهند

این شرافت بکس عبث ندهند   هیچ کس را چنین لقب ندهند
انه من نوادرالالقاب

آن وزیر مصدق مختار   راد بافر و هوش ونیکوکار
دوستارش برون زحد و شمار   خصم او را ندیده کس بیدار
بخت اورا ندیده کس درخواب

ایکه فضل تو و کیاست تو   کرده آرایش سیاست تو
بی سبب نیست این سیاست تو   آنچه پیدا کند فراست تو
نتوان یافتن به اسطرلاب

آنچه باشد بنزد عقل محال   آنچه هرگز نمیرسد به خیال
همه در پیشت آورد اقبال   که از آنجمله است شاهد حال
در شب بال دانس با نواب

وزرائی که از زمان جلوس   گشته هریك مقیم دولت روس
این تقرب که از توشد محسوس   خاصه با آن پرنسس مانوس
کس ندید و نبیند اندر خواب

اینچنین رتبه برکه مقدور است   این تقرب نه از زر و زور است
کار تو سحر وخلق مسحور است   فهم این نکته از خرد دور است
مانده حیران در آن الوالالباب

این هنر درکف کریم تو بس   که کند دستگیری از همه کس
پیش جود تو کس نماند پس   همه روشن کند چهلاله چهخس
چو دمد آفتاب عالمتاب

ای برازنده صدارت کل   قصر فیروزه‌ات پر است زگل

محض دیدار سوسن و سنبل　　بطلب ساقی و ندیم فقل
الرحیل الرحیل یا اصحاب

صحن قصرت زعبقری مفروش　　خادمانت همه ستبرق پوش
همه‌جا صف کشیده‌دوش‌بدوش　　چو مه نو تمام حلقه بگوش
همه را زلف و رخ شب مهتاب

در کف ساقیت رحیق بلور　　صافتر از بیاض گردن حور
باغ‌وقصرت به از بهشت وقصور　　دربهشت نی‌چنین‌شراب‌طهور
بود آن باده چونعقیق مذاب

علم ودانش چو با رضای خداست　　بره مستقیم راه نماست
تورضا ازحقی حق‌از تو رضاست　　ای هدایت شده براهی راست
خوش برو راه تست راه صواب

قطعه

یك جاکش زنقحبه نپرسید زدولت　　کین ۰۰۰۰ بدولت چه ضرور است
این ناکس‌بی‌عصمت‌وبی‌غیرت‌وبی‌شرم　　۰۰۰ اناتش بجهان هرچه‌ذکوراست
این دشمن دین خائن‌ملت بچه‌علت　　در جرگه اجزای وزارت‌همه‌جوراست
یارب مگر این‌دولت ما چشم ندارد　　نادیده و نشناخته بس‌این چه‌شعوراست
خر بوده لقب‌چون پدر کل خرشرا　　این‌تخم‌خر از پشت‌همان کوربکوراست
یك‌تن‌نتوان‌یافت که‌خودفاعل اونیست　　کراعرج‌ولنك‌است‌وگرابکم‌و کوراست
از وجد کند رقص چو بیند ۰۰۰سخت　　پندار که‌آن رشتی‌واین‌ماهی‌شوراست
هر سورت شهوت که‌شکسته‌است‌زمردم　　داند عددش کین ۰۰۰ ازعالم کوراست

یا قاعده علم ریاضی نشناسند — فرق چس و نزدیك از ان چس که زدوراست
آن چس نفس روده درازی است که گوئی — باد شکمش راز دهن راه عبور است
در منزل خود باشکم گرسنه خسبد — جائی بچراند شکم خویش که سوراست
روشن نشود منزلش از نور چراغی — الا شب مهتاب که عالم همه نوراست
از خانه ویرانه خود نیست دلش خوش — هر خانه که سوراست براو دارسروراست
هرچند که خز پوش بود فصل زمستان — از جامهٔ غیرت همه دانند که عوراست
شب حمله چو کفتار بردسوی مقابر — این کهنه کفن دزد که نباش قبوراست
خواهی که حدود طمعش را بشناسی — ازشاش شپش کوزمگس تاچس موراست
در خانه همسایه شبی شد پی آتش — دزدید یکی گربه‌و پنداشت سموراست
در فن قرمساقی و شیادی و دزدی — سر سلسلهٔ قاطبهٔ اهل فجور است
بر کو بزنش فحش وتف انداز برویش — زنقحبه بهرسختی چون سنك صبوراست
در هر صفتش جمله وراث شریکند — جز ابنه که آن وقف براولاد ذکوراست

قطعه تقاضائیست که بجناب حاجی میرزا جواد آقای مجتهد نوشته

مرا بدرکهت ای قبله جهان گله است — اگر بعرض منت یکدقیقه حوصله است
سخن بحسن تقاضا بیان کند طمع — اگرچه حسن تقاضا نتیجه گله است
همیشه پیشه من مدحت جناب شماست — بروز گارم ازاین خوبتر چه مشغله است
از آنکه رونق دنیا و اجر آخرتم — زمدح ومنقبت این جلیل سلسله است
اگرچه طی شده تااین زمان مدیحه چند — میان یك صله ومن هزار فاصله است
بهرصفت که نیم من کم ازمن موصول — زمن مبر صله در بین اگرچه فاصله است
مگر بعین عطایت خدای کرد دوال
چو صاد دیده من باز برسر صله است

در تعریف مهمانخانه قزوین

میهمان خانهٔ امروز که درقزوین است خورش،خوابگهش قابل صد تحسین است
از فراوانی کیك وشپش آنجا شب‌دوش آنکه‌درخواب نشدچشم‌من‌و پروین است
سر ببالین چونهادم زسرم عقرب زد سر عقرب‌زده را کی هوس بالین است
یك نفر آش پز کوفتی آنجا دیدم خودبشکل‌جعل‌وخوابگهش‌سرگین است
خورشی‌می پزداز پشه وزنبور و مگس روغنش‌می کشداول که بسی‌چربین است
هرطعامی که به‌پیش آوردت زقوم است هر شرابی که بجام افکندت‌غسلین است
آنچه بایخنی ناپختهٔ او من کردم باکبوتر نکند پنجه که باشاهین‌است
شب سپردم که سحر شیر بیارید مرا دوغ‌ترشی‌سحرآورد که‌هان‌شیراین‌است
چلوی می پزد ازجو که جوی‌خرنخورد نوبت پول گرفتن چورسدته‌چین‌است
گفتمش عادت تریاك تو از کی داری گفت‌چل‌سال بتقریب نه‌از دیرین‌است

در مدح مظفرالدین شاه قاجار و اتابك صدراعظم فرموده

شهنشهی که زلطف ایزدش مظفر کرد بخاك تا نظر افکندخاك را زر کرد
بذره چون نظر از ذره پروری‌فرمود برتبه برترش از آفتاب خاور کرد
سحاب مرحمتش‌هرکجا که قطره فشاند چه‌بحر باد چه بر پرزدرو گوهر کرد
همای پرتو او هر کجا که سایه فکند تمام افسر شاهان بزیر شهپر کرد
نسیم رافت او مر بهر سرا که وزید سرا وصحن‌پرازعطرومشك وعنبر کرد
بویژه ساحت صحن صدارت عظما چو طور سینا از جلوهٔ منور کرد
جناب صدر چون‌این‌جلوه دیدباخودگفت ظهور عالم اکبر زجرم اصغر کرد

بظاهر اصغر و در باطن عالم اکبر　که شاه قدرشناسش زجمله برتر کرد
جهان جودو کرم صدراعظم ایکه شهت　دوباره برزبر مسندت مصدر کرد
صدارت تو بود در مذاق شاه چو قند　بدین دلیل شه این‌قند را مکرر کرد
چه فخر بهتر از این کز علو استعداد　دو پادشه بصدارت ترا مصدر کرد
پی حراست تاج و نگین زاهرمنان　در آن‌قضیه که جم‌ترك‌تخت‌وافسر کرد
زفکرت تو چنان قدرتی نمایان شد　که‌عقل اهل جهان‌رابحیرت اندر کرد
در آنقضا هنری سر زد از مهارت تو　که‌آفرین بتو شاهان‌هفت‌کشور کرد
زکعبتین ضمیرت چه پخته نقش آمد　حریف خام‌وخردرابه‌خانه‌ششدر کرد
شجاعت وکرم وعلم وحلم وخلق وادب　خدای‌این همه اعراض‌درتوجوهر کرد
تبارك‌اله از آن روی شاد خندانت　بیك نظاره دل عالمی مسخر کرد
بهرکه جلوه نمود آن رخ فرحناکت　نمود بنده و بی‌اختیار چاکر کرد
بزیر سایه سلطان تو شادزی چندانك　فرشته بانك زند هان‌قیام‌محشر کرد

این قصیده را در مسافرت مظفرالدین شاه باروپا فرموده

عزم بر پاریس اگر شاهنشه ایران نماید
اهل مغرب را دو خورشید از یکی مشرق درآید
میخرامد شه زایران جانب پاریس زیرا
انتظارند اهل مغرب کافتاب از شرق زاید
بخت فیروز و سفر فرخنده و منزل مبارك
خاصه شنکولان پاریسی که هوش از سر رباید

شیوهٔ طرز نگاه هر یك از جان درد کاهد
غمزهٔ چشم سیاه هر یك از دل غم زداید

شاهدان در جلوه چون طاوس مست و چتر برسر
که اشارت ها بچشم و گه با ابرو نماید

شانزلیزه گلشن فردوس را ماند که هرسو
سرو رقصد غنچه خندد گل دمد بلبل سراید

دربن هر شاخساری ماهرویان حلقه حلقه
خال این عنبر بسوزد طره آن مشک ساید

یك نظر از گوشه پاریس من آهسته کردم
وصف زیبائی آن در حیز تقریر ناید

خاصه در این رونق بازار کز بهر تفرج
امپراطوری زهر دولت بدان کشور گراید

در سر این تاجداران از سر شان و شرافت
وارث تاج کیان را فرق بر کیوان بساید

دولت ایران کز اول بر دول دارد شرافت
فرض باشد هر یکی را کین شرافت را بپاید

زین سبب ای کلبن این گلشن از هر شاخساری
نغمه‌های دعوتت را مرغ هر دولت سراید

داخل هر بوم کردی بومیانت بنده گردد
وارد هر شهر باشی شهریارانت ستاید

جذب قلب عالمی را قبلهٔ عالم تواند
سنگ مقناطیس اگر خود را کشد آهن رباید

خلعت شاهی چنان زیبندهٔ این قامت آمد
هرکه بیند گوید این خلعت جز این قامت نشاید

وقت جود و روز بذلت همت مردانگی را
گر ببیند حاتم از حیرت سر انگشت خاید
روزکار رفتن و برگشتنت ایرانیان را
روز منحوسی است کاری جز دعای شه نشاید
بیرق ایران چه حاجت در عمارتگاه پاریس
ای ملك چون مقدمت پاریس را رونق فزاید
خویشتن خورشید بزم و شیر زرم‌استی و شخصت
شیر خورشید مجسم را حکایت مینماید
خسروا قادر بمدحت نیستم اینقدر دانم
مادر گیتی پس از صد قرن مانندت نزاید
عذر میخواهم در این عرض از حضور شاه عادل
زانکه میدانم حضور شه فضولی را نشاید
وعده فرمودند مرسومی مرا سال گذشته
من زبدبختی سفر کردم بمصر اکنون چه باید
همت از خسرو بباید التفات از صدر اعظم
تا بحکم کعبتین این مهره از ششدر درآید
اندر این راه و سفر ای نوسفر شاهنشه ما
دستگیرت باشد آن دستی که صد مشکل گشاید

در هجو شخصی گفته

بقران هم قسم جمعیتی از پیر برنا شد ... اصفهانی از چه‌رو مردود تنها شد
بحکم آنکه‌درخلقت‌زیك‌ابلیس‌افزون‌نیست ازین‌ابلیس درهرجافساد وفتنه پیداشد
خیالات بلندی داشت آن کوتاه قد برسر ولی در اول اسباب‌چینی‌مشت‌او واشد
برفت‌آتش‌فرو زد برخلیل‌افتاد‌بر‌دوزخ به‌موسی‌خواست‌فرعونی کند‌خود‌غرق‌دریاشد

کلوخی برسفارت خواست اندازد به آرامی زغفلت شیشهٔ جانش دوچار سنك خارا شد
قسم گیر آنچنان گشت آخر این بیدین و بی ایمان
که بر تبعید ونفیش حکم صادر گشت ومجرا شد
تشبث کرد برهرحیلهٔ وزچاره شد عاجز بنزد خلق مخذول ومیان قوم رسوا شد
نه قادر دید شخصی را بدردش چارهٔ جوید نه پیدا کرد جائی را توان پنهان در آنجا شد
رزالت بین که ازمردم چه منتها کشید آخر شفیعی تابدرگاه سفارتخانه پیدا شد
بخاك آستان حضرت اشرف پناه آورد زروی عجز برخاك قدومش جبهه فرسا شد
کرم فرمود وبگذشت از گناهش داد آزادی ندانم عبرتاً للناظرین این قصه آیا شد

در هجو شخصی گفته

.... از ذکر خدا افتاد ابکم شد شد آنقسمی که مامیخواستیم ازحق ولی کم شد
چرا کورو کر وفالج نشد یارب زفضل تو برای بندگان این قصه الحق مایهٔ غم شد
برون کردند ازجنت چو آدم این سیه رورا ولی آدم بدنیا اوفتاد او برجهنم شد
بجای گریه کردن این مکرر ریدبر تنبان که سوراخ دعا را گم کند شخصی که درهم شد
سیه شد صورتش وانکه مجدر گشت پنداری تمام سیئاتش نیز برصورت مجسم شد
نریزد ازدهانش غیر مدفوعات انسانی مگر جای لسانش رودهٔ بیرون زاشکم شد
سك وحشی غافل گیر بود این قلتبان اول فرنگی خواند چندین کلمه و کلب معلم شد
بهرشکل اوفتادن دیورا ممکن بود زانرو زجلد کلب بیرون آمد ودرجلد آدم شد
اگر جلدش نمازی بودمیکندند جلدشرا خصوصا جلد آن صورت که پشت سنك ازوخم شد
چه صورت ز آهن وفولاد سیصد بار محکمتر چه هیئت دیدن او دیو و دد را مایه رم شد
توان ازصورتش کردن بجلد کرگدن وصله اگرچه پنبه وآهن نه باهم وصل ونه ضم شد
به دریا گر چکد یکقطره ازوی پاك خر گردد خریت را وجودش در اثرا کسیر اعظم شد
زند ضربت بفرق مصطفی گر دسترس باشد بدین امید ازاول این سیه رو ابن ملجم شد
ززور هجوهای من درایران شهره گشت آری زکوت و زبل اجساد نباتی سبز و خرم شد

درهجو شخصی گفته

چون .... از دار فنا بیرون رود / نیست جای شبهه ملعون آید وملعون رود
بردهانش گوزد ابلیس آنچنان در حال نزع / کز دماغ نازنینش تاقیامت خون رود
بر تنش غسال در تابوت چون صابون کشد / راست در کون جهنم باقده موزون رود
چون طپانند نعش اورا کور کن در تنك گور / میرود اما چوایرمرده گاندر کون رود
بسکه میکوبند کرز آتشین بر کله‌اش / از ره بینی تماما مغز او بیرون رود
خیك پر نفطی است نعشش چون بسوزندش بگور / دودنفط از گور او تا گنبد گردون رود
چون سفر سوی سقر سازد ازین فانی جهان / از پی نقل مکان اول ببام تون رود
چون شود واصل بدوزخ بهر تبریك ورود / ماروعقرب پیش او از حد و حصر افزون رود
در جهنم تاخورد هرصبح زقوم زیاد / محض فرط اشتها اول پی صابون رود
گر سراغ پشکلی را گیرد از برج حمل / بی‌شك از دنبال او تاچرخ با بالون رود
گر بگویندش بدوزخ پر گموشی هست مفت / زنده از دنیا بدوزخ شاکر وممنون رود
هر که بیند هیئت زشتش بوقت انقباض / چون مریض خورده مسهل دم بدم بیرون رود
گر تناسخ را زبعد مرك بودی صحتی / روح اودرقالب خر بی‌چرا وچون رود
درسر لوح مزارش این سخن باید نوشت / هر که دراین جا وضورا نشکند مغبون رود

این قطعه لطیفه را در استقبال غزل حافظ فرموده

معده ... قرارگاه ندارد / هرچه خورد یکجوی نگاه ندارد
معبر عام است معده‌اش چوسر پل / درسر پل کس قرارگاه ندارد
بسکه پر از اکل وشرب گشته مجاری / در دل او فضل و علم راه ندارد
در صدد خوردن است نیست مقید / پا و سرش کفش یا کلاه ندارد
معتقد آش کشك ومنکر عشق است / کافر عشق ای صنم گناه ندارد
سفره بیگانه را چو حمله برآرد / جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
سبزی تازه بسفره ببیند و گوید / پیش تو گل رونق گیاه ندارد

دست بقرص پنیر برده و خواند روشنی طلعت تو ماه ندارد
گوشه هر سفره چون‌نشیند وگوید خوشتر از این گوشه پادشاه ندارد
ورد زبانش بود زخوردن فلفل کیست بدل داغ این سیاه ندارد
کاسه حلوا وظرف‌ماست چو پر دید چشم به مهر و نظر بماه ندارد
سیر چو شد بادش‌از شکم بدرآرد سینهٔ عاشق مگو که آه ندارد
زیب پلوآش وافشره است که‌سلطان ملك نگیرد اگر سپاه ندارد
کاسه شربت زیك نفس بزداید که دانی که تاب آه ندارد
گویداین‌سفره‌جمع کن چه‌فضول‌است چشم دریده ادب نگاه ندارد
منضجرم من از این نگاه بد او ضجر به مؤمن مگر گناه ندارد
گرچه ندارد سواد لیك بخوردن دارد میلی که خربکاه ندارد
نقص رجل درجهان مباد زخوردن هرچه بود غیر از این گناه ندارد
هرچه بیابی زبیش و کم به‌شکم‌نه به زشکم هیچکس نگاه ندارد
مجلس خیرات وختم رو که بمیرد هرکه در این آستانه راه ندارد
من بغذا دارم اشتهای غریبی دخل به ملا علی پناه ندارد

اینقطعه را در مسافرت مظفرالدین شاه بفرنگستان گفته

شاه ما عزم سفر کرد خدا یارش باد لطف حق درهمه‌احوال نگهدارش‌باد
زین سفر باز بگردد بسلامت یارب چشم ما روشن ازآن‌طلعت‌دیدارش‌باد
هرکجا میرود این خسرو فرخنده قدم همت شاه نجف یار و مددکارش باد

قطعه‌ایست که در مراجعت مظفرالدین شاه از فرنگستان در بادکوبه بداهتا درحضور سروده

آنکه جهان آفرید جان بجهان داد شاه جهانرا همیشه حافظ جان باد
شاه جهان فی‌الحقیقه جان جهانست بادالهی همیشه جان جهان شاد
دادگرا چون تو شهریار رؤفی خلق نفرموده حق زاول ایجاد

ای زتو ارکان عدل و داد مشید خانه برانداز جور و ظلم ز بنیاد
باز بگردی از این سفر بسلامت بروطن وتاج و تخت خرم ودلشاد
حافظ جان باد شهریار جهان را آنکه جهانرا بشهریار جهان داد

این قطعه را در ناخوشي وبا در تفلیس که معین‌الوزاره کنسول ایران بایرانیان مساعدت زیاد کرده بود گفته

در حالتی که مردم تفلیس را وبا قصاب‌وار بند جگر در قناره کرد
غیراز کسان ایران در شهر هر که بود دولت بی‌محافظت اندر اداره کرد
پای گریز هر که از اینرستخیز داشت این‌المفر گویان خود را کناره کرد
ایرانیان چودرنظر خلق خوار ماند هر کس که‌دیدشان بحقارت‌نظاره کرد
دردا بدردشان نشد از هیچ در دوا هرچندعقل وحکمت وتدبیر چاره کرد
الحق‌درین کشاکش‌وآشوب وگیرودار کاری که کردشخص معین‌الوزاره کرد
اول نمود رأفت و دوم نوید داد زین رأفت ونوید بصد درد چاره کرد
زردادوسیم‌ریخت کمربست‌وکف گشود القصه با کمال نکوئی اداره کرد

در تعریف حسنعلی خان امیر نظام گروسی والی آذربایجان گفته

آنسایهٔ که بر سر ما مستدام باد آنسایه بلند امیر نظام باد
هرصبحگه که بیتو دم از روشنی‌زند آن صبح تاقیام قیامت چو شام باد
بیت تو و حریم تو ای ذات محترم در احترام تالی بیت‌الحرام باد
مرغی که درهوای تو امروز پر نزد تا روز رستخیز گرفتار دام باد
هر بی‌ادب که‌درصدد نهی امر تست مخذول و شرمسار برخاص و عام باد



در تضمین غزلی فرموده

در ازل تار وفا را آنچه بود اندوختند   از محبت جامهٔ بر قد عاشق دوختند
عشقبازان را چو رسم عاشقی آموختند   بردل پروانه پنهان آتشی افروختند

شمعرا تهمت زدند و آشکارا سوختند

جز خیال دوست باشد درطریقت کافری   باید ازمهر دو دلبر داشتن دل رابری
درمحبت کفر محض است اشتراك دیگری   عشق شرکت سوز تایعقو براشد مشتری

حسن یوسف رایگان شد رایگان بفروختند

چون زمرات وجود آثار گل شد جلوه گر   اندر وصورت بمعنی متصل شد جلوه گر
عکس آن زیباصنم از آب و گل شد جلوه گر   تاتجلای ازل درطور دل شد جلوه گر

رب ارنی موسی جان را بجان آموختند

خواستند آئینهٔ بینند از خود صورتی   درمیان آنکه برافکندند طرح فطرتی
کثرت ذرات شد پیدا زشمس وحدتی   وحدتی میخواستند اندرلباس کثرتی

کسوتی از آب و گل بر قامت ما دوختند

فیصلی دادند بر امر مدار روز وشب   هیکلی ترتیب دادند ازعناصر منتخب
پس در آن هیکل دمانیدند افسونی زلب   صورتی بیرون نهادند وطلسمی بوالعجب

کنز مخفی در درون آن طلسم اندوختند

بردر میخانه دوشم ساقیان لب شکر   ساغری دادند و کردند ازدوعالم بی خبر
از پی بوی کبابی تامن شوریده سر   مطبخ میخانه رفتم جمله دل بودوجگر

شست وشو با می همیکردند و هی میسوختند

یافتم از زنك آلایش صفا وصیقلی   شد سراپا جانم از نور تجلی مشعلی

ای بسا سر خفی لعلی مرا شدرنجلی	شمع بزم خویشتن کردند هادیر اولی
واندرآن محفل ورا پروانه آسا سوختند

در تعریف و ماده تاریخ قصر فیروزه در بورژوم

متعلق بمیرزا رضا خان ارفع‌الدوله فرموده

در نضارت چو قصر فیروزه	نیست جائی بزیر چرخ کبود
لوحش‌اله از اینهوا و نسیم	همه عنبر شمیم و مشك آلود
هریك از غرفه‌های سوی بهشت	بهر نظاره منظری بگشود
حبذا ذوق حضرت دانش	کاینچنین جای منتخب فرمود
درچه موقع بفکر دور اندیش	کوی سبقت زهمگنان بربود
اندرین قصر خرم و خندان	باد تا روزگار خواهد بود
گشت تاریخ سال فیروزش
(قصر فیروزه جنت‌الموعود)
۱۳۰۸

قصیده بهاریه در مدح جناب حاجی میرزا جواد آقا

مجتهد تبریزی فرموده

سحرگهان که زتقدیر ایزد داور	نشست بر سر تخت حمل شه خاور
نظر بدایرهٔ دولت ربیعی کرد	زجور بهمن‌ودی‌دید گشته زیر و زبر
سپاه نامیه را دید کز تطاول دی	فرار کرده همه در شکاف کوه‌و کمر
زچیره دستی‌سرما نمانده در سروتن	مخدرات چمن را غلاله و معجر

کشیده‌اند نقاب از رخ بنات نبات ربوده‌اند کلاه از سر نتاج شجر
دلش بحالت نورستگان باغ بسوخت کشید آه زدل گرم شد دل آذر
بنظم‌ملك ربیعی گماشت همت خود نطاق منطقه را بست درمیان‌چو کمر
بهار نام که سلطان فوج نامیه بود رسید ناگه بافر فرودین از در
که نخلبند طبیعت بهمدگر پیوست قوای نامیه را گشت قوه افزونتر
جنود اردبهشتی که منتظر بودند زاجتماع طبیعی شدند مستحضر
بپای‌تخت بهاری که بود صحن چمن لوای جشن برافراختند سرتاسر
همه بخلعت نوروز کرده آرایش بسبز و خرمی آراسته تن و پیکر
بسی عروس ریاحین ززیر پرده‌خاك نموده چهره چو خوبان زشقه چادر
نسیم عیسی دم در دمید دم بهوا هوا مسیح نفس شد ببوی جان‌پرور
به نفخ‌صور توگوئی که ناشر اموات دمید روح نباتی به توده اغبر
سپهر چون خبر جشن نوبهار شنید بهفت کشور خود داداز این‌چگونه‌خبر
زبهر تهنیت آنکه بهفت خان سپهر نجوم نقل فشاند و نهاد قرص قمر
من از تفرج نوروز در ترنم وجد بنطق ناطقه رطب‌اللسان‌چوسوسن‌تر
زبان‌گشود بتوصیف وحمد حامی‌دین محیط علم وادب‌کان فضل‌وجود وهنر
جناب جودنشان میرزا جواد آقا که جود گشته باسم شریف‌اومصدر
توئی که‌شرع‌مبین‌از‌تو‌در‌جهان‌مجراست زهی مروج احکام شرع پیغمبر
صفیر قد سلك‌الله زقدسیان آمد بکوش زهد تو هر بامداد تا بسحر
عدالت تو چو خط معدل فلکی گرفته از فلك‌العرش تا حضیض‌مدر
بنزد اهل شریعت کلام کافی تو چو نازلات سماویست هادی ورهبر
زبهر آنکه جهانی شوند شیرین‌کام به تهنیتکه خاص تو روز عید اندر
زسوی مصر برآمد یکی‌سحاب‌مطیر شکر فشاند بهر رهگذر بجای‌مطر
مپیچ زین سخنم‌زانکه ابر همت تو طلا و سیم فشاند بجای نقل وشکر

اگر زنام تو حرفی رسد بگوش سحاب — همی ببارد زر تا بعرصه محشر
مبرهن است که امروز روز بذل و سخاست — مراست چشم عطا زین جناب کرد و نفر
همیشه پیشه لعلی مدیح حضرت تست — که نیستش بجهان نعمتی از این خوشتر
بعز و جاه الهی تو در جهان بینی — هزار عید از این بهتر و مبارکتر

قصیده در مدح حضرت امیرالمؤمنین

علی علیه‌السلام سروده

هزار پاره دلی دارم اندرین کشور — که هریکیش بدست هزار سیمین بر
هزار پاره دلم را هزار گاه تنی است — که گشته وقف بمه پارکان لب شکر
زماهپاره‌بتان تازه دلبری اکنون — رسیده از طرفی همچو ماه کرده سفر
بکرد گوشه چشمش دو دسته تیرانداز — بچین حلقه زلفش دو دسته غارتگر
کشیده قامت و خوش سیرت و ملك صورت — ملیح منظر ولب شکر وسمن پیکر
گرفته غنچه بدندان که مرمر است دهان — فکنده عقده بموئی که این مراست کمر
بطرزهای خرامش چه شیوه‌ها مدغم — به غمزه‌های نگاهش چه رمزها مضمر
سحرگهان چو سر زلف را کشد شانه — زبوی موی کند عالمی پر از عنبر
بتی که گاه تبسم چو لب گشاید باز — کند زغمزه همی عالمی پر ازشکر
کنون گرفته گریبان من همیگوید — که مرمرا هوس دل گرفتنست بسر
دلی چنان که بسازد به محنت هجران — دلی چنانکه بسوزد همیشه در اخگر
گهی به حلقه زلفش کنم اسیر کمند — گهی بغمزه چشمش کنم شهید نظر
گهی بخنجر مژگان کنم گریبان چاك — گهی به تیغ دو ابرو کشم بخاك اندر
منش بناله همیگفتم ای نگار بمن — هجوم کرده چو غارتگران این کشور
هر آنچه داشتم ازعقل ودین ودل بردند — کنون خبر نه زدل دارم و نه از دلبر

اگر بکار تو افتد مرا یکی جان است — که سوخته است ورا هم‌محبت حیدر
چه حیدریکه زنور جمال انور او — در اقتباس بود شمس خاوری‌چو قمر
چه حیدریکه زایجاد کل موجودات — بود وجودش منظور خالق اکبر
چه حیدریکه بود جمله مدح ومنقبتش — هرآنچه هست بمصحف‌تمام زیروزبر
چه حیدریکه بسوزد زبرق صمصامش — تمام خرمن هستی زملحد و کافر
امیر دولت یزدان شه امیر عرب — ولی حق شه مردان امام جن و بشر
هژبر هیبت وضرغام چنك وشیر شکار — پلنك خشم و اسد صولت وغضنفر فر
نداشت تاب‌یکی‌حمله‌اش بروز مصاف — نه‌کوه‌کوه سیه نی جهان جهان لشکر
رکاب تا زده بر پشت دلدل‌آن یل بیل — نمیرسید بگرد قدوم او صرصر
ورا ظفر نبود فتح خندق و خیبر — ورا نه فضل بود قتل مرحب کافر
. . . . — پرد پرنده روح عدو کشان شهپر
حسام صخره شکافش نیامده زغلاف — همیشکافد از آن قلب لشکر کافر
چنان‌شدی دم تیغش زخون‌سرخ یلان — که‌گفتی از صف هیجا درخشدا آذر
بروز معرکه از برق تیغ جانسوزش — بجسم خصم شدی آب جوشن ومغفر
هرآنکسش‌غضب‌آلوده دیه‌روز نبرد — بدر گریختی از معرکه فکنده سپر
زصد هزار یکی بود قوه شیریش — هرآنچه کشت‌وگرفت ازعدووقلعه‌ودر
وگرنه ار نگشودی ید یداللهی — جهان وهرچه در اوبود بود زیر وزبر
چه حیدریکه زایجاد کل موجودات — بود وجودش منظور خالق اکبر
زهی مروج احکام احمد مختار — زهی مصور اشکال شرع پیغمبر
بلند قدر امیری که آستانه او — محدب فلك عرش را بود مقعر
شهنشهی که نهد کمترین غلام درش — قدم زتارك غبرا بطارم اخضر
چگونه عرش نگردد کمینه فرش‌رهش — کسیکه پای گذارد بدوش پیغمبر
هوالذی رجع‌الشمس من اشارته — لیرکع و یصلی لربه الاکبر
دلا بگو بتولای این چنین مولا — چه بیم دارد لعلی زپرسش محشر

این قطعه را در حق صدر اعظم گفته

کلکك بنان تو بخطا کاران کند کاندر کف امیر عرب کرد ذوالفقار
ای‌دور حکمرانی تو دورعافیت این دور راکناد خداوند پایدار
برك نوای مازخزان‌جمله‌ریختند ایوای اگر بما نوزد باد نوبهـار
فرزین شاهی‌ورخ‌دل‌سوی‌مات کن ای بیدق تو برفرس پیل تن سوار
بادامدارروز وشبت‌جمله‌عیش‌ونوش تاهست‌فرش رامدروعرش رامدار
عمر تو از شمار ثوابت مزید باد سیاره تاکه هفت‌عناصر بودچهار

در تعریف عمارت دانش‌آباد

متعلق بمیرزا رضاخان دانش و تاریخ آن گفته

ارفع‌الدوله چو در بورژوم عالی تبهٔ
منتخب ساخت زاطراف چو نامش برتر
وسعت دائره همت خود را میخواست
اندکی فاش نماید بر اصحاب نظر
چو کران نیست از آن همت عالی که وراست
خارج از وهم و قیاس است زاندیشه بدر
نظر پاکش این گوشهٔ خرم را یافت
کرد از روی بصیرت چو بهر گوشه نظر
اندر آن کوه قوی پایه کز این پیش نبود
جز هوای خوش و خرم بجز از ریك و حجر

همتی صرف بر آبادی آن کوه نمود
کوهها را بکند همت مردان زکمر
گذری کن سوی آنگوشه و در عرض دو سال
گل و گلخانه و اشجار و خیابان بنگر
قصرها ساخته ایوان ها پرداخته شد
قله کوه کجا آنهمه قصر و منظر
الله الله چه سرائی چه بنائی محکم
کس چنین کار نکرده است زابنای بشر
از پی شکر گذاری وزیر ایران
گشت پرداخته این نظم چو عقد گوهر
چونکه آباد شد این صفه زیمن دانش
سنه الف و ثلثمائه اثنین و عشر
دانش آبادش خواندند هم اهل دانش
تا زمیرزا رضاخان ماند در دهر اثر

قطعه ومادهٔ تاریخی است که در خصوص مأموریت ارفع‌الدوله به نمایندگی صلح لاهه وعمل اوقاف مساجد واقعه دربلاد خارجه در مجلس صلح لاهه مذاکره شده

در بلاد خارجه هر مسجدی بود از قدیم
داشت هر یك بهر تعمیرات اوقاف کثیر
هرچه عاید میشد از مستملکاتش ماه و سال
مفد میخوردند از خوردن نمی‌گشتند سیر
چند بار از جانب اسلام در تخلیص آن
گفتگوها شد ولی هرگز نشد صورت پذیر

تا در این ایام کارباب دول بالاتفاق
از پی ترک سلاح اعنی تفنك و توپ و تیر
کنفرانسی منعقد کردند در خاك هولاند
پس فرستادند از هر دولتی یك تن سفیر
شاه منصور و مظفر خسرو ایران زمین
آنکه ذاتش زینت تاج کیانست و سریر
امر فرمود آنهمایون گوهر گوهر شناس
تا رود آنجا یکی مامور آگاه و بصیر
ارفع‌الدوله که صدر اعظمش تصدیق داشت
منتخب فرمود شاه او را بر آنشغل کبیر
رفت جزء انجمن شد نطقها فرمود لیك
فکر اوقاف مساجد داشت مکنون در ضمیر
دید همچون موقعی دیگر نمی‌افتد بدست
فرصت گفت و شنود مجمع چندین وزیر
تابه تقریبی بقانون سخن مضراب زد
کم‌کم از (ما نحن فیه) آمد صدای بم وزیر
کرد مستمسك در آن محفل بقانون دول
خوردن اوقاف ممنوع است حتی یك شعیر
معترف گشتند بنوشتند محکم محضری
هر یك امضا کرد آنرا از وزیر و از سفیر
مرحبا بر ارفع‌الدوله هزاران آفرین
زنده کرد اسلامیانرا این سخندان دلیر

لعلی این امر عسیر از فر شه انجام یافت
یافتم تاریخ سالش‌را زتصحیف (عسیر)

غشیز ۱۳۱۷

قصیده در مدح حضرت علی علیه‌السلام

و اشاره بتوصیف جناب حاجی میرزا جواد مجتهد تبریزی مرحوم

علی الصباح بفرمان ایزد داور — که جرم نیر اعظم عیان‌شد ازخاور
زخط منطقه پیمود کمترین قوسی — بنقطه حمل از حوت بست‌رخت سفر
حمل‌چوگشت منور زنور نیر شمس — جهان پیر جوانی فرا گرفت از سر
فراز تخت حمل‌رفت شاه خور چونان — که بر سریر خلافت وصی پیغمبر
امیر کشور ایمان خدیو ملك‌وجود — امین دولت یزدان امام جن و بشر
اخ‌الرسول و زوج‌البتول ابوالایتام — که اوست واسطه فیض مؤمن وکافر
امام برحق مطلق سمی حضرت حق — سرور نفس محمد زعقل بالاتر
خدا پرست علی ناشناس مؤمن نیست — اگرچه دفتر توحید را کند ازبر
بروز عیدکه در مسند رسول نشست — ازآن‌همیشه بود روز عید جشن‌آور
جهان‌چو پیکروذات‌علی‌دراوست‌چوقلب — بلی موثر کلیست قلب در پیکر
مسلم‌است که‌نوروز روزجشن‌علی‌است — که درقلوب موالی بوجد کرده اثر
چنین کنند محبان بلی تولا را — که روز شادی شادند روز غم‌غمخور
چنانکه‌حافظ ناموس شرع وحامی‌دین — محب یکجهته خوانواده حیدر
جناب مجتهدالعصر متقی و جواد — سلیل سلسله احمدی زنسل و گهر
توئی که‌شرع‌مبین‌از‌تو‌در‌جهان‌مجری‌است — چنانکه دین بنی از کنندهٔ خیبر
فضیلت وادب‌وعلم وحلم‌وزهد و ورع — بدیگران چو غرض باشد وترا جوهر
جواهری که دراعراض تست دریکدم — بیان علم آلهی کند دو صد دفتر
مهیجی تو و لیکن بمسلك احمد — مروجی تو و لیکن بمذهب جعفر
عبارتت چو عبارات بوعلی مکنون — اشارتت چو آشارات فلسفی مضمر

کند چو قاضی امر تو نهی نامحرم   بچرخ زهره نگردد دگر قرین قمر
زند چو شحنه منع تو بانك برخمار   شراب آب شود شر فروهلد از سر
چومدح‌سازمت‌از علم وجود میگردد   دلم‌چوبحر و دهان‌چون‌صدف‌سخن‌گوهر
من‌آنکلیم سخن گسترم بطور کلام   سخن چوآتش‌سینااست‌سینه‌ام چوشجر
ولی زبهر دو نان زیر بار دونانم   فغان زگردش این‌روزگار دون پرور
کلامم ازهمه بهتر نصیبم ازهمه کم   عیار سیم ندارد چرا کلام چو زر
پس از مراجعت ری زبهر تبریکت   قصیدهٔ که سرودم شکرف چون‌شکر
صدای احسنت‌آید هنوزم اندر گوش   نوای بخ بخ پیچد هنوزم اندر سر
مراکه خلعت و انعام وعده‌فرمودید   ازآن نوید بهر نحوصرف گشت نظر
خدا گواست که از لفظ وعده بیزارم   مگر زوعده فردوس و وعده گوثر
کنون که نایب پیغمبری ومن حسان   بمدح گوئی تو گشته‌ام بشهر سمر
مبرهن‌است که‌هرطبع را تقاضائی‌است   سخن خوشست زحسان عطا زپیغمبر
از آن تفوق لعلی بود بر امثالش   که جز ثنای تواش نیست گفتهٔ دیگر
چو عید باد مبارك جمال میمونت   خدای عید شریفت کند مبارکتر

مدار ملت و دولت بر آستان تو باد
الا مدار کند تاکه قطب در محور

قصیده بهاریه در مدح حضرت علی علیه‌السلام

و اشاره به مدح امیر صدرالدوله

نوشد از نوو نوسلطانی بسلط مرغزار   چتر زنکاری زد اندر باغ طاوس بهار
نقش ارژنگی گرفته صفحه هامون و دشت   یا نگارستان چین استی پر از نقش و نگار
شد هوای بوستان از جنبش باد سحر   مشک ریز و مشک بیز و مشک خیز و مشکبار
دسته ریحان و گل مانند رقاصان مست   گاه مایل بر یمین و گاه مایل بر یسار
نازنینان حریم بوستان از شش جهت   هفت آیین کرده مانند عروسان تتار
سبزه بر گرد شقیق اندر زمرد چون عقیق   ژاله بر دور سمن چون خوی برخسار نگار
لالهٔ نو رسته را در بر عقیق پیرهن   فرش بوقلمون فرو گسترده فراش بهار
باده چندان خورده گوئی نرگس پیمانه نوش   نیم خیز استی هنوز از لذت خواب خمار
طره سنبل سحرگاهان ز تحریک نسیم   ریخته بر روی گل چون زلف خوبان بر عذار
غنچه مانند لاله روئیرا که از طرف نقاب   نیم روئی کرده پنهان نیم روئی آشکار
هردم از بهر نثار نوعروسان چمن   باد عنبر بیز گردد ابر مروارید بار
میکشد پاس نبات باغ را تا صبحدم   لاله با گرز تهمتن بر فراز کوهسار
اقحوان تارست بلبل ساخت قانون در چمن   ارغوانرا جست قمری ارغنون زد در چنار
همچو مرآت سکندر آب شد ذات العکوس   هرچه در باغست پیدا در زلال جویبار
از بساط نوبهار ووز نشاط جشن عید   بی دف و نی جمله در رقصند مست و هوشیار
باخرد گفتم شرافت از چه شد نوروز را   گفت دارد این شرافت از ولی کردگار
این همان فرخنده روز است و همایون روزگار   تکیه بر تخت خلافت زد شه دلدل سوار
حضرت والا ولی والی اعلا علی   آنکه میدارد سمی خویشتن پروردگار
مظهر اسرار حق آئینه قدرت نما   شمع بزم آفرینش نقش بند نور و نار

تانسازد مهر او بردل نبوید هیچ گل … تا نیارد نام او برلب نروید لاله‌زار
مرکز ایجاد ذات اقدس والای اوست … ماسوی بر گرد او هستند خود پروردگار
محور قطب تکون مظهر آیات کون … او بوه هم باعث بنیاد اینعالی حصار
گر خدا گوئی خطا باشد ولی غیر از خدا … می نیاید در وجود او به‌چشم هوشیار
چون زافراد صفات حق بود ذات علی … لاجرم بروی خدا گویم بلفظ مستعار
در حضیض اش باز بیند خویشتنرا خسته بال … طایر وهم ار کند براوج اوصافش گذار
باچنین مولا تولا کرده آن نیکو نژاد … خویشتنرا درچنین روزی کند از غم کنار
خرم وخندان نشیند چون امیر نیکخو … صدر دولت فخر ملت خواجه عالی تبار
ایمصدر بر فراز مسند فرمان دهی … هست آثار صدارت ازجبینت آشکار
روز نوروز است فصل گل هوای فرودین … نوبتست ای ابر همت برسر مجلس ببار
آنچنان روشن ضمیری کز صفای باطنت … اقتباس نور دارد مهر ومه لیل ونهار
دوش در خلوت بهار و بنده هم پیمان شدیم … تاسحر پوئیم سوی میر جمشید اقتدار
هردوا کنون پیش تو باتحفه آوردیم روی … او ببرك سبز آمد من بشعر آبدار
درجهان هرچیز را حدی معین کرده‌اند … جز عطای تو که بیرون است از حد و شمار
جاهت از جمشید ارث و تیغت از رستم نشان … عدلت از نوشیروان جودت ز حاتم یادگار
بر بزرگان هر که دارد نسبتی از یك جهت … خویشتنرا فرد داند در مقام افتخار
از دو نسبت فخر تو تا در کجا خواهد رسید … پور خاقانستی و نواد صدر کامکار
ای ز رای مستقیمت دین ودولت مستقر … وی ز بازوی سمینت پشت دولت استوار
آنچه دید از شصت بازوی تو قطاع الطریق … از کمان رستم دستان ندید اسفندیار
شیر چرخ از سطوتت لرزد بهنگام مصاف … پیل مست از صولتت ماند بروز کارزار
دور نبود گر شود از صیت عدلت در جهان … گرك و گله همنشین و شیر و آهو همقطار
تا بکشور دادخواهی کس نگوید الامان … تا بملك اندر پناهی کس نگیرد الفرار
تیغ و خصم و کام و بختت باد تا باشد جهان … تیغ بران خصم نالان کام شیرین بخت یار

در موقعیکه به ارفع‌الدوله میرزا رضاخان دانش

از طرف دولت امپراطوری روس نشانی رسیده بود گفته

الا ای ارفع‌الدوله که هستی سفیر معظم و سردار منصور
نشان نو مبارك باد برتو که جانها زین بشارت گشت‌مسرور
سلاطینت نشانهای مرصع مکرر داده ازکس نیست مستور
برودوشت نشان روی نشانست چو انجم بر فلك نور علی نور
بغیر از حضرت اشرف ندیده چنین ترفیع رتبت هیچ مأمور
بقسطنطین مقیمی از پطربورغ نشانت می فرستد امپراتور
کمانداریست قوس طالع تو نشانرا می‌زند از این ره دور

در تاریخ فوت علیخان پسر ارفع‌الدوله فرموده

جناب ارفع‌الدوله کز امروز پرنس اشرفش خوانند جمهور
علی خان نام نور دیدهٔ داشت چه نوردیده بل نور علی نور
چون او فرزند دلبندی نزاید بزاید بچه غلمانی اگر حوز
زگلشن تند بادی ای دریغا ربود این غنچه‌را انداخت‌برگور
شد از درد گلو بسکه گلوگیر زگفتن بست لب تا نفخهٔ صور
شد آنمرغ بهشتی را قفس‌تنك قفس بشکست‌شد زین تنگنا دور
پرید آنگاه جائی رفت کانجا نه‌مرك‌است‌ونه‌رنج‌است ونه‌رنجور
بنور سرمدی پیوست روحش میان نور شد چون غنچه مستور
زنور غنچه معلوم است لعلی که شد تاریخ‌فوتش (غنچه‌ونور)
١٣٢٠

در تاریخ قصر الماس متعلق به ارفع الدوله

در تفلیس فرموده

بماند بدارالسرور این اساس ز آثار دانش الی نفخ صور
سروشی بتاریخ آن میسرود (کزین قصرالماس دارالسرور)
١٣١١

ایضاً در تاریخ فوق چنین گفته

پی تاریخ این درگاه دانش بجائی ره نبرد این طبع حساس
مگر هشت از بهشت افزود و فرمود (مشید شد اساس قصر الماس)
١٣١٠

در موقع تفویض منصب وزارت اعظم درباری

بحکیم الملك و تهنیت عید نوروزی فرموده

حکیم ملك که صدق است لفظ دربارش وزیر اعظم دربار شد ز کردارش
مقارن شب نوروز بود عید بزرك کزین وزارت عظما فزود معیارش
چو من بگفتم این هر دو را مبارك باد فرشته آمین گفت و نمود تکرارش
برتبه ظاهراً افزود لیك در معنی فزون تر است از این رتبه قدر و مقدارش
تقربش بچه حد است کس نداند لیك خبر دهد ز مؤثر همیشه آثارش
چه گوهری است که اندر مقام اخذ و عطا بیك جهان ندهد خسرو جهاندارش
برای معرفت ذات این حمیده صفات کفایت است همین حسن خلق رفتارش
حکیم ملك مگر دار علم باریس است که هم در این سنه رونق گرفت بازارش
حسود نحس مر اوراچه میکند لعلی که خود بطالع سعد آفریده دادارش
نکه بگفته ما گر کند و گر نکند تو باش در همه حال ایخدا نگهدارش

در مدح و منقبت حضرت امیرالمؤمنین

علی علیه‌السلام سروده

شوخی که هست چشم بتان حلقه درش
دارم دلی بحلقه زلف معنبرش
گویم اگر رواست بطلعت مه منیر
خوانم اگر بجا است بقامت صنوبرش
آشفت مو بمو و به پیچید سر زمن
خواندم چو مشك عنبر زلف معطرش
مژگانش تیر گفتم و دیدم بقتل من
هر دم اشاره میکند ابروی خنجرش
دارد همی دو نرگس جادو که در جهان
غیر از فسونگری نبود کار دیگرش
ساقی بیار باده یاقوت فام را
تا برکشم بیاد لب لعل احمرش
می از کف تو نوشم و منت نمی‌کشم
زآن چشمه که مرد بحسرت سکندرش
بامن شراب آن کند از دست تو که کرد
با مردگان مسیح و دم روح پرورش
پندارم اختریست درخشنده ساقیا
هر قطره کز شراب نمائی مقطرش
زایل کند زعقل همه فکر خام را
جاری بود چو روح باجسام جوهرش
گیرم که این حدیث صحیح است زاهدا
انصاف ده چگونه توانکرد باورش
زیرا که از کرامت ساقی بود مرا
که می بلب کهی دو لب همچو کوثرش

وعظ و سماع و رود و غزلخوانی و سرود
صوم و صلوة زاهد و الله اکبرش

آیا چگونه دارد پرواز رستخیز
آنکس که درد و عالم مولا است حیدرش

آن حیدریکه روز غدیر از وفا همی
بنشاند بر سریر خلافت پیمبرش

آن حیدریکه طبع گدایان کوی او
باشد غنی زسلطنت تخت و افسرش

آن حیدریکه در جلوات جمال او
نور خدا بود همه نور مطهرش

حق را جمال بودی اگر گفتمی یقین
آئینه حقست جمال منورش

دارد سرشت پاك و معراز چار طبع
کز نور خویش داشته ایزد مخمرش

با حشمتی که داشت سلیمان کجا رسد
او را لیاقتی که شود چاکر درش

روز نبرد خیبرش از سهم تیغ او
جبریل فرش روی زمین کرد شهپرش

خود شهسوار معرکهٔ لافتی بود
لاسیف جوهر دم تیغ دو پیکرش

والا مهی که داشته خلاق ذوالمنن
در قسمت جهنم و جنت مخیرش

باشد کجا شفاعت ما را مجال وی
کاین جرمها رود زعطایای قنبرش

نامش بحل مشکل دل اسم اعظم است
ورد زبان نموده و خوانم مکررش

گر می خورد همیشه و بیخود شود مدام
لعلی مدیح اوست مخوانید کافرش

در تضمین غزل حافظ ومدح حضرت علی علیه السلام فرموده

ای جان دخیل درگه عالم پناه باش از چاکران حضرت آن بارگاه باش
اندر دو کون صاحب تخت و کلاه باش ایدل غلام شاه جهان باش شاه باش
پیوسته درحمایت لطف اله باش

زاهد بکعبه جنت وحوراء طلب کند عاشق همه محبت مولا طلب کند
گاهی بکعبه گه بکلیسا طلب کند مرد خدا شناس که تقوی طلب کند
خواهی سفید جامه وخواهی سیاه باش

ساقی مدام می خور و می در پیاله ریز مطرب ببانک چنگ کفی زن برقص خیز
غمگین مباش ز آتش عصیان که گشته تیز چون احمدم شفیع بود روز رستخیز
گو این تن بلاکش من پر گناه باش

آنان که بی ولای علی دین به پرورند جان از جهان برون بهدایت نمیبرند
غافل ز آه صبحگه روز محشرند از خارجی هزار بیکجو نمیخرند
گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش

آنرا که مهر نام علی نقش خاطر است گرد رهش بدیده چو کحل الجواهر است
کو مظهر حق است ید اله قادر است آنرا که دوستی علی نیست کافر است
گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش

ای جان عاشقان بفدای تو یاعلی دارم بسینه مهر و ولای تو یاعلی
آه از دلی که نیست فدای تو یاعلی امروز زنده ام بولای تو یاعلی
فردا بروح پاك امامان گواه باش

از کثرت معاصی و از قلت رجا گفتم بخود کجا بروم نیست ملتجا
ناگه بگوش هاتف غیبم زد این ندا قبر امام هشتم و سلطان دین رضا
از جان ببوس بر در آن بارگاه باش

میخواستم بباغ به چینم گلی زشاخ از کوتهی رسید مرا مشکلی زشاخ

تا که ترا نه‌زد به‌فغان بلبلی زشاخ	دستت نمیرسد که بچینی گلی زشاخ
باری بپای گلبن ایشان گیاه باش

لعلی تو رسم رفتن این راه پیشه کن	خود چاکری حضرت آنماه پیشه کن
خود را زغفلت آور و آگاه پیشه کن	حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن
وآنگاه در طریق چو مردان راد باش

در تعریف باغ ارفع‌الدوله و ماده تاریخ آن

این قطعه را فرموده

حبذا ساحت اینصفه که کلك نقاش	نقش ارژنك نگاریده و انگلیونش
دست استاد دراین‌قصر نگارین گوئی	پر طاوس نشانیده و بوقلمونش
حوضها تعبیه در سایه بید و بادام	برك‌گل باد پراکنده به پیرامونش
آنکدامست کزین گوشه گذر کردونکرد	نگهت سنبل‌وگل واله ودیگر گونش
آنشنیدید که آدم شده بیرون زبهشت	این بهشتی‌است که‌آدم نرود بیرونش
لوحش الله چه‌شکوهی وچه منظردارد	که بدیداست‌همه بروم‌وبرو وهامونش
هرکجابنگری از روزن‌وسقف‌ودیوار	سبزه روئیده وگل‌رسته به پیرامونش
وصف این‌دایره و وسعت طبع دانش	من بدین حوصله تنك سرایم‌چونش
در خور همت‌او ابر که و دریاچیست	که خدا داد بود همت روز افزونش
گفتم ایطبع روان‌جز ره تاریخ‌مپوی	گفت این نکته که درذیل بودمضمونش
نه مکش بر دراین گفته که لعلی سفته
(قصر الماس زهی صحن زمرد گونش)
١٣١٠

در تهنیت میلاد مظفرالدین شاه قاجار

این قصیده را سروده

شاه ومه چهارده همسفرند وهم‌هرف	زانکه‌دراین‌شب آمده گوهر شاه‌ازصدف

گرچه‌همه نباترا تربیه یك زمین کند / فعل نبات کیمیا نیست نصیب هر علف
منبع گوهر وصدف هردو زیك محیط شد / پیش درگرانبها شکل صدف بود خزف
تابدرآید ازصدف گوهرذات سلطنت / مادر پیر دهر را گشت‌چه عمرها تلف
وارث تخت وتاج جم مالك ملت عجم / شاه مظفراست‌آن ظل خدالمن عرف
کرد ظهورظل‌حق بردرخسروان سبق / یافت‌زامر وی نسق‌ملك‌وسپه‌زهرطرف
شاه بعرصه‌وجودآمدورخ‌چو برگشود / بیدق خیل‌خصم را کرد زیك نظر تلف
جشن ولادت شه محتشم است درزمین / زهره‌درآسمان‌زنداز پی‌جشن‌چنك‌ودف
ازبر هر که بگذری‌بررخ‌هر که‌بنگری / هی‌طرب‌است‌برطرب‌هی‌شعف‌است‌برشعف
عارف وعامی بلد درسر رهگذارها / رقص کنان‌وکف زنان‌جوقه‌بجوقه‌صف‌بصف
خوش بگرفته‌شاهدان‌مست‌زدست‌یکدیگر / خوش‌بنشسته‌گلرخان‌ساغرلاله‌گون‌بکف
دوش بگوش‌هوش من‌دادسروش‌هاتفی / درشب‌جشن‌خسروی باده بنوش‌لاتخف
صورت شاه برحشم هست سفیر محتشم / آنکه بصدر متکی گشته بمسندشرف
تا افق سفارت از طلعت او منیرشد / گشت‌زنورعدل‌وی ظلمت‌ظلم برطرف
خوردوبزرك‌روزوشب‌هست‌زروی‌صدق‌دل / طالب‌طول‌عمروی از در شهنته‌النجف

در تبریك و تهنیت عید نوروز و مدح جناب ارفع‌الدوله میرزا رضاخان دانش سروده

گروه بندگان یك یك سروش آسمان صف صف
همه گویند مبارك باد عید حضرت اشرف
چه اشرف کز شرافت فخر بر بیت‌الشرف دارد
زرشك این شرف هستند جرم اختران درتف
شرافت را از این بهتر چه باشد پایه در عالم
کلامت نقل هر مجلس حدیثت ذکر هرموقف

پرنس و میر نویان کس نگردد از زبان دانی
نگردد نی شکر از تربیت هرگز نی اجوف

بصورت ارفع‌الدوله سفیر اعظم ایران
به معنی صورت شاه عدیم‌المثل کافی کف

نکردی هیچگه طغیان و دیدی هرچه استغنا
چه در حشمت سلیمان وچه در رتبت‌شدی آصف

به مردم بسکه عیدی در زمین امروز بخشیدی
طمع کرد و گشود از آسمان کف‌الخضیبت کف

بعزم تهنیت گوئی هجوم آرند پی در پی
به توفیق شرفیابی کمر بندند صف در صف

بزیر سایه‌ات خوشخوش تنعم میکند مردم
خدایت حفظ دارد از حسود هیچ بی‌صرف

اگر مهرت نگنجد در دل حاسد عجب نبود
درون خانه ملحد تو هرگز دیدهٔ مصحف

بود طبع من از وصف علو همتت قاصر
به معراج معانی گر رود صدبار بار فرف

کفایت میکند ما را زلف و نشر اینمعنی
فضیلت‌های تو در نشر بادا ثروتت در لف

هرآنکس دید شخصت یا شنید این حسن خلقت را
اگر قدر تو را نشناخت دارد حکم مستضعف

چه امروز و چه دیروزت مبارك باد هر روزت
خصوصا عید نوروزت بعیش و نوش و چنك ودف

اگرچه نیست شعرم لایق این محضر عالی
برآنم خواجه فرمایند لعلی از قصورش عف

ماده تاریخ بنای مقبرهٔ جد ارفع‌الدوله

ایخوش آن گوهر پاکیزه نژاد		که بود در نظرش مهر صدف
خلف آنست که از پاکی ذات		بعد صد سال کند یاد خلف
این چنین مقبره آباد کند		از پی ذکر صلوة مصحف
اندرین بقعه تنی مدفون است		که ازو مانده بسی پاك خلف
چارمین جد وزیر مختار		دانش آن مجمع هر عز و شرف
لقب بانی و تاریخ بنا است		(ارفع‌الدوله پرنس اشرف)
۱۳۲۰

درتاریخ اعطاء لقب (پرنس اشرف) به ارفع‌الدوله اینقطعه را گفته

ارفع‌الدوله که از رفعت وجاه		شد ملقب به پرنس اشرف
در رکاب ملك ایران بود		به فرنگستان در هر موقف
خدماتی که ازو کرد بروز		همه شایان به محل مصرف
نظر شاه بخوبی به شناخت		چه گهرهاست دراین درج صدف
اشرفش کرد و پرنسش فرمود		مر سلیمان‌را شد چون آصف
در پی تعبیهٔ تاریخش		کلك اعلی زره فخر و شرف
دو ازاین مصرع کم کرد ونوشت		(ارفع‌الدوله پرنس اشرف)
۱۳۱۸

درمدح حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف که از دانشمندان آذربایجان بشمار است این قطعه را فرموده

تاجهان باقی است یارب باد باقی درجهان		نام حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف
کام مارا کرد شیرین تا ابد شیرین شود		کام حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف

برترازبرجیس باشد درمقام جاه وفضل / بام حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف
روزوشب تاتیره وروشن شود چون صبح باد / شام حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف
جام ما پر شد زفیضش پرشود از فیض حق / جام حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف
تا کمیت چرخ بوید توسن مقصود باد / رام حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف

قصیده در مدح میرزا رضاخان ارفع الدوله

در موقعی که بریاست و نمایندگی مجلس صلح لاهه معین شده بود فرموده

سحرگه نیر اعظم بعزم بیت شرف / طلوع کرد برایوان حضرت اشرف
نیافت راه دخول وزغرفه و روزن / نظاره کرد برآن دستگاه شان وشرف
چه دید دید یکی صدر مجلس عالی / نشسته خواجه کشیده است خواجه تاشان صف
بهرطرف نگری درفضای آن محفل / تمام جنس نفیس است ومبلهای تحف
پرنس ارفع دولت سفیر صاف ضمیر / که اوست شاه سلیمان بساط را آصف
در آن بساط خدیوانه با شکوه تمام / نشسته وهمه اجزا بخدمتش صف صف
کنند خلق زهرسو بخدمتش تبریك / برند زر زکف زرفشان او کف کف
یکی بسیم و یکی را بلفظ بنوازد / همه زمکرمت اوست درکمال شعف
الا توئی که زحسن سلوك و رفتارت / همه بوجد و سماعند بی چغانه ودف
سخن زطبع کریمت جزاین نشاید گفت / چوابرنیسان دریا دلی و دریا کف
علو شان توازشرح وبسط بیرون است / صفاتکم بلسان البیان لایوصف
چه فخر بهتر ازاین کزمیان اهل اروپ / ترا ریاست صلح آمد ازهزار طرف
ترا بمسند این رتبه نامزد کردند / که نیست لایق آن هروجود بیمصرف
علو ذات تو اهل نظرشناسد بس / که پیش دیده اعمی چه گوهر وچه خزف
ترقی تو بدین پایه بی وساطت غیر / شبیه در یتیم است درمیان صدف

نشد نظیر تو هر کس زبان خواجه خواند ... که نیشکر نبود هر دراز بی مصرف
خدایگانا جز دیده حسود ذات ... خدنگ چرخ جفا پیشه را مباد هدف
هماره نسل بداندیش عمر و دولت تو ... ز داس مرگ درو گشته باد همچو علف

در تهنیت مولود حضرت علی علیه السلام

و مدح حاجی رجبعلی خان میر پنجه

بگردش آور ساقی پیاله را در کف ... بده بشادی میلاد پادشاه نجف
بعیش باید کوشید با هزار سرور ... پیاله باید نوشید با هزار شعف
چنین مبارک روزی نیافریده خدا ... که از تولد شیر خدا گرفته شرف
شهی که در حرم کبریاست تولیدش ... تبارک الله از آنخانه زاد پاک خلف
حریم خانه حق محترم ز ذات علیست ... و گرنه در گل و سنگ اینهمه نبود شریف
بکعبه ذات علی گشت علت غائی ... که لامکان را خود نیست خانه مصرف
ز اوج عرش نداند حضیض تر جائی ... کسی که پا زند بر دوش را کبر رفرف
پسین دریچه او هست روضه رضوان ... کمین مدیحه او هفت معنی مصحف
بیک اشاره گرفت و بیک اشاره شکست ... بروز فتح حصار و بروز هیجا صف
ورا بیک حرکت فتح قلعه کی هنر ستت ... که در بر حرکاتش ز فتح نیست اخف
بیان قوت بازوی حیدری ما را ... ز قوه ناید با این قوای مستضعف
کسیکه قدر جلالش خدا کند توصیف ... ثنای صد چو من آنجا بهیچ لا یصرف
محیط عالم لاهوت و ملک ناسوت است ... که خود چو امر زوات زاست همچو صدف
مواقفاتش را گوشه مقر مسکن ... مواقفاتش را خزانه چنان موقف
خصاله ببیان اللسان لا یشرح ... صفاته بلسان البیان لا یوصف
بذات او نتوانگفت وصف کمتر از این ... که پیش او ست همه همچو حلقه در کف
نظر بشأنش نتوان صحیح مدحی گفت ... که هر چه سعی کنی ناقص آید و اجوف

بلند مرتبه شاهیکه روز تولیدش
فزوده اهل جهانرا شعف بروی شعف

بویژه خواجه‌من کاندرین بهشتی قصر
نشسته خرم و خندان بمسند رفرف

نگین صدر جلالت رجبعلی‌خان آنك
چو ابر نیسان دریادلست ودریا کف

الا تویی که بدرگاه بذل تو حاتم
کف سئوال گشوده زصدهزار طرف

زموج خیزی جودت جواهر اندر آب
زکرم دستی بذلت معادن اندرکف

بعز و جاه سلیمان وقت خویشتنی
که‌هست رای شریفت زمانه راآصف

بلند قد را در محفل تعیش تو
هزار زهره برامشگری نوازد دف

بدستگاه تو امروز تهنیت گوید
هرآنکه‌چون تو تولا کند بشاه نجف

یکی منم که‌مرا پیرخواننده لعلی از آنکه
برلالی طبعم گهر بود چو خزف

همیشه باد درخشنده مهر طالع تو
گرفته روی مبادا زگردباد کسف

خدایگانا چو دیده حسودانت
خدنگ چرخ جفا پیشه را مباد هدف

همارِه نسل بد اندیش عمر و دولت تو
بداس مرك درو گشته باد همچوعلف

در موقع مراجعت مظفرالدین شاه از فرنگستان به ایران این قصیده را سروده

از فرنگستان به ایران تاز احسنت ای ملك
چشم ما را باز روشن ساز احسنت ایملك

تا رسید آواز تشریف تو بر گوش وطن
طرفه شور انداخت این آواز احسنت ایملك

بیوجودت ملك و ملت مردم و افسرده‌اند
مردگانرا زنده کردی باز احسنت ایملك

هر کجا تشریف بردی بردل مهجور ما
نور مهرت بود عکس انداز احسنت ایملك
برك ساز عیش را امروز باید ساز کرد
کز سفر باز آمدی دمساز احسنت ایملك
از سفرهای فرنگستان جز این مقصود نیست
تاکه واقف باشی از هر راز احسنت ایملك
عارفی بر هر نقاط و آگهی از هر رموز
گشتهٔ از هر جهته ممتاز احسنت ایملك
ملك ایران یافت دو انجام از تدبیر تو
آن شرف را کس نبود آغاز احسنت ایملك
هر قماشی راکه چرخ از دست ما دزدیده بود
کرد در عهد تو پای انداز احسنت ایملك
هر کجا بگشود بال و پر همای عدل تو
گشت کوته دست ترك تاز احسنت ایملك
نوبت آن شد که در عهد تو در ایران شود
باز با کنجشك هم پرواز احسنت ایملك
عدل و کردار و کرم حتم است بر شخصت ولی
در کرم داری ید اعجاز احسنت ایملك
ما دعاگویان بی تذویر ذات اقدسیم
گرچه خود رندیم شاهد باز احسنت ایملك
نغمه سنجان همایون این همایون نغمه را
میزنند در شور و در شهناز احسنت ایملك
چون نصیبت کرد ایزد چارده معصومرا
آنزمان ره بر حجاز انداز احسنت ایملك

ساغر صحت خود از دارالشفای غیب نوش
قرنها با عافیت پرداز احسنت ایملك
هست لعلی چاکر دیرینه این آستان
مدحها گفته است گوید باز احسنت ایملك

در تبریك و تهنیت نوروزی به ارفع‌الدوله

و مدح ایشان سروده

نوروز بهار آمد و فیروز مبارك — دیدار چمن شد بچنین روز مبارك
سال کهن و موسم دی رفت بجایش — شد سبزه نوروز چه فیروز مبارك
پوشیده چمن خلعت گلدوز بقامت — بر قامتش اینخلعت گلدوز مبارك
برساحت گلشن قدم سنبل و نسرین — با سوسن وسرو وچمن افروز مبارك
مرغان چمن ساز نوا کرد بصد سوز — آن ساز بسی فرخ واین‌سوز مبارك
استاد سخن‌گل شد وبلبل سخن‌آموز — استاد چنین بر سخن آموز مبارك
خوشبخت‌ترآنکس بود امروز درایام — کش بگذرد امروز زدیروز مبارك
مانند پرنس ارفع دولت که زآغاز — بوده است زدیروزش إمروز مبارك
در ظل شهنشاه جهان باد بدانش — سال نو و ماه نو و نوروز مبارك
نور دگر افزود چوشه‌کرد پرنسش — این نور برآن‌شمع شب‌افروز مبارك

قطعه تقاضائی است که بطور شوخی به مشیرالملك مرحوم موقع درخواست مواجب فرستاده

از من این قطعه را کسی ببرد — کاش بر حضرت مشیرالملك
کی خداوندگار آزاده — چه کند بنده‌ات اسیرالملك
باید از وضع حال گرسنه‌گان — باشد آگه همیشه سیرالملك
خوان تو پر زکبك و قرقاول — نیست در نان ما پنیرالملك

رمضان آمد و تهیه ما | آب سردی است از غدیرالملك
وضع افطار ما پس از سرکه | قرص نانی است از شعیرالملك
اینچنین روزه انبیا گیرند | که بشیرند و هم نذیرالملك
بگرو رفته هرچه بود اکنون | لولکین مانده و حصیرالملك
منزلم در تموز دوزخ بود | شد دی و گشت زمهریرالملك
ماه قوس آمد ای کمان ابرو | دگرم نیست تاب تیرالملك
بنده نه ماه خون دل خوردم | وقت پستان رسید و شیرالملك
نیست چشم توقعم زکسی | گر صغیر است یا کبیرالملك
وجه مرسوم خویش میخواهم | من بیچاره و فقیرالملك
منکه خود قانعم به‌اجرت خود | صبر تاکی کند اجیرالملك
ای دلت آگه از حقوق ملل | کو حقوق من حقیرالملك
جز من امسال کرده‌اند ادا | حق هر منکر و نکیرالملك
من حق خود بعجز میخواهم | از جناب تو و وزیرالملك
خود شرارت نمیکنم به کسی | لعنته الله بر شریر الملك
حل هر عقده را توانی کرد | که وزیری و هم سفیرالملك
وقت تنك است از کرم دستی | ای جناب تو دستگیرالملك

لغلی از حق طلب که باقی باد
صاحب افسر و سریرالملك

در تعریف و تشکر از مشیرالملك مرحوم که تقاضایش را مورد قبول فرموده

به اوج چرخ رسد رفعت مشیرالملك | شود فزون شرف و شوکت مشیرالملك
زگیرودار مواجب هزار شکر امسال | خلاص کرد مرا حضرت مشیرالملك
ازاین چگونه بگرداب غم فرو بودم | نجاتم داد مرا همت مشیرالملك

رساند فیض مرا از خزانه دولت | همیشه باد فزون دولت مشیرالملك
خدای داند کز حد حصر افزون است | تشکرات من از رأفت مشیرالملك
به حسن خصلت از آن شد فرشته ضرب مثل | که دارد او صفت و خصلت مشیرالملك
اگر بچشم بصیرت نظر کنی دانی | که بیجهة نبود عزت مشیرالملك
نجابت و ادب و حسن خلق و فضل و کرم | سرشته اینهمه در فطرت مشیرالملك
فرح فزاید و غم بشکرد نشاط آرد | به هر کجا که بود صحبت مشیرالملك
ز کس مپرس ز گوهر شناس پرس که چیست | بهاء گوهر پرقیمت مشیرالملك
مشیردوله که ایزد پناه کاهش باد | پناه ماست ولی نعمت مشیرالملك
غم وصول مواجب دگر نخواهم خورد | کفیل گشته مرا حضرت مشیرالملك

در حق شخصی که آرزوی سفارت مصر داشت گفته

پیر مردی بود فلان الملك | که قناعت کند بنان الملك
روزی او نگشته تا امروز | استخوانی ز استان الملك
گذرانیده روزگارش را | با دو سه لقمه یوان الملك
بسکه سرما کشیده در مه قوس | قامتش گشته چون کمان الملك
کون دشمن درد بانگشتان | که بنانش بود بنان الملك
دربر و دوش او ندیدم من | بجز از کهنه کی نشان الملك
کس نداند زمان عمرش را | بجز از صاحب زمان الملك
منکه ذاتش قدیم میدانم | گرچه حادث بود جهان الملك
حالت ملك راچه شرح دهم | هیئتش میکند بیان الملك
گردن از وی دراز گشته بمصر | حبذا طول ریسمان الملك
دیگران فخر بر پلو دارند | او بود مفتخر بنان الملك
گرچه تحصیل او بسی دشوار | هست برجمله بندگان الملك

بسکه درخدمتش صداقت کرد　　عاقبت شد زمفلسان الملك
گفت من که خورم ولی نخورم　　رشوه مانند دیگران الملك
قامتش بسکه لاغراست ودراز　　هست گوئی که نردبان الملك
تن زارش زکوز مورچه‌ای　　میپرد تا بآسمان الملك
هرکه بیند فصاحتش گوید　　ریده درحلق اولسان الملك
تیز کرده بصر دندانش　　وه چه تیزی که برروان الملك
نبرد از گرسنگی خوابش　　هست تاصبح پاسبان الملك
هر نفس از نهیب غلیانش　　بفلك میرسد دخان الملك
زندگانی ملك اگر اینست　　ایخوشا حال مردگان الملك

در تاریخ وفات اسمعیل خان اعزازالسلطنه فرزند جناب نظام العلماء گفته

از پی کوچ توای غافل ازاین دار فنا　　میزنند هردم طبال اجل طبل رحیل
اینجهان جای اقامتکه کس نیست مبند　　دل برآسایش ده روزه این چرخ محیل
تو اگر پیل تن استی وگر اژدر پیکر　　عاقبت هستی دردست اجل مور ذلیل
توی کامت بنفس میکشد این اژدرها　　پای مالت بلگد میکند این کجروفیل
همچو نو رسته گلی گلشن عزواجلال　　کرده سی سال همه نشو و نمارا تکمیل
آنکه برسلطنت اعزاز بداده لقبش　　خلف الصدق نظام العلما اسمیعیل
سال هجرت که هزار وسه صد وبودسه پنج　　کرد ازاین کاخ سه پنجی جهان عزم رحیل
دارم امید که در خدمت اجدادش باد
روح پاکش بجنان از کرم رب جلیل

در تبریك و تهنیت عید نوروز به میرزا رضا خان دانش ارفع‌الدوله که سفیر کبیر ایران در دربار دولت روسیه بود

بیار ساقی‌آنجام را که ماند از جم | بده بشادی نوروز دلفروز عجم
زباغ وراغ همی بوی نوبهار آمد | یکی‌چوسرو چمان‌سوی باغ‌وراغ بچم
بچین زسبزه وگل دامنی‌وباخود بر | به بزم‌خواجه وبرخان هفت‌سین‌کن ضم
ببوس‌خاك‌وبگو برك‌سبزدرویشی‌است | قبول‌دار تو این برك‌سبز را زکرم
کند مبارکت این تازه عیدرا ایزد | بزیر ظل همایون شهریار عجم
تو ای ستوده سفیر کبیر خواهی کرد | بسی روابط این دولتین را محکم
خدای سایه اقبال این دو دولت را | خود از مفارق اسلامیان نسازد کم
پرنس ارفع‌دولت که‌اشرف است‌امروز | زجمله سفرا در کمال دانش هم
تولی که وقت‌ضرورت بفکرموی‌شکاف | به نیم‌لحظه توانی‌گشود جذر اصم
وجود توکه بیك عالمی‌است ارزنده | خدای حفظ کند از حوادث عالم

مخمس در تهنیت عید اضحی به حضرت اشرف میرزا رضاخان دانش نوشته

باز میخواهم ثنا خوانت شوم مرغ خوش‌الحان بستانت شوم
در شمار جان نثارانت شوم از دل و جان برخی جانت شوم
عید قربانست قربانت شوم

عید اضحی کو شرف دارد مزید بندگانت از قریب و از بعید
میکند تبریك ازین عید سعید ازخدا خواهم که‌در آن روزعید
در صف تبریك گویانت شوم

مخزن حلم است درج سینه‌ات پر زمهراست آن دل بی‌کینه‌ات

رحم و رأفت عادت دیرینه‌ات هرچه بینم روی چون آئینه‌ات
بیشتر مفتون و حیرانت شوم

وقت آن شد دم زدورانت زنم طبل بر بالای ایوانت زنم
عالمی را صیت برخوانت زنم غوطه بر دریای احسانت زنم
غرق نعمتهـای الوانت شوم

کی تواند خصم پوید سوی تو ما سپر هستیم پیش روی تو
کور سازم دیده بدگوی تو تا سر بدخواه گردد کوی‌تو
با قد خم گشته چوگانت شوم

هرکجا با عدل دیوان کردهٔ از همه اغماض و احسان کردهٔ
آنچه دشوار است آسان کردهٔ باخدا این عهد و پیمان کردهٔ
ای فدای عهد و پیمـانت شوم

خواهم این تخمیس عنوانت کنم مدح عالی همچو حسانت کنم
شهره عالی چو سحبانت کنم وصف آن طبع سخندانت کنم
راوی اشعار دیوانت شوم

گرچه افزون از حد است اوصاف‌تو روز وشب من بنده‌ام وصاف تو
نیك میداند ضمیر صاف تو خود سزاوارم من ازالطاف‌تو
مورد هر لطف و احسانت شوم

حضرت اشرف الهی زنده باد و اخترش تابنده باد
اخترش تابنده و پاینده باد همچو لعلی صد هزارت بنده باد
بنده و هم بنده فرمانت شوم

قصیده در تهنیت عید میلاد حضرت رسول اکرم صلعم
و اشاره بمدح مظفرالدین شاه

زهی صباح مبارك دم خجسته قدم ❋ که اولین نفس از مهرمصطفی زد دم
تمام روی زمین راگرفته ظلمت کفر ❋ جهان وهرچه‌دراو مانده تیره ومظلم
قدم به عالم امکان نهاد مولودی ❋ که بود علت غائی خلقت عالم
نمود در یتیمی سر ازصدف بیرون ❋ که سالها صدفش بود درمحیط قدم
تبارك‌الله از آن نیر جهان افروز ❋ که حق‌وباطل‌ازاین نوریافت‌فرق‌ازهم
هم اوست مشعله افروز لیلة‌الاسرا ❋ هم اوست مسئله آموز علم‌الادم
بساط شرع مبین شد زفعل او برپا ❋ اساس ملت‌ودین شد زقول اومحکم
خطاب لولاك از مصدر جلال رسید ❋ و ما خلقت‌الافلاك از پی آنهم
چنین مبارك روزی نیافریده خدای ❋ ازآن زمان‌که‌وجودآفریده شدزعدم
خدا چو سکه بنام تو زد شهنشاها ❋ بنام مدعیانت کشیده پاك قلم
یگانه خسرو عادل مظفرالدین‌شاه ❋ بتخت وارث جم مالك رقاب عجم
تمام ملت اسلام را چنین روزی ❋ مبارکست خصوصا به قبله عالم
علو همت شه را توان نمود ادراك ❋ برآسمان بتوان گر رسید با سلم
فرشتگان همه تبریك میکنند بشاه ❋ که اوست حافظ اسلام درهمه عالم

این قطعه را در جواب مکتوب حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف
مقیم تمرخان شوره نوشته

زنده باش ای حکیم پند آموز ❋ زنده باش ای مربی آدم
ای بنای وطن پرستی تو ❋ استوار و قویم و مستحکم
وطن پیر ما بغیر از تو ❋ نیست زابنای خویشتن‌خرم
خامه موشکاف تو بگشود ❋ ای بسا عقده‌ها چو جذراصم

شهر گیرند از شهان با تیغ　　تو جهانی گرفتهٔ بقلم
وقت انشاء زقدرت قلمت　　ادباء لرزد و عطارد هم
بخدا فیلسوف ایرانی　　تالیت نیست در دیار عجم
گوشهٔ شوره تاکه مسکن تست　　هست اینگوشه رشک باغ ارم
حاجتی نیست شرح فضل تو را　　ای بشهرت چو نیر اعظم
املی از حضرت تو دارد چشم　　گاه بنوازیش بنوك قلم

این قصیده را در مدح حضرت مستطاب اجل امیرنظام گروسی والی آذربایجان گفته

کنونکه لشکر و کشور گرفت نظم و نظام　　زاحتشام جناب اجل امیر نظام
کنونکه مملکت آسوده گشت و ملك آباد　　زاهتمام خداوندگار ذی‌الاکرام
گذشت آنکه همه عهد جاهلیت بود　　نبود مسئله از مسائل اسلام
گذشت آنکه دمی چند بندگان خدا　　پی تقیه ستایش نمود هر اصنام
گذشت عهدی کانعهد جور بود وستم　　رسید دوری کان‌دور داوریست تمام
گذشت آنکه باکراه سر فرود آرند　　بناکسان دنی طبع ماجدان کرام
گذشت آنکه نه تشخیص بود ونی تمییز　　وضیع از شریف وخواص را زعوام
مجوی رسم بزرگی زهر عوام جهول　　بحکم آنکه بود العوام کالانعام
رسید کوکبهٔ مشتری زحل شد دور　　بسعد گشت مبدل نحوست ایام
بزرگوار امیرا زسطوت تو همه　　پلنك طبعان شد رام وطاغیان آرام
حمل صفت شده عقرب طبیعتان زمان　　چو در جبین تودیدند صولت بهرام
علم شدی بامارت زامرشه چونانکه　　زدست حیدر کرار بیرق اسلام
زمانه گوهر ذاتت سرشت درآغاز　　زبهر روز سیاهیکه داشت درانجام
جهان پیر ندیده است کاملی چون تو　　کناد بخت جوانت علی‌الدوام دوام

توئی حکیم خردمند فیلسوف نظر — توئی ادیب سخن پرور و کلیم کلام
چو خواند خطبه عدل ترا خطیب‌قدر — زدود دست قضا ظلم را زدفتر نام
مزاج وقت علیل است ایمسیح زمان — بجز توکس نتواند علاج این اسقام
بشب چراغی و بر روز آفتاب استی — زنور فضل و کیاست بمقتضای مقام
بریز خون‌ستمکارگان چه‌روز وچه‌شب — بگیر خون‌ستمدیدگان چه‌صبح‌وچه‌شام
چه‌شکر گویمت‌ای نیکخوی‌پاك‌سرشت — چه‌وصف‌آرمت ای نیکروی نیکو نام
بی شرافت یکروزه آفتاب سپهر — برد به بیت حمل‌تخت حمله درهرعام
ولی‌چو کعبه‌شرف بخش خاص‌وعام بود — اگر بخانه موری نهی تو لختی کام
زهی سعادت بیگلربگی که ایوانش — زمقدم توشد امروز رشك‌دار سلام
زمیز بالی تو افتخـار هـا دارد — که افتخار بزرگیست در میان انام
تو آفتابی و او ماه در مقابل تو — مه از مقابله گردد بچرخ بدر تمام
تراست بنده ومن بنده راخداوندامت — زبندگی تواش صد هزار بنده غلام
تبارك‌الله ازآن مجلس بهشت‌سرشت — که طیب‌طره حور آیدم ازآن بمشام
بسان نکهت خلق خدایگان امروز — فضای ساحت‌آن مشکبواست‌غالیه فام
نشانه زجنان است این‌رواق وقصور — نمونه زبهشت است این‌شراب وطعام
خدایگانا هنگام‌عیش‌و وقت‌خوش‌است — بعیش باید کوشید در چنین ایام
روا بود بتقاضای وقت خوردن می — که می مفرح روح است خاصه‌این‌ایام
یکی زساقی بادام چشم و شکر لب — بخواه می که شود نقل‌مجلست بادام
گرت هواست که جانت عیار زر گیرد — شراب پخته بگیر ازکفی‌چو نقره خام
به نثر و نظم مداراست‌تاکه‌معنی‌لفظ — ببزم و رزم بکاراست * که کلك‌وحسام
ببزم باد اکلکت چوحکم تو جاری — برزم باد اتیغت چو روی تو بسام
اگرچه بهره‌ورم از قریحه ذاتی — ولی بمدحت هرکس نمیکنم اقدام

دو چیز باعث اینعرض چامه شد ورنه — نه‌چشم بر صله دارم نه‌دیده برانعام
یکی اطاعت امر وجود محترمی — یکی ستایش آن ذات‌واجب‌الاکرام
گراینکه چامه نغزم فتد قبول رواست — وانه لعلی حکیم خیر ختام

در تهنیت عید نوروزی ومدح مظفرالدین شاه قاجار

عید فیروز عجم شد نوبت نوروز جم — برفراز تخت جم شد خسروملك‌عجم
بر سریرخسروی‌چون‌سداسکندر نشست — شاه دارا افسر و خاقان افریدون‌حشم
فر شاهی بین و فرگاه شهنشاهی نگر — تا فراموشت‌شود افسانه جمشیدوجم
بارگاه خسروانی شد چنان آراسته — کس نداند جنت‌است‌این یاگلستان‌ارم
کر وفر سلطنت‌را جلوه دیگر فزود — جقه برتاج کیان زد خسرو دارا خدم
گوش‌برفرمان‌قطارانددرقطارایستاده‌اند — یکطرف‌اصحاب‌سیف‌ویکطرف‌اهل‌قلم
این‌سرافرازان که‌هریك‌صاحب‌کروفرند — بندهٔ شاهند اما بندگان محترم
اینکه بینی‌سر فرودآرند فرمان‌میبرند — هریکی هستند از فرماندهان محتشم
عیدفیروز است فرخ وفیروزباد — یارب این‌نوروزسلطانی به‌سلطان‌عجم
خسرو غازی‌مظفر شاه گردون بارگاه — آنکه از کیهان زده برقبه کیوان‌علم
شاه ملت‌پرور ودشمن کش‌وچاکرنواز — دیرگیروزودبخش‌ونیك‌خلق‌وذوالکرم
هیچ نتوان داد نسبت ذات مسعودترا — باسلاطینی که بودستند یاهستند هم
ای‌دلت درمعدلت‌عادل‌تر از نوشیروان — در عطا بسط یدت ازمعن وازحاتم‌اتم
تاکه‌صیت‌عدل‌دادت گشت‌در گیتی بلند — دورشدفرسنك‌فرسنك‌ازجهان‌جوروستم
هم زبیم احتسابت چاکرانت رام‌شد — باز وشیروگرك باکنجشك وآهووغنم
آستان شاه ماند آسمانیرا کز او — نیر اعظم بتابد اختر و مه نیز هم
نیر اعظم همانا ذات صدراعظم‌است — کسب نورازوی‌نمایند اختران‌ومه‌بهم
نور این نیر زاشراق جمال‌خسرواست — پرتو خسرو زنور جاعل النورالظلم
چون‌اولوالامری‌وظل‌الله‌فی‌الارض‌ایملك — ذات پاکت‌واجب‌التعظیم باشدلاجرم

از سر این سایه ذاتت قبله عالم شده　　آستانت زایرانرا تالی بیت‌الحرم
نوبهار آمد چودرویشان بدستش برك سبز　　دیدمش میخواند مدحت درچمن میزد قدم
گفتمش که سبز باشد ای گل مولا ببخش　　گفت باید گیرم از شه فیض برمولا قسم
بسکه زر بخشید و خلعت داد این مردم همه　　کیسه پردارند از زر خلعت از سر تا قدم
وای براحوال آن بدبخت کم روزی که او　　درچنین روزی نه خلعت یافت از شه نی درم
گر ببارد سیم و زر دست ملك نبود عجب　　ابر مروارید بار است این سحاب پر کرم
عهد عهد کامرانی فصل فصل فرودین　　روز روز عیش و عشرت باغ راغ از ابر نم
ساحت گلزار سبز است و درخت آورده گل　　خیز ای سرو چمان خواهی بچین خواهی بچم
نغمه نوروز آهنك امیری را تمام　　از لب بلبل شنو بالحنهای زیر و بم
شادزی و شاد گوی و شاد خوار و شاد خواب　　شاد کش دم تا دمد در صور اسرافیل دم
لعلی از فیض حضور امسال چون محروم ماند
کرد اظهار دعا و تهنیت را با قلم

در تضمین غزل حافظ فرموده

گلی نشد بتماشاگه جهان که نچیدم　　رخی نماند بنزهتگه بتان که ندیدم
ولی بشوق تماشا بهرچمن که رسیدم　　خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم
مگر که از تو برآید بدست چاره دردم　　بمقدم تو غباری برهگذار تو کردم
هزارشکر زخاکم ربود لطف توهردم　　خیال خواجگیم بود بندگي تو کردم
هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم
زشوق لعل زلالت غریق اشك ملالم　　زعشق مهر جمالت خمیده‌تر زهلالم
زحسرت لب لعلت اسیر فکر وخیالم　　اگرچه درطلبت همعنان با دشمالم
بگرد سرو خرامان قامتت نرسیدم

شکنج حلقه زلف تو بود بردن‌دلها   خدنك غمزه تو میدرید جوشن دلها
شراره غم تو می بسوخت‌خرمن‌دلها   گناه چشم سیاه تو بود بردن دلها
که من چو آدم وحشی زآدمی برمیدم

من‌آندمی که بحسن رخ توعشق‌رساندم   زسینه خیل خیال پریوشان بپراندم
بصدر انجمن دل بدلبریت نشاندم   زشوق‌قطرهٔ‌نوشت‌چه‌قطره‌ها که‌فشاندم
زلعل روح فزایت چه عشوه‌ها که خریدم

گذشت درطلبت عمرمن نیافت مرادی   بعشق‌لاله رویت که اوست مایه‌شادی
چولاله برجگر من چه‌داغها که نهادی   زغمزه برسر کویت‌چه‌بارها که گشادی
زغصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم

مرا دلیست بکویش غبارگشته بخواری   کرت‌هواست‌ازآندل نشانهٔ بمن‌آری
در آنحوالی خرم بکن بلطف گذاری   زکوی‌یار بیار ای نسیم‌صبح‌غباری
که بوی خون دل ریش از انغبارشنیدم

چو من بحضرت عشقش کسی ندیده مقیمی   چولاله برجگرم‌داغ‌اوست مهرقدیمی
چونافه بردلم از بوی او رسیده‌شمیمی   چوغنچه برسرم‌از کوی‌او گذشت‌نسیمی
که پرده بر دل خونین بیوی او بدریدم

نگاه چشم توای آهوی رمیده حافظ   پسند خاطر لعلیست برگزیده حافظ
فدای روح تو جان جفا کشیده حافظ   بخاکپای تو سوگند نوردیدهٔ حافظ
که بیرخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

در تهنیت عید غدیر ومدح حضرت علی علیه‌السلام واشاره بتعریف حاجی رجبعلی خان میر پنجه

شایسته نیست‌کاری ساقی‌دراین‌زمستان   الاشراب وشاهد شمع وشب وشبستان
هنگام دی سحرمی بامیکشان بسازد   زیرا که آتش آید ازعهده‌زمستان
وربور آذر ایدون سازد مکان درآتش   حاشا کند تمنا کاتش شود گلستان
خرم‌کسی که داردآنروز خلوتی‌خوش   از یار آتشین‌رو وزجام آتش افشان

محبوب ساده دربرمینای باده درپیش　　این گویدش که می‌ده آن گویدش که بستان
امروز را نشاید کاری که غم فزاید　　کاین طرفه روز باید خرم نشست و خندان
یوم‌الغدیر خوانند این‌روز نیک پی‌را　　ایزد در او نموده تکمیل دین‌وایمان
بارسیم چو جبریل آمد زسوی‌ایزد　　گفتا که یامحمد این‌است حکم‌یزدان
کامروز فاش‌گردان شان ولی ما را　　حکم خلافتش‌را برخاص وعام‌برخوان
وانکه رسول‌اکرم بگرفت دست‌اورا　　فرمود هرکه رامن‌مولایم ازدل‌وجان
باید که این‌علی‌را مولای خودشناسد　　هرکس که‌منکرآید عاری بود زایمان
دانی چنین‌که اورا ایزد ولی‌سراید　　وانکه کند خلیفه پیغمبرش به‌دوران
قولی نباشد او را جز گفته پیمبر　　فعلی نگردد اورا جز مستفاد قرآن
آیا چنین کسیرا شایسته‌است انکار　　آیا چنین‌کسی‌را زیبنده‌است عصیان
ای منکر ولایت درجهل چند کوشی　　تاچند پرده پوشی بر آفتاب رخشان
حقا علی است شمع قندیل آفرینش　　حقا علیست نورخورشید اوج امکان
وصف علی نگنجد درضمن اینمطالب　　حرفی ازآن نگفته آمدسخن بپایان
آن به که لب گشایم دروصف‌دوستانش　　هرچند عاجزآید نطقم زوصف‌ایشان
لاسیما سپهر تمکین ومجد وشوکت　　فخر تبار افشار حاجی رجبعلیخان
صندوقه معانی مجموعه فضایل　　سیار چرخ دانش غواص بحر عرفان
دریای نکته سنجی کان گهر بکنجی　　در شأن میر پنجی درحکم‌میرتومان
برلوح خاطر تو مشهود آنچه غائب　　بررأی باهر تو معلوم آنچه پنهان
درکسوت فقیری‌صوفی صاف مشرب　　درمسند بزرگی سرخیل اهل ایران
هر سالك خرابات از مسلك توخرم　　هر طالب‌مناجات ازمشرب تو شادان
سر درنشهن جاهت صد دودهٔ جلالی　　گوشاه نعمةالله تامحو بلد و حیران
خالی زرشك عیبی همچون‌دل‌موحد　　عاری زمکروکیدی مانند تیغ عریان
ازتیغ‌پرخم توشد راست پشت‌دولت　　درآتشین دم تو صد توپ‌آتش‌افشان

تادیده مرا سفته بینش تا بر دلمت خواهش [illegible] تا عشق راست کاهش تا عقل راست فرمان

[illegible] چشمت بر وی دلبر کام دلت میسر

[illegible] شورت ز عشق در سر عقلت دلیل برهان

قصیده در تهنیت میلاد حضرت علی علیه السلام و مدح میرزا [illegible] محسن خان وزیر

یار در وجد آمده سکان افلاک و زمین

[illegible] از نشاط جشن میلاد امیرالمؤمنین

وه چه روز است این تعالی الله از این فیروز روز

[illegible] کز نقاب آمد برون آن شاهد غیبت گزین

دست قدرت این طلسم گنج مخفی را شکست

[illegible] گوهری آورد بیرون رحمته للعالمین

از حجاب نور وحدت گشت روئی جلوه گر

[illegible] وه چه رو آینه‌دار قدرت جان آفرین

در حریم لم یلد تولید ذاتش گر نبود

[illegible] فاش گفتندی ولم یولد مرا ورا مشرکین

قرنها تا یازده فرزند خود پیموده بود

[illegible] کآدم و حوا در اصلاب عدم بودی جنین

گرنه از ایجاد عالم ذات او مقصود بود

[illegible] بود آدم تا هنوز اندر میان ماء و طین

او ز قرب حق شرافت یافته بر کاینات

[illegible] کعبه از تولید ذاتش دارد عزت بر زمین

اندر آن معراج کو را اوج قرب قاب بود

[illegible] دست او آمد فراز دوش خیرالمرسلین

مصطفی و مرتضی نور سراج وحدتند
او بدین آمد چراغ و این چراغ افروز دین

مالك ملك سلونی تاجدار لوکشف
عالم علم لدنی کاشف حق الیقین

بیرق انا فتحنا را بهر کشور کشود
نعره این المفر آمد زکفار لعین

سم ثابت بود صمصامش عدو فرارهان
خاصیت در سم ثابت عقد فرارست هین

ضرب صمصام علی را قوة تقریر کو
اینسخن را رو بپرس از شهپر روح الامین

تاب نارد صد جهان لشکر چو گردد حمله‌ور
آن هژبر بیشهٔ ایجاد رب العالمین

گرز دامانش بصدق آویزد اصحاب‌الشمال
درد و کون آسوده گردد همچو اصحاب‌الیمین

هشت جنت پلهٔ در جنب قصرش کاه مجد
هفت دوزخ شعلهٔ در جنب قهرش روز کین

منکرانرا چاك گردد دل زاوصاف علی
آری آری خسته‌گانرا مهلك آید انگبین

حبذا از جشن تولیدش که هم لاهوتیان
از شعف گسترده فرش عیش در عرش برین

روز عیشست ایها الساقی سقاك الله شراب
هان شرابی ده که فیه لذة للشار بین

تا بمدح ساقی کوثر سر انجامی دهم
خاصه در بزم وزیر بی نظیر و بی قرین

خواجه عادل دل و فرخ رخ و فرخنده رای
کامکار و کام بخش و کارساز آن و این
رای فرزینش نگهدارد یمین شاه را
شاه مات آید گرش فرزین نباشد در یمین
یا وزیرالملك انت المحسن فی کل حال
ان ربی قبال و الله یحب المحسنین
خود نه دریائی نه معدن می ندانم از کجاست
آنت اندر آستان و اینت اندر آستین
نامه اعمال مردم را چو در حشر آورند
هی کرم خواند زاعمالت کرام الکاتبین
ای بدین جود و سخا و وی بدین بذل وعطا
آفرین باد آفرین باد آفرین باد آفرین
تا بود سیارگانرا سیر در هفت آسمان
تا ثوابت را سکون باشد بچرخ هشتمین
هفت چیز تو همیشه در جهان سیار باد
هشت چیزت باد ثابت در زمان و در زمین
پیك و موکب خیل و مرکب حکم و کوکب صیت عدل
علم و فضل و حلم و بذل و اصل و نسل و ملك و دین

در تاریخ کشیدن چراغ برق به روضه رضویه بمباشرت حاجی
محمد باقر میلانی از تجار تبریز گفته

خاك این قبر مطهر بوالعجب بویاستی — عنبر ساراستی یا نافه مشك ختن
خوابگاه کیست این درگاه عالی کز علو — فاش گویم عرش رحمن است اگر پرسی ز من
خادمش بی شبه جبریل است دربانش ملك — بارد از بام و درش نور خدای ذوالمنن

شمسه طاق و رواقش مطلع شمس الشموس — تربت پاك مزارش معدن در عدن
گنبدش رخشان چو خورشید آستانش آسمان — نور مصباحش بقندیل ثریا طعنه زن
قبر پرنور امام هشتم است این بارگاه — کز قلوب زایرینش میبرد زنك حزن
آنکه دراین آستان عرش رفعت بی‌ریا — کرده از راه تولا بذل مال و جان و تن
محترم حاجی محمد باقر آقا آنکه هست — اصلش از میلان و نسلش پاك و تبریزش وطن
معنی انسان کامل مظهر حسن و صفات — نزد ملت مستشار و پیش دولت مؤتمن
برسر قبر امام هشتمین تقدیم کرد — این یکی فانوس برقی را بدست خویشتن
بیست یك بود از هزار و سیصد افزون کین چراغ — گشت روشن درحریم این امام ممتحن
کس نشد بی فیض از این درگاه لعلی عاقبت — عاقبت بخشید فیضی هم ترا زین انجمن

قطعه ایست در خصوص دیوانخانه تبریز گفته

حکمرانی و عدالت پیشگی — در حکومتخانه تبریز بین
هر که اینجا منشی و مستوفی است — خامه‌اش را خنجر خونریز بین
بهر قطع نان مظلوم و یتیم — هریکی را کلك و دندان تیز بین
کس نداند حاکم و محکوم کیست — فاعل و مفعول بیتمییز بین
اینزمان رذل و گدا پرور شده — کشور شه پرور و شه خیز بین
ویمن و بیض بیضه لق خواهی اگر — ۰۰۰۰ الدوله تبریز بین

قصیده در مدح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

کیست آن مشکلگشا ای جان فدای نام او — هر که نامش بشنود ازدل رود آرام او
کنیه‌اش بوالفضل باشد نامش عباسعلی — هر که درسختی فتد جوید مدد از نام او
اوست فرزند رشید مرتضی شیر خدا — هر که بابش شیر باشد شیر زاید مام او
گرچه در چشم منافق خشمگین بود و عبوس — دوستان بشاش بود از چهره بسام او

بیجهته اورا لقب ماه بنی هاشم نبود بود روشن حجتی روی چو بدر تام او
بسکه آن سیمای نورانی صبیح الشکل بود هر که دیدی یك نظر رفتی ز دل آرام او
وصف اینسیما و صورت کی شود صورت پذیر آفرین بر صورت و بر قدرت رسام او
دوستان از شوق و ذوق و دشمنان از خوف و بیم هر که نامش بشنود از دل رود آرام او
گر چه تشریف امامت ظاهراً در بر نداشت شد امامت را بنا محکم ز استحکام او
در رواج شرع انور جانفشانیها نمود تا که شد حصن شریعت محکم از اقدام او
آنکه روز گیرودار از نعره تکبیر وی چاك میشد زهره خصمان بد فرجام او
حمله ور میشد چو روز رزم در پشت عقاب توسن گردون شدی گفتی مطیع و رام او
برق صمصامش اگر دیدی بروز کارزار شیر چون روبه شدی از سطوت صمصام او
میشدی از خون لبالب کاسه سرهای خصم تا که نوشد روز هیجا تیغ خون آشام او
عکس شمشیرش اگر بر چرخ افتد شیر چرخ لرزد و ریزد نماند موی در اندام او
عالم است از سر عالم در حیات و در ممات کاینچنین ایش خلق کرده خالق علام او
فرق بر عیوق ساید بگذرد از فرقدین گنبد زرین آن گلدسته های بام او
شمس با آن ضوء رفعت ینکند هر صبحگاه کسب نور از شمسه های طاق زرین قام او
عرش قندیلی است آویزان ز طاق رفعتش کرسی اندر زیر پای کمترین خدام او
فوج فوج آید ملایك صف کشد هر بامداد میدهد جبریل فرمان در سلام عام او
منتظر یکسو قضا افتاده دیگر سو قدر چشم در فرمان او و گوش بر احکام او
هر که یك لوح زیارت در ضریحش خواند و ماند تا ابد در لوح آمرزش لسان و نام او
گفت کردم دعوت درماندگان را مستجاب من دهم درماندگانرا مژده از پیغام او
چون مظفر شه موفق گشت بر در بانیش هم شود روز شفاعت جرعه نوش جام او

قصیده در تبریك ورود حضرت اشرف ارفع الدوله سفیر کبیر از اسلامبول بایران

حضرت المشرفیه پرنس ریاد یخشك عزم ول از سلامبول که قسطنطین بایران تاخته

آن سفیر فلسفی مشرب که صیت فضل او شوراً در ارکان فضل شرق و غرب انداخته
جود و بذل و دانش و فضل و شرف هر ضبطگاه دست طبال قضا بر نام او بنواخته

آفتاب از شرق سوی غرب تازد وین عجب کافتاب ما ز مغرب سوی مشرق تاخته
اینکه سردار و سفیری صاحب سیف و قلم تیر پیشت خامه و بهرام شمشیر آخته
میروی خوش باز گردی خوشتر و بهتر از این با رخ افروخته با قامت افراخته
هر کجا رو آوری پیش از ورود حضرت طالع مسعود مقصود ترا پرداخته
این هر افت حادثه تدر گوهر ذات تو نیست دست قدرت در گل و آبت مخمر ساخته
کو حسود تو فی المثل باشد چو ماه چارده عاقبت بینی هلال آسا ز غم بگداخته
اختر بخت تو در اوج شرف چندان قوی است کز شرافت سعد اکبر را ز کار انداخته
در جمالت قوه جذبی است کی فرخنده رو هر که بیند روی خندان تو خود را باخته
هر که حسن خلق تو یکبار بیند در جهان در سراغ اوفتد کو کو زنان چون فاخته
از بنای قصر فیروزت شرافت گرچه داشت مقدمت بوزروم را از نو مشرف ساخته
گر تورا صدبار لعلی مدحت عالی کند باز توصیف مقامات ترا نشناخته

این قطعه را موقع مشرف شدن بمکه و کسب اجازه از مظفر الدین شاه گفته

بعمر و دولت پاینده باد جاویدان خدیو اعظم و عادل مظفر الدین شاه
بحکم آنکه ولی نعمت و اولو الامری خلاف امر تو هر کس کند شود گمراه
عماد خرکه اسلام ذات اقدس تست بذات اقدس تو قائم است این خرگاه
ترا بسایه خود حق پناه داده و ما همه بسایه‌ات آورده‌ایم روی پناه
ودیعتیم که ایزد سپرده بر کف تو گفت بجمله کفیل است ای وکیل اله
بجز رفاهت ملت نداری اندیشه کجا است در همه جا چون تو شاه ملت خواه
ز نعمتت همه جا شاکر و ثنا خوانیم همان خدا و رسول خدا است هر دو گواه
حضور قبله عالم که عالم قدس است بخاک بوسی مشرف شدم بحمدالله
بزیر سایه بیت الحرام بخواهم رفت کند مرخص لنگو پنهاگان ظل الله

در حق یکنفر عالم بیسوادی که در مراجعت از عتبات عالیات همسفر بودند بطور شوخی سروده

یکنفر شیخ قوی عامه ..... بود با من در سفر هم قافله
تابمنزل صحبت از خود می‌نمود وصف خود میکرد دوهر مرحله
گفت بعد از ختم تحصیل نجف آمدم بر کاظمین و کربله
گرچه در نطق عرب کندم ولی میکشم بهتر از ایشان هلهله
با عربها روز و شب در بادیه شیر اشتر خورده‌ام کر تنکله
درمسیب آنچه بوداز نان وماست از گذرگاه گلو کردم یله
خیك های دوغ در سرداب سرد سر کشیدم یك نفس بی غایله
مدت ده سال خرما خورده‌ام صبح یك زنبیل شبها یکسله
از نهیب گوز و آر و غم فتد کاوگردون و زمین در زلزله
روغن و دوشاب خرما خیك‌خیك داشتم هر دفعه زاد راحله
ساعتی یك‌مشت زردالوی خشك بلع میکردم برای مشغله
در سفر هرجاکه میخواندم نماز اقتدا میکرد اهل قافله
شد حدث واقع زمن وقت سلام بی وضو خواندم نماز نافله
نیست لازم در سفر عسر حرج در شرایع خوانده‌ام صدمرحله
شد فراموش از خیالم ورنه من خوانده‌ام بسیار درس مسئله
ای بسا شب خورده‌ام دود چراغ استخوان بشکسته‌ام در مزبله
می نخفتم تا سحر در کربلا موشها را میگرفتم با تله
گاه میخوردم فقط شش حقه نان شکر میکردم امیکردم گله
من نفهمیدم تداخل را که چیست هرچه خوردم هضم‌شد بی فاصله
کی زیان دارد عسل با خربزه معده با من سازگار و یکدله
گوشت‌را نایخته میخوردم بسی کز برای پختنش کو حوصله

در فنون طبخ خیلی ماهرم   خاصه در حلوا و شوربا وشله
دوست دارم در میان اغذیه   آش استهفام و موصول و صله
نور را سبزی قاوورما می پزم   در فلك با برك سبز سنبله
فاضلین گانباهان و دانباران   پیش من هستند جنبو جنبله

تبریك و تهنیت در اعطای لقب اتابکی بمیرزا علی اصغرخان صدر اعظم و مدح ایشان

بصدر اعظم از ملك عطیه شد اتابکی
مزید شد بحضرتش چه رتبه مبارکی
بود همین وجود بس بدین مقام دسترس
نگشت از رجال کس بدین وساده متکی
رواست بهر ملك و دین وجود کاملی چنین
بنور عقل دور بین بفهم زیرك و زکی
کیاست و بصارتش شهامت و مهارتش
کفایت و درایتش رسانده بر اتابکی
چگویم از صفات او که عقل مانده مات او
مگر سرشته ذات او زفهم وفضل وزیرکی
بهر مقام و هر محل که اقتضا کند عمل
هزار گونه عقده حل کند بفکر اندکی
زپاس اوست مردمان همه غنوده در امان
مگر که سیم زر بکان زبذل اوست مشتکی
از او ندیده کس دژم چو زر ببخشد ودرم
که این سخا واین کرم گرفته خودز کودکی
به پیش جود او همی چو قطره‌است وشبنمی
چه خاندان حاتمی چه دودمان برمکی

بنظم ونثر در سخن چو او ندیده اهل فن
بگاه طبع طعنه زن بعنصری و رودکی
مهین خجسته داورا چه مدحت آورم ترا
که هرچه خوانمت ترا نگفته‌ام زصد یکی
بملك عقل ذوالیدی باین هنر سر آمدی
زفضل حق مویدی در این نه‌ریب ونه شکی
زکلك لعلی این اثر هدیه ایست مختصر
چو حضرتت کند نظر فتد قبول اندکی
مبارك است عید جم بذات خسرو عجم
بشخص خواجه نیز هم بغایت مبارکی

این قطعه را در حق مرحوم امین‌الدوله که در تلیس ناخوش‌بود معالجه کرده و حق‌المعالجه نداده بود گفته

ای دیده مراتب صدارترا — طی کرده بساط مملکت داری
ای زبدهٔ دهر در خردمندی — وی شهره شهر در نکوکاری
دانسته مقام وقدر هرکس‌را — هر یك به لیاقت و سزاواری
دریك میزان نبوده رفتارت — باشخص حکیم و مرد کهساری
ای علم حقوق را دلت مخزن — کز فرع و اصول آن خبرداری
یکچند که‌زخم‌چشم این‌دوران — افکندت در فراش بیماری
یکماه فزون مگر نبودم من — مشغول پزشکی و پرستاری
ابرکرمت بخار و گل بارید — بر من نفشاند قطرهٔ باری
زین رهگذرم اگرچه آزردی — خواهم بدعا زحضرت باری
دیگر نکنند علیل وبیمارت — تا اینکه طبیب را نیازاری

اینقطعه را در جواب تبریك عید مرحوم حاج محمد آقا ایروانی فرموده

تبریك‌نامه که بدین‌سو رقم زدی   اول نفس زتهنیت عید دم زدی
عشاق‌را به نغمه نوروز بردر است   باخامه هر ترانه که درزیر بم‌زدی
سال توباد خرم و فال تو باد نیك   کامسال فال را بسعادت قلم‌زدی
خوش‌باش‌وخوش‌بزی‌وخوش‌آمیزباخوشان   کاندر طریق مهرو وفاخوش‌قدم‌زدی

قطعه شکوه که بیکی از رفقا نوشته

هیچ دانی کجاست یا چونست   بنده خاص حضر تعالی
آخر از بندگان نمی پرسید   ایخدا وند کار احوالی
بستری گشتم و نفر مودید   نه تفقد نه پرسش حالی
ایدریغا که این تعبد من   نیست منظور حضرتعالی
می برم باز بار بندگی ات   خود بود گرچه مفت‌حمالی

در حق دوستان و رفقای تهران و یاد از صحبت ایشان فرموده

خوشا اقامت تهران و صحبت احباب   که‌جان زصحبتشان شادبودوقلب‌قوی
خوش‌آن‌محافل‌فضل‌وخوش‌آن‌دقایق‌شعر   خوش‌آن‌مشاعره وصحبت ردیف‌وروی
چه‌بزم انس‌وچه نرد وچه‌مردشطرنجی   چه‌بوالمغازه چه‌حاجی‌ملك چه‌مرتضوی
چه معتضد چه خطیب‌الممالك مؤمن   که حظشان نبری تا انیسشان نشوی
همه به‌ملك تمدن وطن گرفت‌احباب   از این میانه قضاکرد بنده را بدوی

در موقع اعطاء لقب امیرتومانی بمیرزا رضا خان ارفع الدوله و تاریخ آن سروده

دوشم این‌سرودآمد ازسروش‌روحانی   خواجه را مبارك باد این امیرتومانی
آن پرنس کافی کف رادارفع واشرف   آنکه درشرف اورا نیست‌تالی وثانی

ایکه اشتهار تو شرق‌غربرا بگرفت کس نیافت این‌شهرت‌ازرجال ایرانی
در فضیلت ودانش اظهر من‌الشمسی در فتوت و همت یکه تاز میدانی
شاعر سخن سنجی در نظمرا گنجی نام تست در عالم شهره بر سخندانی
صلح نامه‌ات‌امروز باشد اولین‌تألیف تا کنون‌دراین‌میدان کس‌نکرده‌جولانی
حسن‌خلق و رفتارت سیرت ملك‌دارد خود فرشتهٔ پنهان در لباس انسانی
بادهٔ خوشت در جام زاولست تاانجام نیك باشدت‌فرجام هرچه‌درجهان مانی
برعلو جاه تو نیست حد و میزانی نیست‌دست‌رس کس‌راهم‌به‌سهل‌وآسانی
رفرف‌عروجت‌راهست فرصت معراج هرقدر که میرانی هر قدر که بتوانی
زین‌سفر حسودانت بس‌قضیه ها گفتند شد قضیه‌ها برعکس ازقضای ربانی
شه حمایلت بخشید کرد امیرتومانت بار دیگرت بخشد آصف سلیمانی
این‌ترقی ورفعت این شرافت و عزت یك عطیهٔ ذاتی‌است ازعطای یزدانی
برتو آخرین‌معراج‌جای‌قاب‌قوسین‌است خواه دیرتر پایی خواه تندتر رانی
موقع مقام تو از یسار شه بگذشت عنقریب می‌بینم در یمین سلطانی
یکقدم فراتر نه تکیه کن‌براین‌دستگاه تا که دوستانت را زانتظار برهانی
می گذشت‌ازهجرت غین‌وشین‌وکاف‌وبا آن مقام عالی شد برجنابت ارزانی
١٣٢٢

فی المثنویات والقطعات

در مسافرت ناصرالدین شاه بفرنگستان که خود نیز در رکاب همایونی بود گفته

ناصرالدین شاه گردون بارگاه شاه دارا تخت وکیخسرو کلاه
بار سیم داد فرمان سفر تا فرنگستان زود بار دگر

منتخب کرد از رجال کاردان ... چند تن با عرضه وبا استخوان
امر شد در موکب نصرت نصاب ... بنده هم باشم ملازم در رکاب
ترجمان خاص آندولت شوم ... روز وشب مشغول اینخدمت‌شوم
شاه بر گردونه گردون سوار ... شهسواران در رکابش بنده وار
روز و شب منزل بمنزل تاختیم ... تا علم در خاك روس افراختیم
میزبانان کرد استقبال ما ... هر یکی در قید حسن حال ما
تا به ورشو یکسره راه آمدیم ... در سرای دولتی مهمان شدیم
چند روزی تا در آن مهمانسرا ... میهمان کردند شاهنشاه را
روزی از دهلیز میکردم عبور ... دیدم آنجا یکنفر موسیو زدور
گرچه وضعش ظاهراً معقول بود ... لیك با خود گفتگو ها مینمود
من تعجب کردم از این گفتگو ... تا رساندم خویش را نزدیك او
دیدمش کج خلق هین هین میکند ... بر کسان شاه نفرین میکند
گفتم ایموسیو تورا رنجش‌ز کیست ... اینهمه کج خلقی ونفرین زچیست
گفت ای خاك درت تاج سرم ... نیست جز یکدرد درد دیگرم
چارمین روز است امروز ایجناب ... کرده‌ام عرضی ومیخواهم جواب
نیست یك تن زین گروه محترم ... در جوابم لا بگوید یا نعم
آمدم از بسکه رفتم نا امید ... زین تردد جان من برلب رسید
گرصواب آمد جواب ارناصواب ... میروم دیگر نمیخواهم جواب
چون شنیدم اینسخن زان رادمرد ... حالتم را سخت دیگر گونه کرد
در اطاق خویشتن بردم ورا ... گفتمش از سر بگوی این ماجرا
مرد دانا در سخن آغاز کرد ... مهر از درج دهانش باز کرد
گفت گویم باتو بیش ازجمله‌چیز ... نام من موسیو پوسیت‌است‌ایعزیز
گرچه‌ورشوبرمن‌اکنون‌مسکن‌است ... خاك آلمان مسقط‌الراس من‌است

چند جا فابریك راه انداختم از برای نخ کشیدن ساختم
پنبه و پشمش زایران میخرم زاستراباد و خراسان میخرم
همچنین از سمت آذربایجان میخرم هر سال جنس بیکران
هرچه‌حاضر میشود از پود وتار بر اروپا میفرستم بار بار
هرقدر آنجا نخ پشمین برند جمله بر فابریك ماهوتش خرند
میبرم سالی زیك ملیون فزون جنس پشمو پنبه از ایران برون
میرسانم خیر و خدمت میکنم خدمتی بر ملك و دولت میکنم
شاه ایران را چو در ضمن‌سفر چند روزی گشت بر ورشو مقر
خواستم تا در همایون پیشگاه خدمت خود را عیان سازم بشاه
عرض حالی مشتملی بر دعوتش داده‌ام بر بندگان حضرتش
تا دهد تشریف فابریك مرا نور بخشد چشم تاریك مرا
بر قدومش رونق افزائی کنم با سرو جانش پذیرائی کنم
در جواب آن هنوز آواره‌ام نیست جز مأیوس رفتن چاره‌ام
چون مرا زین ماجرا آگاه کرد مستعدم بر حضور شاه کرد
گفتمش که زود میآرم جواب فارغت میسازم ازاین اضطراب
برحضور شاه پس گشتم روان کردم این احوال راشرح وبیان
همچنین فرمان رسید از شهریار میرویم آنجا ولی بعد از ناهار
گشتم از فرمایش شه شادمان هم به‌مسیو مژده دادم در زمان
شاکر ازمن شد دعا از شاه کرد زینخبر فابریك را آگاه کرد
یك بیك فابریکیان حاضر شدند بر پذیرائی همه ناظر شدند
بهر آرایش زجا برخواستند مجلسی چون حجله‌گاه آراستند
شربت وشیرینی از هرگونه چیز از تنقلها همه بالای میز
بستنی‌های لذیذ و بی عدیل میوه‌جات و مسکرات ازهر قبیل

شاه وقت عصر با جاه و جلال
رفت آنجا باتنی چند از رجال

صرف‌شد فی‌الجمله شرینی وچای
آنزمان برخواست شاهنشه زجای

سیر ماشین‌های نخ ریسی نمود
دید هر اسباب آلاتی که بود

هرطرف گردش کنان میزد قدم
می نمود ازلطف تحسین دمبدم

در حق خزی که یکی از وزراء عطیه کرده بود فرموده

بطانه خز موعود من رسید از راه
چو دید گفت دلم لااله الاالله

خزی‌چو روی بتان صاف‌وساده وبی‌مو
نه پشت دارد چو صفحه زجاج نه‌رو

خز دورویه ندیدم بدین صفت‌یکسان
که جامه کردنش ازهرطرف‌بودآسان

برخ ندارد مو چون جماعت انثی
ولی ندانم خود کوسه است یاخنثی

زسر ساده پرستی بنده آگه بود
که‌خواجه‌ام خز بی‌موی مرحمت‌فرمود

چریده بود مگرموش‌این خز بی پیر
بشوره زار که کرده بجلد او تاثیر

زبسکه‌صاف وتمیزاست جلد نیکویش
چو بیضه مو نتوان یافت درهمه‌رویش

چگونه‌گردد مویش بچشم ساده پدید
بذره‌بین نتوان شکل موی دروی‌دید

بگوش‌هاتف غیبم‌سرودکاین ججن است
زخز تفاوت‌آن ازلجین تا لجن است

اگریقین کنم این خز خز عطیه تست
بدین شکستگی او زدبصدهزاردرست

وگرنه لایق خز پوشهای تهران‌است
که جفت‌خرقه درویش‌های ایران‌است

جلال خواجه فزون باد وعمرودولت‌او
مرا نشاید خز پوشی از مروت او

در حق شیخی که عمامه فوق‌العاده بزرك و قطوری بر سر داشت فرموده

این چه دستاریست ای عالیجناب
گنبدگردون‌ازآن در پیچ وتاب

یا خود این دستار را عقرب زده
جمله اندامش پر آماس آمده

این چه دستاریست ای‌دستان‌سرای
هرچه در گیتی بزرك این‌ماورای

آخراین دستار یکخروار چیست
هیچ خر راطاقت این‌بار نیست

حمل این دستار کار فیل نیست　　شرح این دستار بی‌تطویل نیست
این عظیم‌القطر برف انبارچیست　　در زمین این گنبد دوار چیست
یاکه شب صرف سقی یسقی شده　　بطن این دستار مستسقی شده
یاکه زنبوری بر این دستار زد　　کرد اندامش ورم بیرون زحد
این چنین دستار دارد زیر سر　　صد حکایت از قضا واز قدر
یاکه ملاحی به خیکش دم دمید　　باد یا بر پرده کشتی وزید

شعر بی معنی

بسازم سوزنی از نکهت مشك　　بدوزم خرقه از کاخ گنجشك
زکفش قلزم خرس دماوند　　پدید آرم نهنك اندر نهاوند
هرآنکس در دهن پاپوش دارد　　حدیث گربه را درگوش دارد
زنور ماه سازم نرد بانی　　بماه چرخ سازم سایه بانی
کنم از دیده خورشید ناخن　　که سازم سرمه برچشم فلاخن
زاوج موج انجم بهر دولاب　　به منقار فلك سازم سطرلاب
زفر منجنیق و طمطراقش　　سجنجل روید از طاق نطاقش

در ستایش رحم و انصاف فرموده

انبیا و رسل زاصل اساس　　همگی بوده اند اعقل ناس
آنچه از قول انبیاء نقل‌است　　بتمامه مطابق عقل است
در هر نکته را که می سفتند　　اول انصاف و رحم‌را گفتند
رحم‌را کردهی مکان بر دل　　در دلت لامکان کند منزل
این‌سخن نیك ساده وصافست　　نصف‌دین رحم ونصف انصاف‌است
بهتر از رحم نیست کرداری　　قدمی پیش نه اگر داری

در هجو شخصی گفته

ای ز جد و پدر همه پستی نام زندیق بر گه بنوشتی
توکه زندیق پشت در پشتی خود نه عیسائی‌و نه زردشتی
ای به هر کیش مرتد و بدنام تو کجا و تعصب اسلام
تو که وضع زنان گرفتی‌خو در پس‌پرده هرچه خواهی گو
مرد از مردمان نگیرد رو اگرت هست مردی و بازو
سخنت راست است مردانه در مبند و درآی از خانه
در سر راه باز کردی دام هوس پختهٔ سر اسر خام
ای بری از همیت و از نام تو کجا و همیت اسلام
دیدی از فقر آنچه بایددید عاقبت کار تو بکفر کشید
گم شد از دفترجهان نامت کرد مردود شاه اسلامت
شد تهی از می طرب‌جامت به فلاکت کشید انجامت
سخت‌دردیست درد مغروری خاصه در روزگار بی پولی
ایکه بیدین و مذهب و آئین هند و ایران ومصر و قسطنطین
همه برکفر تو نوشته رقم رانده از قلمرو عالم
چندتن پور دیو بچه ملول همه از منصب و عمل معزول
قرضدار وگرسنه و بی پول عوروعریان و بی‌کس ومخذول
آه‌از ین مفلسان‌شورش دوست گاه یغماکشند از تن پوست
شهره عالمی ز عهد صبی نه نصب در تو بوده نه‌حسبی
همه داند که داخل النسبی وین سعادت تراست مکتسبی
ای سیادت بخویشتن بسته هستی از ..... خر خسته

ای پراکنده گوی بی پروا | حرفهایت همه زروی هوا
فعل و قولت خیانت واغوا | این چنین مفلس از کجاست روا
که بقولش کس اعتماد کند | یا به قانونش اعتقاد کند
چند تن هرزه گوی دایم مست | خود ورق پاره گرفته بدست
ای دریغا که پشت شرع شکست | (یاغ کوپون قوزا ۱) رفت دین از دست
خود ندارند غیر از این منظور | فکر ایشان جز این نخواهد بود
ای زهر نقطه جهان مردود | در وجود تو هر بدی موجود
هر فسادی که در ضمیر تو بود | نظر شاه پرده در شد زود
سخت رسوای خاص وعامت کرد | بدر از ملك خود تمامت کرد

در حق قهرمان نوکر خود فرموده

کسی را که این قهرمان خادم است | زدنیا و از زندگی نادم است
شد از دست این قلتبان دبنك | مرا شیشه زندگانی به سنگ
که دیده است خرسی که خدمت کند | وزان آدمی استراحت کند
که دیده است گاوی فروزد چراغ | جز آن گاو و آن گوهر شب چراغ
زخیل خران کس ندیده خری | که بستد مواجب کند نوکری
جز این اهرمن خوی ناپاك و زشت | که خاکش نه آن پاك یزدان سرشت
چنین آفریده خدا نا فرید | نمیدانم این از کجا شد پدید
تو بینی اگر شکل چون سنده اش | بگریی بر احوال بیننده اش
سبك مغز و بله و کران گوش وسخت | کثیف و فرومایه و تیره بخت
سخن نشنود هیچگه از کری | نفهمیده جنباند اما سری
نداند اشارت نفهمد سخن | نه یك دم رود دور از چشم من

---

۱ (یاغ کوپون قوزا) جمله ترکی و مثل است یعنی خم روغن را بلند کن

اگر خواجه بیدار یا نائم است — چو کیر عذب پیش او قائم است
چو او نیست در شهر بد هیکلی — به هر کار نامحرم و انگلی
منیم عمریمی بو۰۰۰۰زن جلب — دونیمش بکن ای امیر عرب
چه گویم سراپا وجودش خر است — رگ وریشه وتار وپودش خر است
خریت نه تنهاست در خوی او — خری خفته در هر بن موی او
کرا کیسر مس را همی زر کند — از این قطرهٔ بحر را خر کند
حماریتش بسکه بی منتها است — تو گوئی بنی عم حاجی رضاست
که خرها بر این خانه‌دان وارثند — جنابش قدیم و خران حادثند
کمر بسته بر بنده کیش خران — چو در خدمت پیر خدمتگران

در تعریف روزنامه الحدید که در سال ۱۳۱۵ هجری قمری
بمدیریت آقا سید حسین در تبریز نشر میشد گفته

هزار آفرین آن خردمند را — در آهن کشد نقشه پند را
سخنرا از آهن گذارد اساس — بالفاظ رنگین کند خوش لباس
باسلوب خوب و بطرز جدید — چنین گوید این نامهٔ الحدید
مدار جهان از حدید است و بس — چنان چاره‌سازی ندیده است کس
همه ارتباط ملل زآهن است — تن ملك را همچو پیراهن است
چو آهن در کان خود باز کرد — عروس هنر جلوه آغاز کرد
جهانرا بیاراست از بحر و بر — ره کجروان راست شد سربسر
اثرهای خوبی درآن مدغم است — یکی عمده تاثیرش اندر دم است
همین خون که سرمایه تن بود — قوامش زذرات آهن بود
بقانون شیمی و طب جدید — تن از خون‌بود زنده‌خون‌از حدید
سخن راند این نامه از هر دری — بتخصیص از علم صنعتگری
بود سود صنعت درآن مندرج — بقسمی که از بعد شدت فرج

همان الحدید است عنوان آن | زیزدان رسیده است فرمان آن
که خود وحی منزل بود الحدید | لکم فیه نفع و بأس شدید

در تعریف عشق معشوقه فرماید

سوختم از دست آتشپاره | آه از این آتش ندارم چاره
آتشی زد بردل چون عود من | کز نهاد جان برآمد دود من
آه از آن آتش که جسم وجان ودل | مشتعل شد مشتعل شد مشتعل
واندر آن آتش دل پروانه را | دید هرکس گفت این دیوانه‌را
کیست این آتش بجان انداخته | قدر جان خویشتن نشناخته
گفتمش نشنیده از اوستاد | هرکه این‌سودا ندارد نیست باد
رو تو آگه نیستی از حال‌عشق | با توچون گفتن بود احوال‌عشق
عشقبازی کار اهل دل بود | این هنر نااهلرا مشکل بود
ایصبا ای قاصد آوارگان | وی انیس خاطر بیچارگان
یکزمان بگذربسوی کوی دوست | تا ببر پیغام ما برسوی دوست
کای زقربانی کویت جان خجل | وز نثار مقدمت دل منفعل
ایقد سرو تو نخل طور ما | شمع رویت آتش منظور ما
ای پریشان گشته کاکل درسرت | من فدای روی و موی عنبرت
رخ بر افروز وبرون‌آی از نقاب | خوش نباشد آفتاب اندر حجاب
تا برخ گیسو پریشان کردهٔ | غارت دین و دل و جان کرده
کام ناگشته زتو حاصل هنوز | از غمت آشفته دارم دل هنوز
کی بود در سر هوای جنتم | من که اندر قرب کویت راحتم
هردلی کو از غمت محزون‌شود | اشتیاقش هرزمان افزون شود
عاشقا نرا در غمت ای ماهرو | هرکه دارد اشك دارد آبرو

ناله بس کن ناله بس کن عاشقا   مهر با نا مهر با نا صادقا
لعلیا دم در کش و خاموش باش   ساغری زن مست شو مدهوش باش

در وصف حاجی عباس نام ترکمانی که بکلی از علم طب بی اطلاع بود و طبابت میکرد سروده

حاجی عباس ترکمان عریب   خواست گردد بروزگار طبیب
بود در جستجوی یك استاد   یافت یکتن طبیب مادر زاد
لقب او حکیم آلهی بود   علم دریا و او چو ماهی بود
بی تحصیل طب کرد آغاز   از گلستان سعدی شیزاز
فهم آن گشت هر دو رامشکل   هر دو ماندند همچو خر در گل
گفت استاد باش هان آگاه   که گلستان پر ازگل است وگیاه
گیه و گل متاع بازار است   درس آنعلم کار عطار است
هست شایسته طب را دو کتاب   مثل تاریخ نادر و ابواب
این یکی طب را کند تصریح   واندگر مبتنی است برتشریح
طالبی گر بحکمت یونان   قصهٔ حمزه نامه را برخوان
گر بخوانی تو الف لیلا را   دانی از نبض درد مرضی را
الغرض ابتدا شد از ابواب   زانکه استاد دیده بود بخواب
بعد تحصیل مدت ده روز   گفت ای اوستاد سر آموز
بندگی تو کردم از همه پیش   بر در تو سفید کردم ریش
اگر از تو اجازت است مرا   وقت وقت طبابتست مرا
حال اذن طبابتم در ده   دست خط اجازتم در ده
که فلاطون روزگار شوم   تا شفا بخش هر نزار شوم
اوستادش چو اینسخن بشنود   اندکی فکر کرد آنمردود
گفت آن اوستاد خوش احوال   آنچه از من شنیدهٔ تا حال
همگی قولهای مشهور است   آنچه باید شنید مستور است

چون توئی در میان شاگردان   از همه سرپوش تر بجهان
دادمت علم ظاهری را یاد   کردمت چشم روشن و دل شاد
لیك بعضی نکات منظور است   که از ادراك تو بسی دور است
گویمت چند نکته زان اسرار   بشنو و یاد گیر و پنهان دار
اولا تندرستی و صحت   بهتر از درد باشد و علت
ناخوشی جمله زحمت ورنج است   قدر صحت بدان که خودگنج است
هر که‌خود یکدو هفته چیزنخورد   عاقبت او گرسنه خواهد مرد
تجربتها نموده ام بنده   نشود مرده از دوا زنده
اوستادم که غرق رحمت باد   یادم از اول طبابت داد
هر که شد از گرسنگی دلگیر   بخورد یکدو لقمه نان و پنیر
گر شد او را گرسنگی غالب   بود از جان بخوردنی طالب
هر که گردد زتشنگی بی‌حال   باید آب خنك خورد فی‌الحال
آنکه گشته زتشنگی بی تاب   چاره درد او شود از آب
ور بنو شد سکنجبین با یخ   به بود زاب چاله مطبخ
چون طبیب احتیاط کار بود   همه جا صاحب اشتهار بود
ملك‌الموت داده یاد مرا   که بود بهتر اوستاد مرا
بستر خسته پر مساز از میخ   در غذایش حذر کن از زرنیخ
خوش نباشد بخستگان سرنیش   خود اگر منعم است یا دزویش
هر مریضی که مرد و رفت بگور   فارغش کن زمسهل و دستور
مرده را دادن دوا جبر است   خاصه آن مردهٔ که درقبر است
سنك قلیا و خوردهٔ شیشه   خوردن هر دو دارد اندیشه
هر که را تن بلرزد از سرما   حکمش اینست در عقیده ما
که نشیند بزیر کرسی گرم   در میان لحاف و بستر نرم

پیش افعی مرو که میزندت | فاش در بستر غم افکندت
چند چیزی که قاتلند همه | تیر وتیغ و گلوله است و قمه
مکن اندر دواش با امره | گرچه باشد بقدر یکذره
خواهی از دفع سم عقرب را | بشنو این نسخهٔ مجرب را
هشت مثقال مرکموش بنوش | تا بحدی ترا کند بی هوش
که رود سم عقرب از یادت | پیش چشمت در آرد اجدادت
هر که را تلخی دهان باشد | گر خورد قند در امان باشد
اگر آرد سکنجبینش درد | دفع آن میتوان بصفرا کرد
هر که را درد سر پدید آید | همچو دندان کشیدنش باید
هر که را زورپیچ فرسوده است | پیچ واکن اگر خورد سوداست
هر که را موی ریش میریزد | کله بز خورد به پرهیزد
هر که را موی سر سفید شود | گر مرکب خورد مفید شود
چون مداوا بضد باید کرد | رفع صحت توان نمود بدرد
میل هر کس به آب نیست زیاد | باید او را یکی معطش داد
نکته دیگری شنو از من | تا شود دیده دلت روشن
هر که خود را بیفکند زمنار | شکند عضوی از تنش ناچار
چو بیفتد یقین شکسته شود | یا بمیرد و یا که خسته شود
هر که شد مبتلا به زحمت قی | بطپان پنبه در گلوی وی
که از او راه قی شود مسدود | که نیارد بزور قی فرسود
هرمریضی که باشدش اسهال | گویمت سهل چاره فی‌الحال
در بر آفتاب تابانش | ساعتی کون برهنه بنشانش
گل و آهك بکن چو معجونش | سخت برزن بروزن کونش
همچنان خشکد آهکش در کون | که دیگر نم نمیدهد بیرون

در تعریف حسن و جمال فرموده

بهر دوری که گردد چرخ کجگرد   پدید آرد زنی در صورت مرد
بدو پوشد لباس دلربائی   بشهر دل کند فرمانروائی
چو بیند خویش را فرمانده ناز   بدعوی خدائی سازد آغاز
بدلها داغ روی لاله او   همه افتاده در دنباله او
شود چندان بحسن خویش مغرور   سلیمانرا شمارد کمتر ازمور
بحسن خویش چندان پیچد آنماه   که بایوسف ننوشد آب یکچاه
یکیرا شهد لب برکام ریزد   یکیرا زهر غم بر جام ریزد
بمژگان خدنك و تیغ ابرو   زخون جاری کند صد چشمه هر سو
بریزد خون اهل درد چندان   که گردد غرق خون دردمندان
چو دامنگیرش آید مویشان سخت   ازو آهسته رو گردان شود بخت
پی تاراج حسنش از پس و پیش   بگرد روی وی لشکر کشد ریش
بمنظرگاه آنخورشید رخسار   یکی ابر سیه گردد پدیدار
بجای قطره کز وی پشم بارد   چه پشمی کزوی اشك چشم بارد

قطعه

ترك هندو چشم من در مدرسه   میکند تحصیل درس هندسه
خط را سازد مجسم از میان   نقطه را بنماید از شکل دهان
عاشقانشرا چو آرد در عدد   صفر پندارد مرا آنسرو قد
ضرب میسازد جفونش را بهم   میکند عشاق را تقسیم غم
گه کند تفریق زلف مشکفام   گه کند جمعش پی مشق نظام
چون پیاده در نظام آید بمشق   شهسوارانش بخاك افتد زعشق
فوج مژگانرا چوگوید نیزه پیش   عاشقانرا سینه گردد ریش ریش

نصیحت نامه‌ایست که بمعشوقه خود گفته

ایکه باتن چو روح مانوسی   غنچه وش در حجاب ناموسی
شمعی اندر میان فانوسی   این زمان گر بجلوه طاووسی

لاله روی تو چون فزاید داغ
آنزمان رو سیه شوی چو کلاغ

ای بطلعت زماه برده گرو   ابروان تو غیرت مه نو
آفتاب از رخت یکی پرتو   فاش میگویمت سخن بشنو

گر تو خورشید حسن را حملی
روز دیگر چو خانه زحلی

گر بدین حسن صاحب گنجی   صاحب تاج و گنج بی‌رنجی
ایکه شاه سه روز یا پنجی   بردت چرخ سفله شطرنجی

بفسونی که خویش مات شوی
تا زآلات حسن لات شوی

حالیا در تمام صفحه رو   آنچه داری تو از نشانه مو
موی زلفست و مژه و ابرو   آنقدر نگذرد که ازهرسو

مو بهائی بگرد رو یابی
مایه چند ساله موتابی

چرخ میریزد آبروی ترا   کس ننوشد زلال جوی ترا
نتوان بست راه موی ترا   موی خواهد گرفت روی‌ترا

بطریقی که جمعی از نمله
بسر استخوان برد حمله

نوخطانی که هست در بر تو جمله بودند صد برابر تو
همه گشتند صدقه سر تو همچنین است روز آخر تو
حال ایشان ببین و عبرت کن
از جفا بگذر و محبت کن

غافل ایمهر من زذره مباش ذر کانرا پی مضره مباش
غره بر آنجبین غره مباش چند گویم بحسن غره مباش
کین صباحت ترا نخواهد ماند
وین ملاحت ترا نخواهد ماند

باده شایان مرد شیر زنست نخورد باده هر که پیر زنست
نه همین پاك اعتقاد من است حکما متفق دراین سخن است
که تغافل مکن زجام صبوح
ان فی الراح راحة للروح

خدمات منت که لاحقه نیست همه پیداست گرچه سابقه نیست
بوسه را موقع مضایقه نیست بلکه حرفی سر معانقه نیست
تو بهر جا روی زخویش بپای
بند پای خروس را بگشای

این زمان خاطری مکن ناشاد تا بروز غمت رسند بداد
از غم ریش رو سیه فریاد همچو گورت فشار خواهد داد
برك عیشی بگور خویش فرست
کس نیارد زپس تو پیش فرست

گرچه امسال نو عروسی تو　　مستحق کنار و بوسی تو
سال نوفیل منگلوسی تو　　گاو با شاخ آبنوسی تو
بدری کون رهروان به سبیل
باز داری پیاده را زسبیل

ریش وسبلت چو درهم آمیزد　　هیئت وطرح دیگرانگیزد
چه بگویم کزو چها خیزد　　هرکه بیند ترا و بگریزد
جایگاهت شود زتخت نگون
روز در مطبخ و شب اندر تون

آنکه گوید ترا که باده مخور　　باده با اینجمال ساده مخور
غم این پند را که داده مخور　　باده با نانجیب زاده مخور
جو حریفی درست پیمانی
که نیارد خیال شیطانی

محرم صحبت تو چند کسند　　که بصورت حقیر چون مگسند
باتوهرگه بخلوتی که رسند　　اژدهایان آتشین نفسند
در زمان ریشه تو قلع کنند
نفسی ناکشیده بلع کنند

تا توانی برو جوانی کن　　بطرب کوش و کامرانی کن
آشنا جوی وجانفشانی کن　　دل بدست آر ومهربانی کن
با کسانیکه با نظر بازند
نه بقومیکه با دگر بازند

فرقهٔ با تواند بنده مثال هر یکیراست عقده بخیال
همه جویای فرصتمدومجال من وارسته زین خیال محال
نقش رویت بلوح دل بستم
ساده‌لوحم چه آید از دستم
کار ما با تو جز محبت نیست غیر ازاین شیوهٔ مروت نیست
عشقرا مکر وحیله عادت نیست هیچکس را زما خیانت نیست
پیش ما پاك آی و پاك برو
از سمك تا سر سماك برو
من نه آنم که از ره دغلی رسد از من بعصمتت خللی
زانکه خود گویمت بلفظ جلی هان مکن در زمانه بد عملی
سادهٔ بد عمل چو آرد ریش
عاقبت صوفی است یا درویش
ای ترا کاخ حسن کاشانه غیرتم سوخت همچو پروانه
پندها گفتمت ادیبانه مشمار از قبیل افسانه
من چو لعلی نه شاعری کردم
پیش چشم تو ساحری کردم

مخمس

آن مونس قلب غم کشیده آرام دل ستم کشیده
برلوح وفا قلم کشیده از کوی بتان قدم کشیده
صد داغ بهر صنم کشیده
آنغالیه بخش مشکبویان سرسلسله سیاه مویان

سلطان سپاه لاله رویان　　چندیست زگشور نکویان
بر ملك دگر علم کشیده

ایگل چو تو رفتی از گلستان　　من بیتو چو عندلیب بستان
دارم زغمت هزار دستان　　چون ناله جانگداز مستان
در رشته زیر وبم کشیده

ای از همه کس بریده پیوند　　وی بر تو همه کس آرزومند
ترکی نمکین لب و شکرخند　　بر آن نمك لب تو سوگند
مرد از غمت این ستم کشیده

آشفته تر از شکنج مویت　　شب تاسحرم بجستجویت
تنها نه منم در آرزویت　　داغ‌شفق از فراق رویت
در سینه صبحدم کشیده

امروز نه من بحضرت تو　　دم میزنم از مودت تو
سوگند بحسن طلعت تو　　کز روز ازل محبت تو
بر دفتر جان رقم کشیده

ای نغز نگار دلپذیرم　　ویکرده غمت زعمر سیرم
از عشق تو پند کی‌پذیرم　　در هجر تو انس با که گیرم
ای مونس قلب غم کشیده

گر خلق کنند ریز ریزم　　از خاك ره تو بر نخیزم
از دیده چنان سرشك‌ریزم　　گوئی که‌دوچشم اشك‌بیزم
از بحر محیط نم کشیده

دیوانه زلف و روی جانان　　پروانه کند زکفر وایمان
ایشیخ برو مرا مرنجان　　عشق صنمی مرا زصنعان
بر بتکده از حرم کشیده

عمریست که آن سهی قدما وان عین مراد و مقصد ما
هرگز نبود مقید ما یارب زچه رو محمد ما
دست از همهٔ امم کشیده

در هجو روزگار گفته

روزگار از هرجهت هستی تو صاحب اختیار
هرکهی خواهی بخور گر شام باشد گر نهار
روی تو ازآهن و روی است یا سنك است بس
پهن بینی و دهانت نیم فرسنك است بس
فکر تحصیل معاش از بهر تو ننك است بس
باکلاغت از سر تقسیم آن جنك است بس
روزگار از هرجهت هستی تو صاحب اختیار
هرکهی خواهی بخور گر شام باشد گر نهار
میل سرگین و گه ارد اری چو زاغ و خنفسه
جای عالی هست خالی در مبال مدرسه
هردو آنجا حاضر است از تن برون از البسه
وسعت روزی نگردد گرچه داری وسوسه
روزگار از هرجهت هستی تو صاحب اختیار
هرکهی خواهی بخور گر شام باشد گر نهار
همچو کرمك غیر گه خوردن نباشد کار تو
پخته در توی شکمها شام و هم ناهار تو
معده دولتخانه تو روده‌ها بازار تو
سوی بازار آی اگر از خانهٔ بیزار تو

روزگار از هرجهت هستی تو صاحب اختیار
هرگهی خواهی بخور گر شام باشد گر نهار

قاتلت خرس و کباب گرك و سوپ فیل خور
بوق اسرافیل با چنگال عزرائیل خور
گر نشد چنگال و قاشق با کلنك و بیل خور
زهرمار و درد وکوفت از دست دردائیل خور
روزگار از هرجهت هستی تو صاحب اختیار
هرگهی خواهی بخور گر شام باشد گر نهار

ای دهانت مبرز و بینیت سوراخی در او
هر گه این مبرز شود پر ریزد از بینی دراو
لیك سوراخی نوی ترداری از این در گلو
میکشد آنجا تمام اخلاط را بیگفتگو
روزگار از هرجهت هستی تو صاحب اختیار
هرگهی خواهی بخور گرشام باشد گر نهار

ای رخت چون اوزبك وموی سرت چون زنگبار
اوزبك وحشیت خوانم یا وزغ یا سوسمار
بیشتر گویم شبیه روبهی مثل حمار
نیست یك تن جانور هم مثل تو در کوهسار
روزگار از هر جهت هستی تو صاحب اختیار
هرگهی خواهی بخور گر شام باشد گر نهار

در فساد و فتنه چون ابلیس مبسوط الیدی
میکنی خناس‌وش تحریك مردم بر بدی

بیجهت خناس گشتی این ندارد ..... دی
کاشکی کناس بودی غوطه در گه میزدی
روزگار ازهرجهت هستی تو صاحب اختیار
هرگهی خواهی بخور گرشام باشد گر نهار
بینیت چون تیشه آهن شکافد سنگ را
روی تو از دیده عاشق زداید زنگ را
حیه سازد این دل هیچ تو صد خرچنگ را
خایهٔ سرتیپ خوزدی مقعد سرهنگ را
روزگار از هر جهت‌هستی تو صاحب‌اختیار
هرگهی خواهی بخور گرشام باشد گرنهار
ای .....ی بصیرت گوز آقا خورده‌ای
دم زنی از علم و دانش کون ملا خورده‌ای
زردی که گرد لب‌داری نه حلوا خورده‌ای
باد نوش جان تو این لقمه هرجا خورده‌ای
روزگار از هرجهت هستی تو صاحب اختیار
هرگهی خواهی بخور گرشام باشد گر نهار
ای دهانت چون کس گاو و دماغت کیر خر
کیر خر را ختنه کرده اوستاد ختنه‌گر
یاکه نیمی خورده‌ای باقیست آن نیم دگر
رو تمامش خور چه مصرف دارد آن نصف‌الذکر
روزگار از هر جهت‌هستی تو صاحب اختیار
هرگهی خواهی بخور گرشام باشد گر نهار

تصنیفی است که برای نوت موسیقی در جشن جلوس مظفرالدین شاه ساخته

شه مظفر که بود خسرو فرخندهٔ ما　　مه تابنده و شه دل زندهٔ ما
ماهمه بندهٔ او جمله جهان بندهٔ ما　　مه رخشنده وخورشید درخشنده‌ما
مه رخشندهٔ ما　　شه فرخندهٔ ما
گرک‌درعهد تو چوپان شده برخیل‌رمه　　حق نگهدار تو بادا وتو دارندهٔ ما
از پناه تو همه　　مه رخشندهٔ ما
مه رخشنده و خورشید درخشندهٔ ما
شه فرخندهٔ ما
ملك محتشم و خسرو شیرین حرکات　　از شکر خنده‌اش آید به‌شکرخندهٔ ما
شه محمود صفات　　مه رخشندهٔ ما
مه رخشنده و خورشید درخشندهٔ ما
شه فرخندهٔ ما
شب چراغی‌است فروزان همه‌شب بهر دعا　　گوهر مهر تو درکالبد زندهٔ ما
خسروا پادشها　　مه رخشندهٔ ما
مه رخشنده و خورشید درخشندهٔ ما
شه فرخندهٔ ما
دم روح‌القدسش مرده اگر زنده کند　　ماهمه زندهٔ شاهیم و جهان زندهٔ ما
خود برازنده کند　　مه رخشندهٔ ما
مه رخشنده و خورشید درخشندهٔ ما
شه فرخندهٔ ما
قبلهٔ انفس و آفاقی و ظل‌اللهی　　هم توئی کوکب دری درخشندهٔ ما
زرموز آگاهی　　مه رخشندهٔ ما

مه رخشنده و خورشید درخشنده ما

شه فرخندهٔ ما

آنکه منصور ومظفر شدی از فضل‌اله که به‌تخت وکلهی‌شاه برازندهٔ ما

وارث تخت و کلاه مه رخشنده ما

مه رخشنده و خورشید درخشندهٔ ما

شه فرخندهٔ ما

تصنیف دیگر

تا بر افراخته این خرگاه است گردش مهر و مدار ماه است

عهد عهد ملك جمجاه است دور دوران مظفر شاه است

شه با فر و حشم معدن جود و کرم

وارث افسر جم خسرو ملك عجم

تا بود گنبد گردون گردان تا که این دایره دارد دوران

سایه‌اش بر سر اهل ایران باد پاینده که ظل‌الله است

شه با فر و حشم معدن جود و کرم

وارث افسر جم خسرو ملك عجم

آنکه با طالع و فرخنده بود اختر بختش تابنده بود

تاجداران بدرش بنده بود خسروان چاکر این درگاه‌است

شه با فر و حشم معدن جود وکرم

وارث افسر جم خسرو ملك عجم

قصیده‌ایست که در تهنیت عید نو روز و مدح ارفع‌الدوله در سیزدهم ذیحجه ۱۳۲۰ قمری گفته

هزار شکر که بگذشت دی مه و تشرین

رسید نوبت اردی بهشت و فروردین

هزار شکر که برخاست برف و در جایش
نشست ژاله سحرگه بلاله و نسرین
شکوفه چون صدف آورد لوء لوء شهوار
شجر چو بحر برون ریخت بسد رنگین
دمید روح نباتی مگر هوای بهار
که کشت زنده و سرسبز هیکل چوبین
مثال صفحه ار تنك شد تلال و جبال
بسان نقشه ارژنك گشت سطح زمین
زگریه ابر بهاری چه طرح و نقش انگیخت
که گل زگریه او کرد خندهٔ نمکین
عروس غنچه نمود از نقاب نیمی رخ
چو شاهدی که بس پرده کرده هفت آئین
بکوهسار چه آمد بشاخسار چه شد
که کبك قهقهه سر کرده عندلیب حنین
یکی مشاهده کن شاهدان گلشن را
فکنده گوئی از رخ نقاب حورالعین
رسید نوبت نوروز و شاخ گل شد سبز
بدل به خلعت نو گشت جامهٔ دیرین
زحوت رو بحمل کرد آفتاب امروز
بساط عید ازین رهگذر گرفت آئین
برای مجلس تحویل منعقد شد بزم
چگونه بزم به تزئین بود چو خلد برین
بصدر بزم تجلی چو آفتاب نمود
سفیر اعظم ایران مقیم قسطنطین

جناب اشرف سردار ارفع الدوله

پرنس رتبت و دانش مآب و صدرنشین
پرنس ارفع دولت ادیب دانشمند
که مجد و فضل بدرگاه او نهاده جبین
زهی وجود که بر پای تخت هر دولت
همین‌که پای نهادی بعزت و تمکین
در آن دیار چنان محترم شدی که نماند
کس از اماثل و اقران تو را نظیر وقرین
زشخص کافی تو هر هنر که صادر شد
تمام قابل تمجید بوده و تحسین
بطالع تو نوشتند اسم اعظم را
تبارك الله از آن طالع بلند و برین
اگر بخاك زنی دست خاك گردد زر
اگر به پشه نگاه افکنی شود شاهین
فلك بکام تو گردیده هرچه خواسته‌ای
مگر عروس فلك را تو کردهٔ کابین
نه از فلك بود اینجاه و فر نه از طالع
سخن درست بگویم زروی صدق و یقین
علو همت و تهذیب خلق و طبع کریم
تو را رساند بدین پایه شك نیست دراین
همیشه تاکه بود فرق در یمین و یسار
شود چو عمر تو افزون یسار تو به یمین

این قطعه را از شهر (نیس) فرانسه به‌میرزا رضاخان ارفع‌الدوله که چائی فرستاده بود نوشته

چائی رسید و رفعت جاهت مزید باد
جای مخالفین تو نزد یزید باد

هر کس که قدر نعمتت انکار میکند
ابلیس وش زرحمت حق ناامید باد

هر ناکسی که درحق‌تو حرف‌حق نزد
باید هزار مرحله ازحق بعید باد

ای‌راد اشرف ارفع دولت پرنس‌صلح
بدخواه دولتت زجهان ناپدید باد

تاحل عقد صلح مسلم بکلکك تست
کلکت به حل عقده عالم کلید باد

این‌ذکر خیر کزتو درآفاق می کنند
تا روز حشر درهمه گفت وشنیدباد

از تند باد حادثه از جور روزگار
الطاف حق بدور تو سد سدید باد

عهد جدید و دور ترقی است دمبدم
دور ترقی تو چو عهد جدید باد

همواره دوستان توخندان‌شود چوگل
پیوسته دشمنان‌تو لرزان چو بید باد

لعلی کند همیشه تمنا که درسرت
شور غزل‌سرائی و شوق نبید باد

از شهر نیس تحفه فرستادم اینغزل
با این دعا که مدت عمرت مدید باد

بکشا و باز خوان و بگو کای‌سیاه‌بخت
این چامه‌خوش‌سرودی‌رویت سفید باد

قطعه‌ایست سئوال جواب از خودش به خودش

سئوال

ای شمس بگو بزیر ابری تو چرا
در ابر مکین شده به‌صبری تو چرا

تو شمس مربی جهانی اکنون
دلها شکنی که شیر وببری تو چرا

ترسا بچکان چو آفتابند همه
خود واله اینان‌شده گبری تو چرا

جواب

شمسیم ولی در پس ابریم هنوز
مختار نه محکوم به جبریم هنوز

چون مور ضعیف ناتوان و زاریم
پنداری تو که شیر ببریم هنوز

با دلبر خود همه گرفتند قرار / مائیم که بیقرار و صبریم هنوز
هرچند گریختیم از واعظ شهر / از دستش درعذاب قبریم هنوز
ما سجده برآفتاب رویان داریم / در صورت اسلام چو گبریم هنوز
خورشید پرستیم نه چون سامریان / بگرفته دم گاو ستبریم هنوز

قصیده‌ایست که هفت بیت بیشتر بدست نیامد

چنین بساط کم افتد کجاستی ساقی / بجان من بده آن‌جام را که ماند ازجم
بریز جامی کز سر برافکنم دستار / خورم بشادی دستور شهریار عجم
هزار فضل و هنر در نهاد تو مضمر / هزار جود و کرم دروجودتو مدغم
توئی که هست‌وجودتو واجب‌التکریم / نه از برای عطا و نه از برای کرم
خود ای‌ستوده وزیر کبیرخواهی کرد / اساس دولت ما را زهرجهة محکم
خدای سایهٔ اقبال شاه و دستورش / خود از مفارق ایرانیان نسازد کم
خدا گواست‌برآن ذات اشرف وامجد / تمام خلق دعاگوست روز وشب‌من‌هم

بطرز نصاب گفته از روسی بفارسی

آتتس وپس برات آن یك پدر این یك برادر دان
تواریش هست همراه ازناکوم معروف همدیگر
پسر در کودکی مالچیك ـ دووچقا دختر کوچك
ترا فرزند اگر باشد همی سین دان‌و دوچ دختر
اوسن پائیز بود وسنا بهارو لت چه تابستان
وای زیما زمستان است اسنغ برف اغون آذر
نادا لازم داوولنا بس مالا کم منوقا بسیار
ببخشید ازونت ـ کاغدا چه وقت و سسترا خواهر
خره‌شو خوب اوچین خیلی پلاخوی نکراسیوا بد
علیحده دروقوی ـ آنکری بکشا قالاوا سر

قوبا لب باتسلوی بوسه مالادوی ساده دوم خانه

عرق ووتقا - وینو میو سوخوی خشك است موکری تر

اتا این ت تو اون اوو توت آنست تام آنجا

شما وی - یا منو می ما تپیر اکنون دور چه‌در

المقطعات

راجع بسجع مهر خود گفته

تواین پیام متین را زقول من برسان　　صبا بگو بحسودان که‌سست پیمانند

بطبع شعر مرا خود نه افتخار بود　　که جمله صاحب‌طبع سلیم میدانند

مرا بقول خداوند در کلام قدیم　　(وانه لعلی حکیم) میخوانند

در سال قحطی که گندم مثل عنقا و کیمیا بود ولیعهد کیوان مهد مظفرالدین میرزا بذل همت فرموده مبلغ گزاف داد از خارج گندم آورده بنصف قیمت بفروختند برای اهل شهر افاقه عظیمی شد این قطعه در آن خصوص گفته شد

ابوالبشر که بگندم بهشت را بفروخت　　از این معامله آتش‌دل بشر بگرفت

سپهر مهد ولیعهد داور دانا　　سرتلافی این قصه درنظر بگرفت

بداد گندم و از نو بهشت را بخرید　　ببین‌چگونه‌قصاص پدر پسر بگرفت

قطعه درخاست مقرری که بجناب مشیرالملك مرحوم فرستاده ۱۲ ذیقعده ۱۳۲۲

ای عقده گشای همه از نیم توجه　　ایوای اگر عقده ما را نگشائی

توخسرو خوبانی وما بنده خوبان　　از بنده خود اینهمه کم‌لطف‌چرائی

شرحی بحضور تو که انفاذ نمودیم　　آمد نه جوابی نه پیامی نه‌عطائی

ما طالب فیضیم توئی واسطه‌فیض　　تاچند‌در این فیض توسط ننمائی

ما ز مده آن‌وعده وعهدیم که کردید | ایوای اگر ازعهده آن عهد نیائی
شددرسر این‌قسط مراعرصه‌بسی تنك | نه گریه بگوشی‌رسد و ناله بجائی
اکنون که به تاثیر نفس عیسی‌وقتی | بر درد دل خسته‌دلان بخش‌دوائی
این قسط اگر زود رسداز کرم‌تو | بی‌شبهه زحق میرسدت خیرجزائی

بیکی از دوستان که مشروبی فرستاده بود نوشته

این که فرستاده‌ای نه روح‌شراب‌است | بلکه یکی شیشهٔ گلاب پر آبست
این نه مفرح نه مسکر و نه مکیف | روح شرابش مخوان که آب‌سرابست
کس نتواند بجای آب بنوشد | چون بچشی‌عذب نیست بلکه عذابست
بهر وضو هم‌درست نیست که‌این‌آب | آب مضافی بچند قطره گلابست
بوی گلابیش هم پریده بکلی | آنچه بجا مانده دردآب نه نابست
چون تو محیطی ودر محیط بود آب | از تو گراتش طلب کنم نه‌صوابست
همره این آب چند شعر چو شکر | باز فرستادمت که هان شکرابست

در تقویم سال ۱۳۲۲ قمری ۱۴ ماه صفر جناب نجم‌الملك اینطور نوشته قمر در برج عقرب ازدواج گنجشك و ۲۶ ربیع‌الاول قمر در ثور ازدواج شتر ترجیح نموده ملاحظه فرمائید ودرماه‌محرم همین سال در جزء احکام ماهٔ پیشگوئی فرموده نوشته‌که اوضاع اینماه دلالت دارد برفلان وفلان و خجل شدن یکنفر از علماء تمام اینها را نوشته و خود آنجناب ابداً خجالت نکشیده اینقطعه راجع بتقویم نجم‌الملك گفته شد

قطعـــه

عمل بگفته تقویم کن تو در هرکار | نگردد ازنظر نحس‌تا که‌مشك‌تو پشك
بسعد ونحس دلالت کننده تقویم است | چنانکه واسطهٔ‌سقم‌وصحت‌است پزشك
ببین چه‌سحردر آن کرده‌هوش‌نجم‌الملك | سزد که‌جدول‌هرصفحه‌اش کشند بمشك

صدای پر پرستو و جنبش حشرات   چو بشنوی بردازدل غم و زدیده سرشك
رسید لقلق و فریاد عندلیب آمد   که ازدواج شترشدعروسی گنجشك

در هجو شخصی گفته

قطعــه

یافتم امروز بهر هجو کسی را   ..... الدوله دیگر از نظر افتاد
سخت‌تر ازماده سك‌حریص قضیب‌است   هر که نهادش .... بدرد سر افتاد
جوهر کرمش طبیب داد و لیکن   ازشکمش چند ذرع کیر خر افتاد
مادرش او را نزاده از طرف فرج   داد یکی گوز سخت این بدر افتاد
حمله چو بر سفره طعام برآرد   گوئی کرکس بروی جیفه برافتاد

قطعه‌ایست که در رسید میزان‌الهوا از طرف ارفع‌الدوله به پطربورغ نوشته در سال ۱۳۲۲ قمری

برید آورد میزان الهوا را   بدرد ما فرستادی دوا را
دوا بخشی تو هرجا دردمندیست   خدا دورت کند درد و بلا را
بعهدخود وفا کردی در این عهد   ندیده کس چنین عهدو وفا را
بجای آن مرا باید که اکنون   فرستم از بیت بیك دعا را
نباشد همدمت جز دلربایان   نبینی جز جمال دلربا را
نبینی روز شب جز روی خوبان   نیازی دست جز زلف دوتا را
نریزی در قدح جز باده ناب   ننوشی جز می چون کهربا را
الهی خاطرت پیوسته خوش باد   که‌خاطر خوش کنی پیوسته ما را

بیکی از رفقا نوشته

گشته تفلیس بما دار حزن   تا جناب تو مقیم باکو است

نیستم اهل دخان بیتو ولی　　دهنم تلختر از تنباکو است
کردن حرف بمسیو حالی　　نه کم از فتح هرات و ماکو است
همه شادند مقیمان درت　　آنکه راندی ز درت غمناك او ست

قطعه تقاضائی است که در خصوص حوالهٔ صادره ازمحل بیضرر
به اتابك اعظم نوشته

خواجه اعظم اتابك ایکه دست رادتست　　درهمه مورد کسانرا دستگیر ودادرس
دستخطی مرحمت فرموده‌اید این بنده‌را　　از محل بی‌ضرر اینست اکنون ملتمس
کز محل بیضرر امکان ندارد ایندویست　　از محل باضرر یکصد کرم‌فرما وبس

در تعریف اتابك اعظم این قطعه را گفته

ای برفراز مسند اجلال متکی　　بگذشت فر جود تو از فر برمکی
این نکته‌فاش گویم و کوته کنم‌سخن　　شاهی بشاه ختم و بشخصت اتابکی

یکی از دوستان نوشته بود که مرسومی او را از دولت گرفته
و فوری بفرستد

بزلف ماه رخان میدهم ترا سوگند　　که قلبشان همه‌سخت‌است‌قولشان‌همه‌سست
که‌این رسوم مرا از محل‌ضبط بگیر　　ولیك زود بگیر و جواب زود فرست

در حق مریضی که حق المعالجه نداده بود گفته

نمیگویم ای قبله‌گاه معظم　　که انعام ما را نکردی حواله
ازاین رهگذر شکوه‌ئی دارم که‌روزی　　نپرسیدی از حال ما لامحاله
بغیر از طبیعی من اندر حضورت　　خطی بندگی دارم ازچند ساله
بیاد آورید آن قدحهای مسهل　　بترسید از آن نسخه‌های اماله

ایضا درحق آن مریض گفته

حیف است خدا زدرد دورت سازد　　محتاج دوا تا لب گورت سازد

ایسردهٔ زنده گشته کو مزد طبیب آب نمك اماله کورت سازد

این قطعه را در حق شکوهی که احتکار کرده بود گفته

گرد گندم مگرائید عزیزان زینهار که بسی شوم بودخوردن وانباشتننش
آدم از خوردن گندم‌شده‌بیرون‌زبهشت گشت رسوای‌شکوهی زنگه‌داشتننش

مرحوم لقمان‌الملك که خواسته بود مقرری او را بعنوان اینکه خبری نیست و فوت کرده ندهد این دو بیت بایشان نوشته

خواست لقمان برد باسم ممات عایدات مرا بعهد حیات
منکه در حیرتم از این حرکات بر محمد و اله صلوات

در حق مسیوئی که بطول کلام مبتلا بود گفته

اقلا فرصتی ده در سخن گفتن بمن مسیو
که من هم بشنوم یك کلمه‌اش ای‌کم سخن مسیو
شد از طول کلامت خلق اگر آزرده ودلتنك
بگو تا زندهٔ بر جان من ایجان من مسیو
چنان حرفت مسلسل در تکلم از دهان ریزد
بر آنم قی کنی یك رشته زنجیر از دهن مسیو
سخن را کلمه کلمه از دهن ریزی بیك قالب
گمانم بز نریزد بعره از کون در چمن مسیو

درمدح ارفع‌الدوله این قطعه را گفته موقعی که بسفارت منصوب شده بود

ای ارفع دولت زتو دولت خرم در رتبه پرنس‌هستی واشرف هم
اکنون که سفیر گشته‌وسرداری در قبضه قدرت تو سیف‌است‌وقلم

این قطعه را در حق حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف که در تمرخان شوره مقیم بود گفته

رسیدم چو بر حضرت شیخ شوره
مبدل بانگور گشتم چو غوره
چو انگور شیرین شدم رفته رفته
شراب مفرح شدم بالضروره

در حق جناب حاجی سید مرتضی صراف که از خراسان بپاریس و از آنجا به تبریز آمده بود گفته

که شهره بطوس و که بپاریس روان
که عطف کنی بسوی تبریز عنان
گر شمس جهان گردنه‌ای علت چیست
در غرب نهان شوی و در شرق عیان

این قطعه را در حق شاهزاده امامقلی میرزا گفته

شهزادهٔ امامقلی میرزا که هست
از خم خانه‌دان ولایت همیشه مست
درهمت و فتوت وانصاف و مردمی
نبود بزیر چرخش بالای دست‌دست

در انتظار خز سنجاب که ارفع‌الدوله وعده کرده بود گفته

زدرد دوری تو از دو جوی چشم من آب
زچار سوی گذشت ورسید بر پنجاب
خز سحاب زسرما سپهر بر تن کرد
هنوز برتن ما نیست خرقه سنجاب

قطعـــه

دوش از چهره پرده باز گشود
آشکارا شد آنچه مخفی بود
رخ ز پیراهن کبود نمود
همچنان آفتاب چرخ کبود

در خصوص گرفتن خاوه از حجاج در عربستان گفته

با تخت سفر سازی اگر یا بکجاوه
ور بگذری از دریا باکشتی و ناوه
زین بادیه هرگز نشود مفت گذشتن
الا که دهی بر عرب بادیه خاوه

قطعـــه

ملك من مه من قوت جان و دل من
بشنو عرض من این نغز معما بنگر
گلعذاران همه افراد زیکنوع بود
سوی این نکته بچشم دل بینا بنگر

افیونیه

اول دفتر بنام حقه سوزان رونق دین نور عقل قوت ایمان
فاسق و فاجر کجا وعادت افیون زانکه بود مانع از تمامی عصیان
سورهٔ الحاقه دلیل متین است حقه بود حق بنص آیه قرآن
حقه وافور کیمیاست ازآن روی رنك طلا میدهد بروی جوانان
شکر وافیون جزاین ندارد فرقی کینت زبنگاله خیزد اوزخراسان
مدحت تریاکیان زبنده عاجر هست چوپای ملخ بنزد سلیمان
بر درجنت نوشته‌اند دو مصراع از سر تحقیق یا اقامه برهان
هر که نه افیون کشیدوای بحالش هر که نه تریاك خورد نیست مسلمان

قطعه

بیا تا دوده افیون زگردون بر تر اندازیم
فلکرا سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم
بیار ایساقی گلچهره افیون را ببزم ما
بپیمانه زنم سنگی لگد بر ساغر اندازیم
چو روزه لشگر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و خلوت بهم سازیمو بنیادش براندازیم
زکنج روزه خواران احتیاطاً روزنی باید
که گر شخصی کمین آرد نظر برمنظر اندازیم

قطعه

الهی حقه افیون بلائی بلای هر غریب و مبتلائی
اگر یزد وقم وکاشان نبودی ندانستی دلم افیون کجائی

فــرد

بدود حقه قناعت کنیم وخوش‌باشیم	که درکمینگه شربند قاطعان طریق

قطعــه

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش	یکی بحال رفیقان ته‌سست پیمان باش
بکش درست بمیزان حقه افیونرا	پس از کشیدن افیون بفکر غلیان باش

قطعــه

هر دم از حقه میکشم نفسی	چون نکه میکنم نمانده بسی
سوخت تریاك حقه‌چون بشکست	گو بشوی از حیات دنیا دست
گر بافیون همی شوی طالب	جان شیرین برآید از قالب
هرکه افیون خود بخورد خوید	وقت وافور خوشه باید چید

قطعــه

بفرست دلا بیار افیون	با حقه زرنکار افیون
هرکز نفرستد او شرابم	بفرستم اگر هزار افیون
تاهست دیار یزد وکاشان	باقی‌است‌بروزکار افیون

قطعــه

مرحبا وافور من افیون کاشان‌شما	ای فروغ دود ما از شمع رخشان‌شما
بیشتر زافیون‌مبادا صبح قلیانی کشید	زینهار ایدوستان جان من وجان شما
چند وافوری کشید اندرسر تابوت‌من	بلکه بوئی بشنوم ازخاك بستان شما

قطعــه

صرف افیون‌شد همه سرمایه‌ام	الغیاث ایما یه جان الغیاث
حقه ما را شکستند از جفا	الغیاث از جور خوبان الغیاث

فـــرد

شراب نیك گرفتم بزور زر حافظ   بیا که نوبت تریاك وقتوافور است

فـــرد

افیون شیخ و آتش روشن بمجمر است   وافور اشنا نفس روح پروراست

قطعـــه

حقه بدنیا و آخرت نتوان داد   حبه افیون به‌از دراهم معدود
وه که ازاین‌شیخ‌دانشم‌چه‌خوش آمد   چون حرکات ایازدردل محمود
تاجر روشن دل از ولایت کاشان   ریخته دربزم حجره حقه پردود

قطعـــه

هفتاد نفس کشیدم افیون   تا یار مرا بشصت گیرد
من بیخود وسرخوشم‌زوافور   کو محتسبی که مست گیرد

قطعـــه

افیون فروش ره بدکانم نمیدهد   بخت ازدهان یار نشانم نمیدهد
ازبهر لولهٔ کروش میدهم قبا   اینم نمیستانند وآنم نمیدهد
کریلبمش‌زجعبه بدزدم‌ولی‌چه‌سود   دولت خبر زراز و نشانم نمیدهد
چورتی پس‌از کشیدن‌تریاك‌لازم‌است   حافظ ز آه وناله امانم نمیدهد

فـــرد

ترا حاجت بافیون نیست ای نور   اگر افیون کشی نور علی نور

قطعـــه

روی آتش سرخ‌ ولفیون‌بیغش است   حقه‌را دو دمه که هنکام‌خوشست

تا کشم دودی که در نزد حکیم فرقش از می فرق آب و آتش است
زآتش وافور و نقل و دود و دم شکر لله محفلم مینو وش است
خوردن می نیست در هرجا روا زانکه خمار است و بویش ناخوش است
میتوان وافور را هرجا کشید نشاهٔ بیزحمت هرجاکش است

به آقا علی اصغر ایرانی که گلقند فرستاده بود گفته

الهی شاد و شیرین کام باشی که از ما یاد کردی با گل و قند
مربای گل شیرین تر از جان فرستادی از این لطفیم خرسند
خداوندا بدیدار تو از جان که مشتاقیم ای پیر خردمند
زجان و دل بقای جاودانت همی خواهم زدرگاه خداوند
خدا روزی کند هرموسم گل از آن گلچهرگان شکرین خند
که درهرروز و شب گلقند سازی کرم سازی بما هم حقه چند

قطعـــه

در نرسیدن مقرری و مواجب خود شکایت بدربار نموده

شاهنشها مها ملکا من مدیحه گو عمریست دم زمنقبت شاه میزنم
ازدولت سر توجهانی وظیفه خوار هستند و بوده‌اند چه حاجت بگفتنم
آنانکه بیوظیفه دعاگوی دولتند در آسمان ملائکه و در زمین منم

به بخشعلی نوکر خود گفته

کو گرز تهمتنی که بخشت بکند فرسوده بزیر پای رخشت بکند
خواهم زخدا چو عمر بن قیس همی ای بخشعلی علی دو بخشت بکند

قطعـــه

پیش رخت آفتاب تاب ندارد داری روئی که آفتاب ندارد
دم نتوانم زدن زوصف لب تو هر که بلب ساغر شراب ندارد

قطعه

تا من از آشفتگان زلف یارم   پر پریشان است روز و روزگارم
بی دوچشم پرخمارت در خمارم   بیدو زلف مشکبارت اشکبارم

قطعه

هله باز آی ای آرام دل مسکینم   بیتو خود را بخدا سخت غمین میبینم
یکدم ازاین دل‌رنجور نخیزد غم‌من   باتو ای راحت جان تا نفسی بنشینم

قطعه

زهی‌صبح سعادت کان‌سعید زهره سیما را   بچشم‌مشتری‌ازسعد باشدیکنظرمارا
الا ای‌خفته برساحل‌زامواجی‌چنین غافل   یکی‌درچشم‌من‌بنگر ببین‌طوفان‌در یارا

در حق طبیبی که طبابت وجراحی و کحالی میکرد گفته

در این شهر آنان که تنها طبیبند   زیك علم بی اطلاعند و ناشی
ترا این صفت درسه علم‌است یعنی   طبیبی وکحال و جراح باشی

این قطعه را در حق پاشا نامی گفته

خوش آن‌دیده که از دیدار پاشا   بهر دیدن برد فیض تماشا
زگریه چشم من خفاش‌گون‌است   من ونظاره خورشید حاشا

در حق موزیکانچی های زمان قاجار گفته

یارب این‌دسته موزیك که فوج‌ملکند   ملك روی زمین شمس فراز فلکند
دست مشاطه این دسته مباد آزرده   چو عروس‌شب اول همه‌غرق بزکند
گرچه درصید دل‌خلق چو شیرند ولی   بوی شیر ازلبشان آید وطفل‌بلکند
همه دارند بسر جقه زپر طاوس   پرشان دربرشان رسته‌عجایب ملکند
نی‌شکر میشود‌آن نی که رسد برلبشان   کی بمیرند کسانیکه چنین لب بمکند

قطعه

زادهٔ محمد قلی بیك را نگر   تا دلت بر حسنش ایمان آورد
دیو دیدستی که بور آرد پری   غول دیدستی که غلمان آورد

قطعه

آنی من از تو ترك تعشق نکرده‌ام   الا بطرهٔ تو تعلق نکرده‌ام
جز با پریوشان مزلف بعمر خود   با هیچ آفریده تملق نکرده‌ام

قطعه

ذوقی است آفرید نهان درحقایقم   کین ذوق را من ازسر تحقیق لایقم
معشوقکان من نبکنجند در شمار   من هر کجا که حوروشی هست‌عاشقم

این قطعه را در کم یابی پول خورد گفته

فلوس رایج ایران که سال سابق بود   همیشه بود سریع‌العمل چومغزفلوس
چراست منقبض اکنون‌چوطبع تریاکی   که‌هرچه زور زنی‌نیست‌رؤیتش‌محسوس

قطعه

گفتم بوباکه ای جهانکرده خراب   شدی بشهر تبریز مقیم
گفتا جای حاجی وکیل است‌آنجا   نبود دوشاه در یك‌اقلیم

قطعه

ایخواجه توبه‌ات بمثل نوبهٔ تب است   گرعصر ابتداش‌شود منتها شب‌است
خود یادگار ماه و شانی بنقض عهد   ایخواجه‌یادگاربگواین‌چه‌مذهب‌است

قطعه

تنم فرسود از راه معلم‌خانه پیمودن   خوشا آسایش‌میخانه وپیمانه پیمودن
بکوی شمع‌رویان‌طاقت رفتن ندارد پا   که‌این‌راهیست باید باپر پروانه پیمودن

قطعه

این پریرویان که پیرامون این کاشانه‌اند کیستنداینان که آرام‌دل دیوانه‌اند
ازدوچشم‌مستشان پیداست کاین‌هوری‌وشان روزهادرمکتب‌وشب بردرمیخانه‌اند

معما باسم صادق

صورتگر چین چو عکس روی‌تو بدید از حیرتش انگشت بدندان بگزید
در حرف نخست چار مصرع دانست قادر نبود که نقش نام تو کشید

در نمایندگی ارفع‌الدوله دانش بمجلس صلح لاهه اینقطعه را گفته

بعهد زندگی‌خودفشرده پای‌ثبات مگرزعهده این عهدصلح باز آید
بروح دانش‌اگرهم وزد نسیم‌صبا صدای‌صلح‌دهدچون‌دراهتزاز آید

قطعـــه

دلبر من غنچه سبز گل است نور چشم دودمان بلبل است
زلف افشان کرده برگرد عذار دسته گل درمیان سنبل است

قطعه در حق فراشباشی گفته

گر این‌فراش آن فراشباشی‌است که گویددرحکومت‌اغتشاشی‌است
اگر مامور این و آمر آن است کمال‌خواجه‌گی‌وخواجه‌تاشی‌است
چه‌لازم‌حرف‌حق‌گفتن‌که‌تلخ‌است چو رشوت دمبدم درقندپاشی‌است

در خصوص فرمان و حواله بی‌محلی که در حق آنمرحوم از دربار شاهنشاهی صادر شده بود گفته

مرا داد فرمانی آن شهریار که حفظش نماید خدای اجل
چه فرمان‌صفات‌خدائی‌دراوست که‌آن لامکان است و این بی‌محل

قطعــه

نظر بر پیچ وتاب طره محمود پاشا کن — از آنجا خاطر آشفتگانش را تماشا کن
الا ایشانه زخم خاطر آشفته گانرا بین — زمانی خویشتن را دور از آن زلف چلیپا کن

در تاریخ جلوس محمد علیشاه گفته

قطعــه

چو کرد لعلی تاریخ این جلوس رقم — سروش داد زغیب این ندا بصوت جلی
زیاد کن دو وبر گوی منت ایزد را — که نقش سکه بنام محمداست وعلی
۱۳۲۴ — ۱۳۲۲

تاریخ بنای برکهٔ رستم

عطارد قلم میرزا رستم انك — ازو شاد گشته روان عماد
یکی برکهٔ ساخت در محکمی — مشید چو ارکان ذات العماد
زکج گشتن چرخ گفتی مگر — یکی برج آبی زچرخ اوفتاد
چگویم زوصف زلالش تو زا — الان ترا مثلها فی البلاد
رقم کرد لعلی بتاریخ آن — هر آنکس که نوشد ورا نوش باد
۱۲۹۱

قطعــه

این آتش از کجا شدسلطان قورخانه — خواهد زد این سمندر آتش در آشیانه
بگذشت از برم دوش از پنبه همچو آذر — نگذاشت بار دیگر از هستیم نشانه

قطعــه

بمجلسی که تو باشی و باده پیمائی — شراب وناب حلال است فکر وخواب حرام
حرام گشت حلال وحلال گشت حرام — زیك نگاه تو برگشت شیوه اسلام

قطعـــه

تنم تشریح شد فارغ زتشریح عظامم کن
بمشتی استخوان تا چند بودن همچو سك راغب
گذشت از عمر من نیمی بدرس دفتر شیمی
که زنقحبه کیلو سیك بریش ریشتر صاحب

قطعـــه

تا گرفتی تار در چنك ای پری — شد دلم بی پرده در خنیاگری
چنك در دل میزند مضراب تو — پرده دلها بناخن میدری

در حق عیسی خان آشپز خود گفته

آفرین بر نفس عیسوی عیسی خان
که در اجزای خورش زنده کند عظم رمیم
سخت‌جان تر بود آن شیر دل از روئین تن
که خورد اینخورش آنگه نکند جان تسلیم
گوشتهائیکه پی طبخ فراهم کرده
هست پس ماندهٔ آن فدیه و آن ذبح عظیم
هر کجا سفره بچینند چو بساط شطرنج
همه ستخوان تراشیده بود روی ادیم

در سال قحطی گفته

میرسد شاه زدوشان تپه انشاالله — دره ری شود از نان تپه انشاالله
جو و گندم‌زطمع‌هر که کند برف‌انبار — جان دهد گرسنه زیر شپه انشاالله
از پی قیمه اگر گوشت بیاید امسال — سال آینده نیاید لپه انشاالله
ناصر السلطنه هر که نخورد خالصه را — خورد اطفال پریشان په‌په انشاالله

ترکی

بوغدانون‌هرولدالحیض که‌چرخین‌چوویره   چرخ‌اونون باشنه توپراق سپه‌انشااله
قصدیله‌ساغلاسابیرآت‌یوکی‌هرکس‌بوغدا   اونون ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ انشااله
قسمت اولسا بیزه‌ده برتکه بوغدا چورکی   چکروخ نشئه‌نی گیرروخ کیپه انشااله

قطعه

مرحوم خطیب‌الممالك بعنوان شوخی نوشته بود که شنیده‌ام مرده‌ای اگر میراثی باقیست بمن‌حوالت کن درجواب اینقطعه را نوشته

ای خطیب‌الممالك از پس مرك   باد سهم تو ثلث اثلاثم
گرچه در شرع ما بتو نرسد   بجز ازهشت یك‌زمیراثم

در وفات و مرثیهٔ برادر خود حاجی رضا که در استانبول تجارت فرش داشت گفته

ای مهربان برادربا جان برابرم   در زیر خاك رفتی‌ایخاك برسرم
چون‌شمع‌درعزای‌توخاکسترم‌بسر   دامن پرازسرشك‌ولی پرزاخگرم

بلطفعلی‌خان برادر بیگلربیگی نوشته

یکبار زمست دست گیرد   آنکس‌که همیشه مست‌گیرد
می گشته تمام از اول شب   کس نیست که می‌پرست گیرد
از پا فکند مرا خماری   گر لطف توام زدست گیرد

قطعه

آتشم‌زد حسن عالمسوز عالمزاده   آنکه‌باوصف‌معمم‌بودنش‌زیباستی
فاش گویدبرسرش‌عمامهٔ گردوسفید   صورتی‌در زیر دارد آنچه‌در بالاستی

قطعه

ای ملقب بخلیل‌ازغم آن چشم علیل   چند درآتش‌جان سوزنشینم‌چوخلیل

یکدلی نیست که عاشق نشود روی ترا　　این چه روی است تعالی اله ازین حسن جمیل

قطعه

ای غنچه بوستان صدرالداوله　　افزوده شد از حسن تو قدرالدوله
در دولت ما نیست کسی چون تو جمیل　　امروز جمال تست بدرالدوله

قطعه

در حق ناظری که از جو دزدیده بود گفته

ناظر از انبار جو دزدید و خورد　　خواجه‌اش راند ازنظر زین فعل زشت
آدم از گندم خورد ناظر زجو　　تا که گردد هردو مردود از بهشت

قطعه

ایسنك زن پسر تو چه آهنك میزنی　　مانا بشیشه دل ما سنك میزنی
از چهره زدوده بجان سنك میزنی　　وزطره خمیده بدل چنك میزنی

قطعه

سمندت یکی شعله سرکش است　　مگر خانه زین پر از آتش است
بیاد رخ ساده صاف تو　　مرا در قدح باده بیغش است

قطعه

قرارگاهٔ تو امروز در کنار من است　　چه عالمیست که عالم باختیار من است
سیاه‌تر بجهان از سواد زلف تو نیست　　اگر سیاهتری هست روزگار من است

قطعه

از سهی قدان مارا سر وقامت والی　　سایه برسرم افکند مد ظله العالی
عشق او وجودم را کرده از همه فارغ　　خال او خیالم را کرده ازهمه خالی

قطعه

غلیان بمیهمانی اندر سرای خان — در چار ساعت از یکی افزون نمیدهد
غلیان‌اوچو کیرخری‌هست‌فی‌المثل — بر اندرون چو رفت به بیرون نمیدهند

قطعه

ای به حمام رفته برگشته — طره‌ات چون بنفشه تر گشته
همچو زلف توخانه بردوشم — من بی خانمان سرگشته

قطعه

زبودم یاد فرمودی فدای هستیت گردم — فدای هستی وآن‌رفعت‌واین پستیت گردم
رساندی‌رفعتم‌برچرخ‌ازآن‌رأفت‌که‌فرمودی — زهی‌صاحب‌هنرقربان‌این‌تردستیت گردم

قطعه در حق عین‌الدوله گفته

این جوان بختی تو از دولت پیر است بس
باطن این اولیا برنده شمشیر است بس
فاش میگوید لسان‌الغیب در غیب و حضور
پیشرفت کار تو در ملك تدبیر است بس

در حق علاقه بندی گفته

داری تعلق سر من ایعلاقه‌بند — خواهی ببر علاقه وخواهی علاقه بند
باتیر غمزه زخم‌زدن راچه حاجت‌است — صیدیم پای بسته و افتاده در کمند

قطعه

ای رفته بشیراز به‌شیراز چه دیدی — کزهم نفسان رشتهٔ پیوند بریدی
رفتی‌وپس از رفتن ازآن‌جانب مارا — آمد نه سلامی نه پیامی نه‌بریدی

قطعـه

قدت براستی آراسته است پندارم — که داده درس‌درستی امین‌سلطانش

درآن چمن که ندارد نسیم راه عبور / به‌خوشه‌چین ندهد دست سنبلستانش
مرا ازآن لب‌شیرین چه‌شورهاست‌بسر / چه‌لرزه‌ها بدل‌افکنده زلف لرزانش

قطعه

چون‌طاق ابروانش شد قبله‌قبایل / شد عالمی برویش از روی میل مایل
جزدست‌حسن کی‌شدبرگردنش‌حمایل / هر نکته که گفتم دروصف‌آن‌شمایل

قطعه

دو طره فروهشته برآن‌عارض‌رخشان / یا گرد افق تیره سحابی است‌سحرگاه
افروخته رخساره و افراخته قامت / از خانه برون آمده همچون زدلم‌آه

قطعه

در مسافرت باکشتی و راه آهن گفته

میکند بسکه پاره رخت مرا / گاه کشتی و گه ره آهن
من و دجال هردو بخیه زنیم / او بپالان و من به پیراهن

قطعه

بتر از شاعری کاری ندیدم / چو شاعر مرد بیعاری ندیدم
زدم طبل اناالحق‌همچومنصور / در آخر جز سر داری ندیدم
در توصیف هرکس راگشودم / بداد جود دیاری ندیدم
براه وصف شاد از جان گذشتم / ازآن بیدین دو دیناری ندیدم
بباغ طبع من بشکفت گلها / نصیب خویش جز خاری ندیدم

قطعه

در حق میرزا بهجت نامی گفته

ما که سرکار میرزا بهجت / همه هستیم از که مهجت
فرق ما و شما همین باشد / ما همه بد جتیم تو بهجت

قطعه

دختر رز نکو بود عقدش خاصه فصل بهار در بستان
مادرش چون شکر توان خوردن لیك بعد از شهور تابستان
در زمستان چو یافتی پدرش بزن آتش که خشك مغز است آن

سئوال - جواب

سئوال

چو مرغ بسته بالم با که گویم ز نطق افتاده لالم با که گویم
نه پر دارم ره پرواز گیرم نه کس پرسد ز حالم با که گویم

جواب

اگر خود بی‌کسی با من سخن گو اسیر محنتی با من سخن گو
غریب و بی کس و بی آشنائی نداری مونسی با من سخن گو

سئوال

ز مویه همچو مویم با که گویم ضعیف و زرد رویم با که گویم
چو نی از بند بندم ناله خیزد اگر با تو نگویم با که گویم

جواب

اگر درد دلی داری به من گو بدل گر مشکلی داری بمن گو
در این گلشن چرا نالی چو بلبل اگر عشق گلی داری بمن گو

سئوال

ز عشقت بیقرارم با که گویم پریشان روزگارم با که گویم
اگر خواهم که پیغامی فرستم ندارم - قاصدی هم با که گویم

جواب

منت یارم اگر یاری نداری کشم نازت چو غمخواری نداری
کنم چشم ترت باآستین خشك شکایت گر زمن داری بمن گو

قطعه

در مجلسی که یاران شرب مدام کردند نوبت رسید برما آتش بجام کردند
آنجا جزای عصیان اینجا غم محبت آسایش دوگیتی برما حرام کردند

قطعه

دل شیفته شد بدلربائی از سلسلهٔ طباطبائی
لباده بدوش وباده برلب گلچهره وشوخ ومهلقائی

قطعه

ای کشته خط تو قبضه خرمی از قبضه گذشته بلکه یکدرمی
تا چند بحسن خویشتن نازی کزآنت نه اصل مانده نه فرعی

قطعه

آنزهره جبین ماه سیما هنگام طلوع صبح سر زد
آمد سر بستر مرا گفت برخیز که آفتاب سرزد

قطعه

زگرد خیمهٔ لیلی بدر نمی پویند قبیلهٔ که اسیر کمند گیسویند
فدای طرز نگاهت شوم که چشمانت بحمله شیرشکار وبغمزه آهویند

قطعه

چرا کردند بیرون بی جهة از برج میزانش
قمر چهری که عقرب خفته در هر پیچ زلفانش

تو ای مرغ شب آهنك امشب آهنك از سر شب کن
که من هم با تو نالم تا سحر از دست هجرانش

قطعه

بلبل چو چشم خروس زلف دم اردکی بشکل دیگر برد دل مرا هریکی
دو چشم آهوی او صید کند شیر را کرده ز بس شیر گیر مادرش از کودکی

قطعه

بحضورت مرا یکی عرضی است کی صدارت پناه با ناموس
من که مداح شاه اسلامم صلهٔ من چراست سکهٔ روس

این قطعه را در مسافرت مظفرالدین شاه باروپا گفته

باز زمشرق زمین خدیو معظم شد بره باختر چو نیر اعظم
نورفشان میدمد چو مهر بهر دشت قطره چکان میرود چو ابر بهر یم

این قطعه را در حق اتابك صدراعظم گفته

چو شاه مات شد ازخیل خصم رخ برتافت وزیر عقل تو بی شاه حفظ کشور کرد
خدا دعای تو را برفرشته دید روا ولی برای ثنایت مرا ثناگر کرد
برای ورد شب وروز ذکر خیر تورا وانه اعلی حکیم ازبر کرد



فی المطایبات والهزلیات

قطعه

پور حمامی ما از بس فزون دارد نمك تشنگی آرد بحدی کاب لازم میشود
آنکه دیدارش بما در عین دیداری کند دیگرانرا گاه هم درخواب لازم میشود

قطعه

گردید شکفته گل ماشاءالله در بزم عزات یا ابا عبدالله
وه وه چه گلی که خویشتن بلبل اوست لا حول ولا قوة الا بالله

قطعه

در حق آوازخوانی گفته

این نغمه‌سرا که او قورروقی بوده‌است در گردن او بویون دروقی بوده‌است
این صوت که از حنجر او میآید صوتی‌است که درمیان بوقی بوده‌است

قطعه

نه حاجی قاضیم که ره کعبه طی کنم نه قوم صالحم که روم ناقه پی کنم
نه شمر کافرم که تمنای ری کنم حاشا که من بموسم گل ترك می کنم

قطعه

میگفت فرنگئی تفو برزن من از دست زن منست رنج تن من
خسبد بکنار دوستانش ماهی یکروز نمیاید بر دیدن من

قطعه

امروز که صاحب سبیل و ریشی محتاج تو نه غنی است نه درویشی
خواهی که دوباره گرم بازارشوی یا ۰۰۰۰ نگهدار و یا بی ریشی

قطعه

بخدا در دل مجنون اثر ذوق نبود ذوق اگر داشت چرا عاشق دختر می‌شد
گر به‌زیبا پسری عاشق بودی مجنون در جهان شهرت عشقش دوبرابر می‌شد

در حق آقا تقی نامی که برای آمدن مظفرالدین شاه بتبریز طاق مجللی بر پا کرده بود گفته

آقا تقی وطاقش چون دید ملك فرمود امروز ندارد جفت در دولت ما این طاق

درحیرتم این مفلس با اینهمه مفلوکی چون‌دوخت بهمدیگر شیرازهٔاین‌اوراق
گفتند فراهم کرد با قوه فحاشی شه‌گفت بینداز یداین فاحشه را ازطاق

در حق یکنفر مرد قوی هیکل گفته

کیست‌آن پیکر بیکار قوی‌قطر درشت ران یکمرد حسابی‌است بدستش انکشت
هیکلش بسکه لحیم‌است وشحیم‌است وستبر دنده‌اش را نه‌لگد کارگرآید نی‌مشت
موی اندامش اگر بودی فی‌الواقع زرد سجده میکرد برش ازجان قوم زردشت
اینچنین دابة‌الارض ندیده است کسی گاه پشتش بزمین‌گاه زمینش برپشت
درحقش گرچه خداوند بقرآن مجید (ذبحوها) گفته می نتوان‌اورا کشت

در حق یکی از اطباء که مدعی سه فن بود گفته

اوطی زهادمشرب‌افعی‌خوش‌خط‌وخال آنکه برفعلش عوام‌الناس مفتون آمده
علم طب وفن‌جراحی وکحالی که‌خود هریکی درعهان مردی‌چون فلاطون‌آمده
مدعی‌این‌سه‌فن‌هرگز نشد شیخ‌الرئیس مدعی‌آن هرسه‌را در حیرتم چون‌آمده
یابخواب ازعالم‌غیبش کرامت کرده‌اند یا که‌ازعلم لدن آن‌سینه مشحون‌آمده
یا که بوده .... مادرش دارالفنون خود از آنجا فارغ‌التحصیل بیرون‌آمده

قطعه

زن قحبه چنین مشتاق نبود ... را هرگز
که این زنقحبه مشتاق است مر صدر مجالس را

کنی گر این مدمغ را به روی ... خر دعوت
یقین دارم که باز از دست ندهد صدر مجلس را

قطعه

ای ذات لات و مفلس تو بند یکمنات دلال خوشکلاتی وحلال مشکلات
صد قسم وعده میدهی و شیوه میزنی در دسته تست... بلخ تا هرات

قطعه

شبی با یادت ای ... فلان آزاد میریدم
ولی مانند دستارت قوی بنیاد میریدم
ندانستم گذار شانه بر ریش تو می افتد
وگرنه تا قیامت دربن شمشاد میریدم
ندانستم که بر فرق تو ساید تیغ دلاکان
وگرنه بارها در کورهٔ حداد میریدم
نمیدانم کدامین اوستادت میتراشد سر
که من تا بی طهارت در کف استاد میریدم
ندانستم مغمم کی شد آقا زادهات تا من
بچندین خوانچه از بهر مبارکباد میریدم
نمیدانم که استنشاقت از آب کدامین جو است
که من در منبع آنجوی مادر زاد میریدم
ندانستم که از کیر کدامین خر کنی مسواك
من اندر کیر آنخر هرچه بادا باد میریدم

قطعه

درحق شیخ جبار نامی که سگها را در تبریز میکشت اینقطعات را گفته

شد حملهور بسوی سك آنشیخ کلب کش خنجر کشید تابدردسینهاش بهشش
سك گشت و گفت میکشی ابرو مکن ترش قربان خنجرت پدرت را بزن بکش
عیسی ابن مریمی تو پدر را چه میکنی

قطعه

چون شیخ جبار آنمرد گمراه میکشت سگرا باتیغ جانکاه
میگفت آنسك با ناله و آه گر تیغ بارد ازکوی آنماه
گردن نهادیم الحکم لله

قطعه

گرفت شیخ سگی سخت‌جان و پر مو را   بچوب کینه همیکوفت کله اورا
سگ ستم زده میگفت آن جفا جو را   کمان‌سخت که داد این‌لطیف‌بازو را

قطعه

شیخ ابله که خوداز کشتن‌سگ‌سیر نبود   کرد حمله بسگی تا کشدش تیر نبود
گفت سگ‌خون منت طعمهٔ‌شمشیر نبود   قتل این‌خسته بشمشیر توتقدیر نبود
ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

قطعه

در اطراف قلعه چو شیخ کبیر   سگیرا درآورد ناگه بگیر
که برداشت بالا و بگذاشت زیر   دو نیزه دو بازو دومرد دلیر
یکی اژدها و دگر نره شیر

قطعه

شیخ جبار مرندی زپی اجر و ثواب   دوش درکوچه همیکشت‌سگیرا بشتاب
سگ درآنمهلکه‌میگفت که ایعرش‌جناب   خونمن ریز میندیش زدیوان حساب
آنچه در هیچ حسابی نبود خون منست

قطعه

جناب شیخ سگی را کمین نمود از پشت   گرفت‌ازدم‌و کوبید کله‌اش بامشت
چنین سرود سگ‌از ضرب مشتهای درشت   مرا پلنگ بسر پنجه‌ای‌نگار‌نکشت
تو میکشی بسر پنجه نگارینم

این قطعات را در هجو خادم عطار گفته

از نخل اگرخادم خواهد رطب اندازد   بر پیکر نخل‌انکه صد لرز وطب‌اندازد
گه‌سنگ‌زند گه‌چوب‌گاهی‌حطب‌اندازد   سنگین بدن‌خودرا بر پای چپ‌اندازد

قطعه

خادم عطار زعهد قدیم　　بود شب و روز بکویت مقیم
کشته براو ورد زبان یا کریم　　بسم الله الرحمن الرحیم

قطعه

خادم عطار خوش معامله باشد　　در جگر او که درد آکله باشد
مادر او از دو کس چو حامله باشد　　دوست نباید زدوست در کله باشد
مرد نباید که تنگ حوصله باشد

قطعه

خادم عطار مردم گمره است　　یوسف عقلش مدام اندرچه است
خود زلیخاسال یوسف همره است　　لا ولا لب لا ولا لاشش مه است
لل کت و کت لل شهور کوته است

قطعه

چو خادم زند بر کمر آیینه　　نماید بمردم سحر آیینه
زحالش دهد چون خبر آیینه　　محرم زر است و صفر آیینه
ربیع نخست آب و دیگر غنم

قطعه

خادم چو گشت از غم تو سینه چاك فارس　　نوشد همی شراب وعراقی زتاك فارس
هر چند نیست در عدد اهل پاك فارس　　یارب زباد فتنه نگهدار خاك پارس
چندانکه خاك را بود باد را بقا

قطعه

خادم شاعرم نیم زرگر　　شعر نشنیده میکنم ازبر
دل ندارم که باشدم دلبر　　موشکی بود درپس منبر
این خبر برد شهر کرمانا

قطعه

من آن خادم اهرمن دیده‌ام ... زن خویش خندیده‌ام
نه‌دختر نه بچه نه زن دیده‌ام اگر رستم آنست من دیده‌ام
من او را به مردی پسندیده‌ام

قطعه

شب‌قاطر خادم که دراصطبل خران‌بود بیدار شد او را چو ندیدونگران بود
گفتا اثر واقعه بنده همان بود رفت‌از بر من آنکه‌مرا مونس‌جان‌بود
دیگر بچه امید در این شهر توان بود

قطعه

کرد خادم تلاوت قرآن پیر مردی رسید از پی آن
رو بخادم گرفت کی نادان لف ونشر و مرتب آنرا دان
که دو لفظ آورند دو معنی

قطعه

خادم از باغ نارون نکند وزتن مردگان کفن نکند
گر کند کاله‌اش زتن نکند بگون کن بگو گون‌نکند
بگذارن گون بزرك شود

قطعه

خادم بیچاره را بود خری درچمن خواست که تا ... دست ندادش زفن
گفت براحوال من‌رحم کن ایجان‌من دلبر جانان من برد دل جان من
برد دل جان من دلبر جانان من

قطعه

ما سه برادریم که از اهل دسته‌ایم خود را بتار سقل مظلوم بسته‌ایم

ابرو زما متاب که ما دلشکسته‌ایم / خاکستریم بر سر آتش نشسته‌ایم

قطعـــه

دوش دیدم که خادم مغشوش / نرسانده متاع خود بفروش
ناگهان این ندا رسید بگوش / گربه شیر است در گرفتن موش
لیك موش است در مصاف پلنك

قطعـــه

چو خادم برآرد زدل یکصدای / بگوش فلك میرسد کره نای
ملایك برآرند آنکه نوای / ثبور است ویل وبود ویل‌وای

میرزا علی کاتب خیابانی متخلص به دلخون بامشهدی‌اصغر دلریش و یکنفر از شعرای آنوقت روز تاسوعا دم در خانه امام جمعه میخواستند آنجا واردشوند لعلی از دورنمایان‌شد این‌آقایان بمحض دیدن لعلی مراسم احترامات در حق وی بجا آوردند لعلی بطور شوخی این‌سه نفر را مخاطب قرار داده با نوك عصا به‌فرداً فرد آن سه نفر اشاره کرده این شعر را خواند :

فـــرد

ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی / خدمت‌از ما برسان‌خرس‌وخر وخورتان را

این قطعه را در حق طبیبی گفته

گفتم آقا عرض ما را هم شنو / از قدیم است این طبابت یا زنو
گفت از حکمت چه میپرسی برو / از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو زجو

قطعه

ایضا در حق آن طبیب گفته

هرآنکس کو الف لیلا بخواند / طبیب است و طبابت میتواند

علاج اینه داند یا نداند غرض نقشی‌است کز ما باز ماند
که هستی را نمی بینم بقائی

قطعه

نی هندرونی اصفهان‌اعجوبه‌این‌هر دو را چشم بصیرت باز کن‌درملك مابیشك‌نگر
از گنبد دوار تا برمیل جنبان بنگری ... فرج‌بقال‌بین ...حسن کرمك نگر

قطعه

بودم چو طلبکار مناتی زان لات گفتم که اداکن ای پسندیده صفات
گفتا که قسم بعزت لات منات هرگز نشود وصول زین لات منات

قطعه

پیدا کنی یکتن اگر بانوی‌دولتمند را بی‌شبهه پیدا کرده‌ای خاقانی خوقند را
گر قطرهٔ دریا شوی‌و ریشهٔ عنقاشوی اندك‌زمان‌دارا شوی‌اسب‌و تپول‌و کندرا

قطعه

گردش‌چرخ محقق بدو چیز است نه‌غیر همه دانند که‌آن هردو بود شام‌ونهار
هیچ جائی نبود در همهٔ تحت فلك که بجز شام ونهار آنجا یابند مدار
خانه جود تو از تحت‌فلك بیرون‌است که درآنجا نتوان یافت‌نه‌شام‌و نه‌نهار

این لطیفه را در هجو شخصی گفته

قالب فضله موشست عذار چومهش نیستنش مرك مفاجاة خدایا بدهش
اثر آبله در صورت مکروه تونیست جای‌منقار غرابست که‌خورده چو کهش
سر هرسنده که ازابر تگرگی بارد هر که بیند بجمال تو کند مشتبهش
روی تو یا کشف افتاده بدام ماهی کز پس دام پدیداست‌دو چشم نگهش
رخت‌آن پوست‌اناریست که‌وارونه کنند وانکه آلوده نمایند بقیر سیهش
یاخودآنکهنه کلاه نمدین است رخت که مکرر بزنند بید نماید تبهش

سنك پا میزند از آبلهٔ روی تو دم　　میکند سختی روی تو دلی خاك رهش
چهره آبله دار تو ندارد آبی　　هرچه غربال نمودیم دراین چند کهش
دست مولا چو بیك سمت سبیلت خورده　　هر که آنجا بکشد دست بریزد کنهش

گشت از صورت بد بوی تو امروز عیان
آنچه فرعون نهان داشت بزیر کلهش

قطعه

در حق حسین نام نایب قونسولخانه ایران گفته

زایران نایبی در کاظمین است　　مرا تعریف او بر ذمه دین است
چه نایب اصل او از نسل شمر است　　اگرچه خود مسمی بر حسین است
شنیدم از عرب درصحن میگفت　　یزید از این حسین صدبار زین است
خود آن عمامه و نعلین وتذویر　　همان عینك که فوق المنخرین است
شهادت میدهد یك یك که اینمرد　　شریك دزدهای کاظمین است
معاش نایب و فرزند نایب　　که از عمامه و گاه از ۰۰۰ است
چنین مامور دیوان کس ندیده　　تو پنداری زاشیاخ حنین است
اگر بر سبزوار افتد گذارش　　ابوبکر وجنابش نسختین است
بتحت چون تو مامور عجم باد　　عرب را آنچه فوق الخصتیین است

قطعـــه

بعد از این خامهٔ هجو من و منشی باشی　　که بیك خامه ۰۰۰۰ منشی باشی
نوره هجو چنان ریزمش اندر قالب　　که نماند سر مو درتن منشی باشی
پسری دارد اما چه پسر کز عسرت　　روز فرزند بودشب زن منشی باشی

این قطعه را در حق اسب خود گفته

یابوی آبداری من گرچه لاغر است　　لاکن دودست و گوش ودمش از که کمتر است

با این همه که سخت ضعیفست وناتوان
سوگند میخورم که زبشه قوی تراست
چشم امید جاالوران بر ممات او
چون گوش روزه‌دار برالله اکبراست
چون دیدزخمهای تنش را کلاغ گفت
دولت درایـن سراو گشایش دراین دراست
درحال نزع بود خری تیزداد وگفت
پیغام آشنا نفس روح پرور است
امروز گفت فکر بفردای خود کنید
کامروز بار میبرم و روز آخراست
یک سال شد که توبرهٔ آخور من زجو
خالی چو گنج بی‌زر سلطان کشوراست

قطعه

در صحن مقام صاحب‌الامر
آنجا که محل احترام است
روزی دیدم زنی نشسته
کش با مردان صلای عام است
گفتم به یکی که این چه‌وضع است
این‌زن که ومنزلش کدام است
قایم بکجا شود شبانگاه
گفتند که قایم مقام است

در حق شخصی آبله‌رو و کریه‌المنظری گفته

قطعه

ایهاالمکروه من فرط الجدر
برتو مکروهی چونقش اندر حجر
از مجدر بودنت کم کن گله
عار ناید زشت را از آبله
نیست در روی تو هرگز آبرو
گویمت محکم دلیلی روبرو
گشته رویت زآبله غربال وار
آب در غربال کی گیرد قرار

قطعه

در حق آخوند اکولی گفته

آخوند را چو وعده شب در دوجا بود
می‌میرد او زبسکه نداند کجا رود
کس وعدهٔ صریح نخواهد گرفت ازو
هرجا که میرود بامید ورجا رود
او لقمهٔ سه چارك ویك من‌برد فرو
دیگر خدای داند کاندر کجا رود

قطعـــه

آجودان حضور به به به		شمع بزم سروز به به به
آفتاب از جمال انور تو		میکند کسب نور به به به
توچوخورشید میفروغی‌ومن		همچو خفاش کور به به به

این قطعه را در حق شهر ایروان گفته

گفتند که ایروان چو تفلیس		قسطینسه و هم قلوب دارد
کردیم گذر بهر دو دیدیم		یك حسن دوصد عیوب دارد
خوردنرا نیست چیزی آنجا		ریدن را جای خوب دارد

قطعـــه

بشنو زفرنگیان سرایم سخنت		از قصه قهر و مهر یك‌مرد و زنت
این‌گفت که که‌خوردم گشتم‌زن تو		آن گفت به پیش آی بوسم‌دهنت

قطعه

پنداشت فرنگئی که من خود مستم		بنهاد یکی دست زنی بردستم
من گفتمش این کار قرمساقان است		فرمود که من بنده قرمساقستم

قطعه

شنیدم دوش رندی خوش بیانی		همی گفت این سخن بانکته‌دانی
خر و حاجی رضا و هیمه تر		از این سه هرچه باشی دور بهتر

قطعه

رندان شکم پرست مردان اکول		.... کشکول و کمصف‌مأکول
در نوع غذا چو آزمایش کردند		چون روزه ندیدند غذائی‌ماکول

قطعه

اهل معنی‌فاش‌میگویند این‌افسانه‌را		بشنوید آگه شوید ای‌عارفان نکته بین

می‌برد گوش جوانان عذب را نرم نرم قیچی ... دارد اندردست سیف الذاکرین

قطعه

دیشب بوقت خواب ندانم لحاف را از روی من کشید کدامین لحاف کش
پیوسته برد وتا یك ما او دهد کشاد یك مهره بردرون ودوبیرون چو جفت شش

قطعه

ریسند زپنبه ریسمانرا از آرد همی پزند نان را
سازند زچوب نردبان را کرمان بخورند آن جوان را
کرمانی رهزن جهان را

در موضوع درخواست لقب یکی از امرا زادگان از اعتضادالسلطنه محمد علی میرزا این قطعه گفته شد

منشی باشی را ملقب دید وگفت منکه هستم جان نثارالسلطنه
پس چرا من بی‌لقب مانم کجا مانده ننك الدوله عارالسلطنه
اعتضاد السلطنه فرموده بود عبده الراجی حمارالسلطنه

فرد

درحق دکتری که درمرض بواسیر دانهٔ تخصص داشت بطور شوخی گفته

شفاء ملك بود مرغکی به شاخهٔ طب که طعمه‌اش همه از دانه بواسیر است

قطعه

خان حاکم بسبیلت ریدم به قراداغ و بایلت ریدم
صحبت از کرکدن و فیل کنی کرگدن وار بفیلت ریدم

قطعه

هرچند بی‌نظامی شهر از نظام شد پاداش آنچه بود بقائمقام شد
بسکه دماغ کار نبود آنجناب را جائی کشید کار که کارش تمام شد

قطعه

آنانکه زنسل قاضی اوفند همه — در جنگل ایروان چو لوفند همه
محتاج علوفه‌اندهمچون خروگاو — بر فرض که صاحب الوفند همه

قطعه

حاجی قاضی گفته در عین‌الحیات — گر نیابی زوجهٔ از مؤمنات
تاپسان ایشك دوشسه قاطر اولسا آت — فاعلات فاعلات فاعلات

قطعه

دو قسمست حاجی نصیرمرندی — یکی تاجری داند آن یك لوندی
خریده یکی مدتی فرش کهنه — یکی بایع ... نوکشته چندی
یکی فرش‌را تاجری کرده عمری — یکی ... را مشتری بوده چندی
یکی از تجارت خسارت ندیده — یکی از لوندی ندیده گزندی

قطعه

ای ملك تاکی من از وصل بتان مهجور باشم
جان فروشم غم ستایم قرب جویم دور باشم
من نمك پرورده‌ات غیر از نمکدان لب تو
گر نمك بر زخم دل پاشید باشم کور باشم

قطعه

دزد ببرید چرخ خورجین وبدزدیدآنرا — ما شنیدیم همه نالهٔ اصغرخان را
بخدا یازده‌ای دزد چهل تومانرا — مضطرب حال‌مگردان من‌سر گردانرا
نه پرد مرغ از آنجا پی‌آب و دانه — آب‌ونان می‌نتوان یافت دراین‌کاشانه
مطلب خوردنی از نایب مهمان‌خانه — کین سیه‌کاسه درآخر بکشده‌مهمانرا

قطعه

خوبان که مشق درصف اطریش میکنند — هریك بشیوهٔ دل‌ما ریش میکنند

گاه نظر براست نمودن براستی صد قلبرا به تیر نظر ریش‌میکنند
عشاقرا زپیش و پس از پا درافکنند در مشق‌هرقدم که پس و پیش‌میکنند
درهر کجا که‌بچهٔ بی‌ریش‌خوشکلی‌است ریشش گرفته داخل اطریش‌میکنند
هریك گرفته تعبیه خمپارهٔ به پشت از تیر پیش خصم‌چه‌تشویش‌میکنند

قطعه

یحیای یهودی را چون دیدم در قفقاز
گفتم چه کنی اینجا فرمود که قونسولم
گفتم که در این خدمت تو فاعل مختاری
گفتا تو چه میگوئی مجبورم و مفعولم

قطعه

در حق حاجی عباس ترکمان که طبابت میکرد گفته

ملك‌الموت رفت پیش خدا گفت سبحان ربی‌الاعلی
یك حکیمی است درفلان کوچه من یکی قبض‌واو کندصدتا
یا بفرما که قبض روح کنم یا مرا کار دیگری فرما

یکروز در سفارت اسلامبول ده روز بنوروز مانده یکنفر باغچه‌وان ماهر در دو ظرف قشنگی خیار کاشته بود ودر هر بوته یك‌عدد خیار سبز لطیف باندازهٔ عادی بزرك شده و در روی بوته آویزان در منتها درجه خضارت ونضارت بود بزمینه آنها هم توت فرنگی‌کاشته بعنوان تحفه بسفارت آورده بود آنهم سبز وخرم وتوتهای متعدد بارآورده ورسیده وقرمز شده در نهایت قشنگی منظرهٔ لطیفی داشت دو لیره عثمانی انعام داده شد وقرار شد که بهمان هیئت نگاهدارند در ساعت تحویل شمس در سر سینی هفت سین گذارده وروز عید در وسط مجلس باشد که آیندگان بتبریك عید

تماشائی نمایند دراین‌حین یکنفر شاهزاده موسوم به‌عزالدوله برادر شاه‌شهید با پسر ده ساله‌اش وارد اوطاق شد از طهران آمده بود که پسرش‌را برده در بیروت بمکتب سپارد بعد از مراسم خوش‌آمدی و صرف قهوه و غلیان همه ازآن اوطاق بیرون رفتیم در اوطاقهای دیگر هرکس مشغول کارخود شدند وبآنجا که جمع شده بودند محض تماشای آنظرفها بود چون اوطاق پذیرای بود نه نشیمنی ده و پانزده دقیقه طول نکشید یك‌دفعه آمدیم بهمان اوطاق چه دیدیم مسلمان نشنود کافر نبیند آن پدر و پسر هردو روی‌صندلی نشسته هر دو خیار را که در حقیقت هریکی درآنوقت عزیزتر از یکفرزند بود باتمام توت فرنگی بریده و خورده‌اند و از التذاذ آن تعریف میکردند که خوب رسیده بود وخیلی لطیف بود در طهران هم چنین چیزی در غیر فصلش ندیده بودم باری ببینید که برما چه گذشت از حرکات ناگوار و ناملایم این ابنای ملوك این رباعی در آنماده ساخته شد:

ای کرده خزان فصل بهار همه را — ای تیره نموده روزگار همه را
حق داشت همه درآن خیار تازه — خوردی تو بیکبار خیار همه را

قطعه

ای شیخ ندانم آخر کار تو را — از گندگی عمامه افکار تو را
در حیرتم از بزرگی این دستار — زنبور مگر گزیده دستار تورا

قطعـــه

بادکوبه جهنم دنیاست — ساکنانش مخلد نازند
همه اسلام لیك مجبورند — همه مفعول لیك مختارند
قطرهٔ آب‌کس بکس ندهد — گرچه دریا بزیر سر دارند
هیبت از نوع خلقشان پیدا — کین جماعت ز نسل سگسارند

قطعه

دیدم بکلیسیا که مردی گریان باخاچ کند راز و نیازی پنهان
کاخر برسان دست مرا هم بزنی ای کرده زن مرا نصیب دگران

قطعه

خیاط مرا پیرهن نو ببرید در وی تن لاغرم بصد رنج خزید
گوئی... فراخ او دوخته بود مانا که مرا تنك درآغوش کشید

در حق حاجی عباس ترکمان این قطعه را گفته

حکیمباشی عباس ترکمان نام است حکیم‌خانه او در جوار حمام است
کند طبابت از خاص یا که ازعام‌است زهرطرف که‌شود کشته‌سوداسلام‌است

قطعه

گنبد علم و فضل و دانش را بهتر از کردکان...... الملك
دعوی تربیت کند بوطن لولی کودکان ..... الملك
بدرستی نمی دهد تشخیص غلط از غلتبان..... الملك
مرغ افزون شود خروس‌ارزان گر رود زین‌جهان.. .. الملك
علم شیمی نخوانده میسازد پشم از استخوان..... الملك

قطعه

گرد طبق روی‌توآن ریش مزخرف ماننده زنجیر که بر دایرهٔ دف
تامجلس روی توقدرساخت پریشان حسنت زمیان رفت قضا گفت مشرف
وانماه پسر کو بخدا پنجه همیزد بگرفته کنون ریش بکف گوید العف

قطعه

هرسو که نظر میکنم ازگرمی بازار دست است که آویخته بردامن مسیو
آنروسبی روسیه و روسی رسوا آنمایه عیش دگران . و زن مسیو

هر کس که‌تو بشناسی‌وهر کس که‌تودانی باوی کلکی دارد والا من ومسیو
جنبد سوی مادامش اگر...جهانی جنبش نکند یك سرمو درتن مسیو

قطعـه

دلبرانی که زابنای ملو کند همه نیك اگر سیر کنی اهل‌سلو کند همه
نازده دست بصد غمزه درآواز آیند همچو طنبوری‌هستند که کو کند همه
نیست تا در رخشان مورمهٔ آهویند که پس‌ازرستن‌مو یك کله‌خو کندهمه

قطعـه

مات آن شهسوار قزاقم که برد فیل را برخ زبساط
لب یاقوت اوست روح‌افزار خال مشکین اوست حب نشاط



غزلیات

از کعبه جمال تو آن طره دوتا — بر گشته همچو کافر برگشته از خدا
ای بخت ما چو طره برگشته‌ات سیه — وی تیره‌تر زطره تو روزگار ما
سرگشته‌ایم تاسرزلف توسرکش است — سودای ما کجا سرآسودگی کجا
دیوانه‌وار از همه الفت بریده‌ام — تا گشته‌ام بطره زنجیرت آشنا
رنگم پرید از غم آنروی لاله‌گون — قدم خمیده از خم ابروی خنجرا
گر رسم عاشقی سروجان دادنست وبس — ما هر دو کرده‌ایم نثار تو بارها
بردرد من طبیب دهانت دوا نوشت — دردا که نیست دردمرا درجهان دوا
گویند جوهری نبود درصفا چو روح — لعل تو جوهریست دهدروح را صفا
فرق لبت زچشمه حیوان همین بود — کاینجان دهد بمرده و آن زنده رابقا
ختم است دلبری بتو ای مصطفای من — زان‌سان که ختم گشته رسالت بمصطفا
درشرع مصطفی نبود می اگر حلال — می میچکد چرا زلب لعل مصطفا
با زلف خود بگو که مرا در کمندخود — چندان ستم کند که تحمل کنم جفا
از مهرتو رخم شده چون رنگ زعفران — از عشق تو تنم شده چون نقش بوریا
ای شهسوار قافله آهسته ران که من — افتاده‌ام چو زلف پریشانت از قفا

لعلی مرا زشوق لب چون عقیق او
پیکر چو کاه کشته و رخ همچو کهربا

درعهد چشم مست که رامست جام را　　چشمت حلال کرده بمردم حرام را
در دهر عاقلی نپسندد بجز جنون　　گر بیند آن دو سلسله مشکفامرا
آن به که گرد مسجدومحراب نگذریم　　کانجا نهاده شیخ بتزویر دامرا
باشیخ صلح ورزم ودر خفیه‌می‌خورم　　آتش بپختگی زنم آن شیخ خامرا
هرکس که دید قامت‌آنسرو راستین　　گفتا مگرز نموده قیامت قیامرا
کو منکر حسام علی تا که بنگرد　　ابروی چون حسام علی حسامرا
لعلی چو کرد وصف رخ آتشین او
آتش بزد سفینه ابن حسامرا

این غزل را در حق یکنفر مسیحی زاده ساعت‌ساز در تفلیس گفته

زمن پنهان چرا دارد لبت اسرار عیسا را
مسیحی زاده منهم دوست میدارم مسیحا را
غم ابروی تو با این دل سوزان اگر سازد
زوجه نذر قندیلی برم طاق کلیسا را
زتحریك صبا هر صبح آنزلف صلیب آسا
بفریاد آورد در سینه ناقوس دل ما را
تو ساعت سازی و من بیتو یکساعت نمیسازم
که در هجر تو هریك ثانیه سالی بود ما را
دو ابروی تو در ما بین دارد نقطه خالی
که این یك نقطه برهم زد اساس دین ودنیا را
بجز دین تو در دنیا ندارم مذهب دیگر
که از بهرت خداوندآفرید این دین‌و دنیا را
دل و دین باختن در عشق او نبود عجب لعلی
که صنعان با همه زهدش گرفت آئین ترسا را

خیزید بچرخ آرید آن جان مروق را   کز چرخ براندازیم این چرخ مطبق را
این شیشه می صافست این باده بسی راوق   فرقی نتوان دادن این جامد مشتق را
از نخل قدت باری افراخته کن داری
تا بشنوی از هرسو فریاد اناالحق را

زفراق گشته بود آن صنم سعید ما را   بخدا نوید وصلش زنو آفرید مارا
نه بدیر میگذارند نه ره بکعبه دارم   بنگر که کفر عشقش بکجا کشیده مارا
همه کرد عاشقانرا بیکی نظر مسخر
مگر آن دو چشم جادو چه فسون دمیده مارا

قرارم از دل ربوده شوخی بهشت روئی فرشته سیما
فشانده بر گل دو دسته سنبل یکی مجعد یکی مطرا
زهی زحسن جمالت ایگل که در دو گیتی فکنده غلغل
نبوده یوسف بدین تجمل ندیده موسی چنین تجلا
پرد زشوق تو روحم از تن مپوش روی نکویت ازمن
کسی که دارد متاع روشن بکس نبندد در تماشا
دل جهانی بزیر کامت فکنده خود را که بر خرامت
بیا و بنشین که از قیامت قیامتی شد بخلق برپا

ای زتو ختم گشته خطبه حسن   خاندان خطیب باشی را
عارضت یاد داده بر آذر   بت پرستی و بت تراشی را
زلف لرزان تو برانگیزند   از دلم صوت ارتعاشی را
گل رویت چو دید کرد شعار   دیدگانم گلاب پاشی را
ایتو در فن دلبری استاد   بازگو این غلام ناشی را
درس وصلت کسانکه میخوانند
متن خوانند یا حواشی را

این غزل را در حق کشیش زاده گفته

رواج اگر تو دهی مذهب مسیحارا همه کنند بخدائی قبول عیسی را
مپاش زلف برخ ای بت کلیسائی چوبام کعبه مپوشان سیه کلیسا را
زمسجدم سوی میخانه چشم‌مستت برد توهم زکعبه سوی دیر میکشی‌مارا
شراب شاهدم آنروز گشت ارزانی که نیل فام نمودم لباس تقوی را
نه از هدایت انجیل و معجز عیسی است
بخاطر تو گرفتم طریق ترسا را

دست نگارین تو زهر بجام ار کند زهر چنان میتوان خورد که تریاك‌را
دیده براهت همه دوخته‌ام روز وشب چند گذاری بره دیدهٔ مشتاق را
مشرق رویت چو گشت مطلع انوار حسن
شست فلاطون دل دفتر اشراق‌را

هر گدائی که مقیم‌دریوسف‌روئی‌است بیکی جو نخرد فر سلیمانی را
تا دراین دائره هستیم فرو نگذاریم روزگار من وزلف تو پریشانی‌را
کفر زلفت نچنان رخنه درایمانم کرد که توان برد دگر نام مسلمانی را
گر نداری هوس سوختن اهل نظر
از چه آموخته‌ای اینهمه جانانی را

زلف تو رشته‌رشته وهررشته پرزتاب موی تو پشته پشته وهرپشته مشکناب
زان رشته رشته رشته عمرم یکی گره زان پشته پشته پشته صبرم یکی‌حباب
عشق تو شعله شعله و هر شعله مشعلی روی تو لمعه لمعه و هر لمعه آفتاب
زان شعله شعله شعله دوزخ شراره
زان لمعه‌لمعه‌لمعه خورشید درحجاب

بگو مه نتابد بر ایوانم امشب که خورشیدروئی‌است مهمانم‌امشب

شب‌وصل ومعشوقه در بر ولیکن زصبح فراقش هراسانم امشب

ندانم کی آمد شب و کی سحر شد زبس در جمال تو حیرانم امشب

ببین کز فراقت چه برمن گذشته که درعین وصلت پریشانم امشب

چنان آتش عشق‌تو شعله‌ور شد چو قندیل حسنت فروزانم امشب

من از دین و دل دست شستم بکلی

که قربان جان آقا جانم امشب

مستی و عاشقی و فصل گل و جام و شراب

برد از خاطرم اندیشه دیوان حساب

دل بر آتش نهم و دیده پر از خون سازم

بامیدیکه ترا میل کباب است و شراب

تا سحر چشم من و دیده نرگس باز است

عاشق چشم ترا دیده نشاید در خواب

بیشتر زانکه در آتش فکنندم ساقی

خیز در میکده‌ام مست در انداز برآب

باده در ده که من از دست تو چندان نوشم

که سر اندر کف پای تو نهم مست وخراب

زلف در چهره فشاندی و زسر بردی هوش

تاب در طره فکندی و زدل بردی تاب

دیده‌ام اشك فشان و دلم آتشبار است

لعلیا سخت غریقیم در این آتش وآب

بسکه لرزیددل‌ازشوق‌توای لعبت‌مست شیشه توبه زطاق دلم افتاد و شکست

زکمانخانه ابروی تو تیری‌برخواست کرد از سینه گذر بردل مجروح‌نشست

بوی جانپرور زلفین تو هرجا که رسید — قیمت مشك تر ورونق عنبر بشكست
خوردن باده حلال است کسیرا که بود — لب جانان بلب و جام لبالب بردست
مست بودیم شب دوش من و مه روئی — اوزمی مست من از نرگس مستش سرمست
من نه خود توبه شکستم که کنه کار شوم — توبه خود را شکند چون تو شوی باده پرست
من بشمشیر و بزنجیر تن و سر دادم — تاسر زلف تو با گوشه ابرو پیوست
بی تو دست ازهمه آلایش هستی شستم — نیستی بیتو مرا بهتر از آن هرچه که هست

آفرین بر لب لعلت که دمید افسونی
بیکی دم زتکلم لب لعلی را بست

جعد مشکین تو یا برسر مجمر دود است
دو بنا گوش تو یا صفحه سیم اندود است
مرهم زخم دلم جز خم گیسوی تو نیست
گرچه دانم خم گیسوی تو مشك آلود است
دست هر مدعی اندر خم زلفت نرسد
که نه زلف تو کم از سلسه داود است
یارب امروز در این خانه ایازیست مگر
که بهر سو نگرم در نظرم محمود است
نه سخن گوئی و نه بوس و کناری داری
در امید زهر سو برخم مسدود است
من بیك بوسه دهم هرچه مرا موجود است
عاشق آن نیست که در بند زیان و سود است
آتش دوری و سوز دل و بیداری شب
بکه گویم که غم عشق تو نامعدود است

دل ربود از کف من رفت و ندانم چون رفت
از قفا هرچه دویدم اثرش مفقود است
شعلهٔ آه بگردون نرسانم چکنم
کز غمش جان من ازآتش دل پردوداست

در زمان قاجار در اغلب شهرهای ایران جهة جلوگیری از دزدان و طراران اسم شب معمول بود هرکس بعد از نصف شب احتیاج به بیرون آمدن از منزل داشت لازم بود از اداره بیگلربیگی یا داروغه گری که آنوقت محافظت شهر بعهده ایشان محول بود اسم شب تحصیل میکرد مامورین ومحافظین از عابرین وشبگردها اسم شب می پرسیدند اگر صحیح بود مرخص والا تا صبح توقیف بودند اینغزل در آنخصوص گفته شد

کرد یکشب گذر بگوشه چشم — سر زلف کجش که پرچین است
گفت چشمش بزلف کی شبگرد — اسم شب‌ده که رسم شهراین‌است
سر فرو برد زلف بر گوشش
گفت آهسته اسم شب چین است

آنچه اصل طرب مستان است — نرکس مسکر عسگر خان است
چین و آن نافه مشك آئینش — همه در طره او پنهان است
مو بمو معجزه داوودی — اندر آن سلسله پیچان است
آنچه عیسی بدعا میفرمود — در خور یك نظرش آسانست
لب جان پرور روح افزایش — مردگان را بحقیقت جان است
آنچه در مذهب زلفش کفراست — اولش دین و دوم ایمان است
اگر آن عارض و گیسو سنجند — قمر و سنبله‌اش میزان است

آنعقیقی که سلیمان را بود حالیا صاحب او دیوانست

هرکه با حسن تو پیوند گرفت
چون سر زلف تو سرگردانست

ابروکج و نگاه کج و زلف یار کج دوران کج و زمانه کج و روزگار کج

رامم نشد بهیچ فسون پیچ زلف تو پیچیده‌ام بخود من ازاین شاهمار کج

زنجیر گردن دل دیوانه را دهد هردم بدست کج کلهی روزگار کج

دلها بچین طره پر پیچ و تاب تو رفتند وکم شدند دراین رهگذار کج

باراستان کجی همه‌خود راست گویمت ایچرخ کجمدار امان زین مدار کج

لعلی نمیرسد بتو زینره که میرود
راهیست همچوزلف تو باریك و تار و کج

مرا زکوی تو بوی بهشت می آید بهشت بیتو مرا گرچه زشت می‌آید

زیك نظر که برآن روی آتشین کردم خوشم زپیروی زردهشت می‌آید

بیا که در نظرم بیتو خوبهای جهان چو نیك مینگرم جمله زشت می‌آید

لب ترت که بگردش دمیده سبزه خط بچشم من چولب جوی وکشت می‌آید

شکوفه ریخت رخت سبز شدخطت آری چو فرودین بشد اردیبهشت می‌آید

بباغ بی گل رویت صفا و نزهت نیست
مرا قصور چنان خاك و خشت می آید

خیمه چو سلطان عشق در حرم دل زند
عقل کند الرحیل تکیه به محمل زند

هر مژه ات خنجری نهفته بر دل زند
زخم ندیدم کسی بمرغ بسمل زند

چون بدرخشد زدل برق تجلای عشق
مشعله در خرمن عاقل و جاهل زند

گر بکشی صد چو من کیست بروز قصاص
دست مکافات بر دامن قاتل زند
نشاهٔ جام شراب راحت روح و تن است
خاصه کسی را که می با تو مقابل زند
آب زخون جگر دادم شمشاد را
دست تو روزی مگر شانه بکاکل زند
چو قلزم عشق را نیست زطوفان گریز
هر که بترسد زغرق خیمه بساحل زند
دوش نشد لعلیا رهن یکی جرعه می
کیست که آتش بدین دفتر باطل زند

بر در تو آرزویم غیر دربانی نبود — پیش من دربانیت کمتر زسلطانی نبود
روز وشب بودم پی آنطره و گیسو ولی — حاصلم غیر از پریشانی وحیرانی نبود
کی دل ویرانه‌ام معمور میگشت ازغمت — زانکه صاحب خانه جزدرفکرویرانی نبود
درشب تنهائی هجران من سرگشته‌را — جز خیال زلف تو یك مونس جانی نبود
خون من چون ریختی درخاك نسپردی چرا — آخر ای بیرحم این شرط مسلمانی نبود
ازلب وخطت سخن در بزم ما میرفت دوش — تاسحردر بزم ما جزراح وریحانی نبود
مختصر میشد سخن دروصف آن شکردهن — گرحدیث زلف پیچاپیچ طولانی نبود
درغزل پردازی زلفت من آشفته حال — موشکافی کردمی گراین پریشانی نبود
درصف خوبان نظر کردم بخوبی هیچیك — دلرباتر زان سهی سرو خیابانی نبود
اینهمه لطف سخن از لعل یار آموخته
ورنه اعلیرا چنین طرز سخندانی نبود

هر که در حلقه آن طره لرزان افتد — آخر آن دل بچنین روز پریشان افتد
ناگریز است دل ازچنبر گیسوی بتان — گوی هرجا که‌رود روی بچوگان افتد

گر بیفتد بکفم دامن وصلت‌شب و روز		اشك خونین‌من از دیده بدامان افتد
منم آن بلبل پر سوخته کز بهر گلی		هردم از ناله‌ام آتش بگلستان افتد
تا ابد فتنه آن نرگس جادو گردد		هر که را دیده برآن نرگس فتان‌افتد
غمزه‌ات خنجر کین آخته ومیگوید		کیست آن عاشق پردل که بمیدان‌افتد
دل جمعیست پریشان زغم طره تو		کاش جمعیت آن طره پریشان افتد
یك پریچهره نیفتد بدر از چنك رقیب		کاش این دیو بزنجیر سلیمان افتد
نزد اغیار مگو هیچ سخن میترسم		سر دندان و لبت برلب ودندان افتد

هر که بشنید زلعلی سخن لعل تو گفت
تا در اینگونه سخن سنج و سخندان افتد

نه بحسنت یکی عدیل بود		نه چنین صورت جمیل بود
چشم و ابرو و طره‌ات طرا		مظهر قدرت جلیل بود
خال در چهرهٔ فروزانت		نار نمرود را خلیل بود
یاکه خالت بر آن اب میگون		نقش فرعون و رود نیل بود
پسر مریمی مگر که ترا		در لب انفاس جبرئیل بود
یا بموسی برادری که رخت		بکف ودست وی دلیل بود
نگهت جان دهد بمرده ولی		نرگست همچنان علیل بود
هر که را بنگری بگوشه چشم		جان ستانی اگر قلیل بود
گر بدست تو خون من ریزد		پدرت ایصنم وکیل بود
عاشق صادقم بصدقی من		نسبت عشق من دلیل بود
گر مباشر شوی تو اندر قتل		همه از جان ترا قتیل بود
نثر گفتار تو شکر شکند		نظم من هم از این قبیل بود

تشنگانرا سبیل ماء لبت که لبالب زسلسبیل بود
چشد از چشمهٔ لبت لعلی
آب حیوان اگر سبیل بود

رخت دایم چو گل لعلت شکر باد غذای روح من آن گلشکر باد
دلی کز عشق تو زیر و زبر نیست اساس هستیش زیر و زبر باد
ببارد هر چه تیر آنغمزه تو به پیشش مردم چشمم سپر باد
ترا چندانکه زلف آشفته گردد مرا خاطر از آن آشفته‌تر باد
بود اسلامرا تا کعبه مقصود جمالت قبله اهل نظر باد
بگیتی هر کجا سیمین بری هست فدای آن بت زرین کمر باد
چو لعلی وصف آن دندان و لب گفت
دهانش پر زیاقوت و گهر باد

دوش این شکرف مژده بهجت اثر رسید کان یار نازنین زکجا باد در رسید
آن یوسفی که پای زکنعان کشیده بود سلطان مصر حسن شدو بر پدر رسید
عشاقرا نداد کس اینمژده را خبر از تلگرام تار محبت خبر رسید
یعقوب دیده را زغبار قدرم او شد روشنی بدیده که کحل البصر رسید
چندان فرح فزود دل غمکشیده‌درا بر گشتزار تشنه که گوئی مطر رسید
تبریز مشکبیز شد از بوی زلف او گوئی زهند قافله مشك تر رسید
باد صبا بگو زمن آن نو رسیده را کز انتظار وصل تو عمرم بسر رسید
چندان گریستم زفراق میان تو کز موج دیدهٔ آب مرا تا کمر رسید
چشمم زگریه آب دل دیده پاك ریخت
ای نور دیده نوبت خون جگر رسید

نرگس مست تودل برده زهشیاری چند
خفته رابین که چها کرده ببیداری چند

گرنه سرو است قدت ایصنم سروخرام
دروی از زلف چرا حلقه زده ماری چند

تاکمر بستی وکردی سخن آغاز مرا
ازمیان دهنت کشف شد اسراری چند

من نه تنها بسر زلف تو مفتونم بس
هست در هرخم زلف تو گرفتاری چند

نتوان برد سلامت زنظرگاه تو دل
که زهرسو بکمینند کمانداری چند

پند عشقم مده ایشیخ که آویخته اند
لوح رسوائی ما بر سر بازاری چند

دل بتاراج همیبرد زمن کز یک سو
زان خطم گشت پدیدار مددکاری چند

شاه دل را نتوان برد زمیدان رخت
گرچه فرزین خردهم بکند کاری چند

ناله در حلقه مرغان چمن کن لعلی
خوش بود ناله گرآید زدل زاری چند

آنکه رخسار توبازلف گرهگیر کشید
فکرها کرد که باید بچه تدبیر کشید

مدتی چند بپیچید بخویش آخر کار
ماه را ازفلک آورد و بزنجیر کشید

خامه برداشت که مژگان ترا پردازد
راست برسینه عشاق دوصدتیر کشید

بداش نقطه موهوم دهان تو فتاد
بسکه بیحوصله شد دست زتحریر کشید

چو بیاراست بدان حسن دل افروز ترا
خامه اندرکف نقاش توتکبیر کشید

آفرین برقلم قدرت صورتگر تو
الهاله چه رقم کرد وچه تصویر کشید

بود لعلی گذرش حلقه آزرده دلان
عاقبت زلف تو در حلقه زنجیر کشید

صبا زطره مشکین یار میآید
که بر مشام دلم مشکبار میآید

اگر زروی توعکسی فتد برآئینه
شراره از دل آئینه دار میآید

دلا حذر کن ازآنشوخ چشم عاشقکش
که ناوک نگهش جان شکار میآید

قیام قامت سرو تو هرکجا بینم
زدیدهٔ ترمن جویبار میآید

خیال روی توهرگه که بگذرد زدلم　　هزار ناله بی اختیار میآید
از آن دو نرگس مست تو مست میگردد　　کسی که ازبر تو هوشیار میآید
نظر بحرف نخستین فکن تو در هر فرد
که نام دلبر من آشکار میآید

مسکین دلم چو سر بکمند رضا نهاد　　سر در کمند و پای ببند بلا نهاد
زین گیرو دار دلبر ما راخبر نبود　　ما را بلای عشق بدین ماجرا نهاد
روی خوش تو لاله هرباغ شد ولی　　داغی که داشت بردل سوزان مانهاد
برکام غیر از لب یاقوت شهد ریخت　　الماس سوده بر جگر آشنا نهاد
طرحی رقم نمود زابروی دلکشت　　اول کسی که طاق حرم را بنا نهاد
زینهار بر سلاسل آنزلف نگروید　　دیوانه گشت هرکه براینحلقه پا نهاد
تدین و دل بجلوهٔ دیگر برد زما　　بر گرد چهره چنبر زلف دوتا نهاد
لعلی اسیر عشق نترسد زدین و دل
کزجان گذشت هرکه دراین بیشه پانهاد

تا دلم بیتو نگارا نگران میگردد　　اشك از دیده برخسار روان میگردد
هرچه کردم که غمت فاش بمردم نشود　　چکنم راز من از دیده عیان میگردد
من ززنجیر سرزلف تو گردن نکشم　　من واین سلسله تادور زمان میگردد
زود بینی چو منش بسته بزنجیر جنون　　هر که درحلقه گیسوی بتان میگردد
آفرین برنگه نرگس مست تو زمن　　دین ودل برد کنون از پی جان میگردد
عاشق چهره ماه تو زسر گردانی　　همچو خورشید براطراف جهان میگردد
نیست جرم تو اگر روی بما ننمائی　　که پری از نظرخلق نهان میگردد
اسم ذات تو پدید ازصفت صورت تست　　کزمه چارده این نکته عیان میگردد
روزگاریست که منزلگه من سیلابست　　بسکه ازچشم ترم سیل روان میگردد

وه چه شیرین پسری تو که بدین سن صغیر جمله بر گرد سرت پیر و جوان میگردد

لعلی سوخته آرام ندارد شب و روز

بسراغ سر کویت بفغان میگردد

آنانکه بگرد طلبت در دورانند جویند ترا لیك زتو بیخبرانند

آواره همی سر زده بر جانب عالم سرگشته همی بازده بر گرد جهانند

دانند نشانی نتوان یافت زرویت لیکن زغم هجر صبوری نتوانند

گر روی نمای تو برد بردن دلها عشاق بجان دادن مشتاق بجانند

اندر حرم عشق تو جمعیست پریشان شمعی نه چو پروانه ولی سوختگانند

در میکده عشاق برای تو مقیمند در صومعه زهاد برای تو نهانند

تنها نه من اندر غمت انگشت نمایم شوریده دلانت همه رسوای جهانند

در وادی عشقت نه همین گمشده لعلی است

بسیار در این مرحله بینام و نشانند

ترا تا زلف شبرنك آفریدند مرا مرغ شب آهنك آفریدند

بزاهد رشته تسبیح دادند مرا زلف تو درچنك آفریدند

مرا چون عندلیب آشفته کردند ترا تاروی گلرنك آفریدند

نگنجد در دلم فکر دهانت دلم را زین سبب تنك آفریدند

برای خاطر آئینه من غمت را صیقل زنك آفریدند

دل چون شیشه‌ام روزی شکستند که خوبانرا دل سنك آفریدند

نظام فوج خوبانرا چو بستند ترا برفوج سرهنك آفریدند

بسلطان غمت ای شاهزاده

دلمرا طرفه اورنك آفریدند

صورت خوبت اگر زینگونه دلبندی کند

میتواند بر همه خوبان خداوندی کند

دل که از یك دیدن روی تو در وجدآمده
خرم آنروزی که از وصل تو خرسندی کند

آخر این شیرین ثمرها کز لب چون قند بست
رخنه در ارکان ترکان سمرقندی کند

یوسف اربیندرخ فرزند این یعقوبرا
ترسم از یعقوب کنعان قطع فرزندی کند

رخ بر افروز آتش اندر خرمن خورشید زن
با رخت خورشید اگر دعوی مانندی کند

وجدم آید از تماشای لب میگون تو
آری از دیدار می میخواره خرسندی کند

مشك با زلفت چگونه دم زند از رنك وبوی
مهر باچهرت چسان دعوی مانندی کند

این غزل را در حق استپان خیاط گفته

هرجامه‌ای که برتن من استپان برید
رنج تن وجفای دل آشوب‌جان برید

آنلعبت لطیف که برزاف‌چون حریر
خیاط حسن برسر او سایبان برید

هر جامه‌ای که برقد موزون‌خودبرید
در چین‌آن فزوده ولاغر میان برید

مریم بدست‌خویش‌بر‌آن زلف‌خم بخم
بر فرق‌آن مسیح نفس طیلسان برید

هرکس خرام‌وی بزمین دید بازگفت
عیسی نزول کرده واز آسمان برید

خیاط بچه بین که بهر سوزن مژه
دلها بزلف دوخت‌چه‌رگها زجان برید

بینند اگر جمال ترا خودکشی کنند
آنانکه از نظاره یوسف بنان برید

بازلف‌وروی‌تو چه‌دم از کفر و دین زنم
پیوست‌هر که باتو ازاین‌وازآن برید

طبعم زتنگی دهنت خواست دم زند
جای سخن نماند زگفتن زبان برید

زلف تو بوی نکهت‌مشك ختن‌دهد روی تو آب بورق یاسمن دهد
حیران آن لبم که زگفتار شکرین یاد سخن بطوطی شکرشکن دهد
شیرین زبان بقول‌وغزل‌درجهان شوم یار ار زبان چو نیشکرم بردهن دهد
نقد وصال خویش کندصرف دیگران تا روز حشر وعدهٔ فردا بمن دهد
هرجا که مایه غم‌واندوه ومحنتی‌است از غیر وام گیرد ویك‌یك بمن دهد
بعد از هزار زحمت وصد وعدهٔ دروغ
یکبوسه وعده کرد که فردا بمن دهد

مرا اشك از دیده بارد چو باران ترا تا برخ زلف پاشیده باشد
بزلف تو دستی که یازد الهی چنین دست از دوش ببریده باشد
شود کور چشمم بروز وصالت اگر درشب هجر خوابیده باشد
مرا بر جمال تو پیش رقیبت نگه کردن آن به‌که ورزیده باشد
هرآن دل که بار فراق تو دارد
اگر خود بود کوه کاهیده باشد

چون غنچه در بساط چمن نیم‌خندشد آه از نهاد بلبل مسکین بلند شد
می‌ده که از شکفتن گلهای آتشین بیچاره عندلیب در آتش سپند شد
تا مرغ دل بگلشن جنت قدم نهاد
پایش بدام سنبل زلف تو بند شد

پیش رویت لاله گر اظهار یکرنگی کند
غم مخور کاین سرخروئی را زبینئگی کند
بر گل نشکفته پندارم لبت خندیده است
ورنه بی علت نباید غنچه دلتنگی کند
چون نگینش لشگر حسن تو گیرد درمیان
با لبت یاقوت اگر دعوی یکرنگی کند

عید گل بود که خوبان همه چون گل بودند همه در کف گل و گلدسته وسنبل بودند
بسکه کشتند گل افشان بسر یک یگر از نثار ورق گل همه گل گل بودند
نکه و غمزه و ابرو باشارات خفی
وقت پاشیدن گل در زدن گل بودند

بگل ریزد زگل خیزد هوا بیزد بیامیزد
سحر شبنم معنبر شم عبیر از دم گل وعنبر
بگل ریزد سحر شبنم زگل خیزد معنبر شم
هوا بیزد عبیر از دم بیامیزد گل و عنبر
عروس گل سر سنبل لب بلبل کئوس مل
مبارك رو مسلسل مو بشارت گو نشاط آور
عروس گل مبارك رو سر سنبل مسلسل مو
لب بلبل بشارت گو کئوس مل نشاط آور
یکی بویان یکی خندان یکی ریزان یکی نوشان
بکف سنبل بدامن گل بساغر مل بلب ساغر
یکی بویان بکف سنبل یکی خندان بدامن گل
یکی ریزان بساغر مل یکی نوشان بلب ساغر
برزم اندر ببزم اندر بعزم اندر بجزم اندر
هژبر اوژن فلك توسن فلاطون فن فریدون فر
برزم اندر هژبر اوژن بعزم اندر فلك توسن
بجزم اندر فلاطون فن ببزم اندر فریدون فر

جامه آبی تن سفید و خود شکر فی المثل یك کله قندی ای پسر
گریه‌ات چون بارش اندر آفتاب ایرخت در خنده چون شق القمر

ای زباریکی میانت همچو مو کس نبندد موی را هرگز کمر
چشم‌تر دارم لب خشك از غمت ترسم ازآهی بسوزم خشك وتر
خطه چین است جعدت ایصنم طبله مشك است زلفت ای پسر
حسن در روی تو تا خرمن زده
از شرار آه لعلی کن حذر

دی دیدمش از باده برافروخته‌رخسار دوطره فروهشته برغسار نگونسار
کج کرده کله راست برافراخته قامت چون‌سرو نی از سرو فزون‌بود برفتار
مشکین خط وی بود بر آن عارض رخشان
چون دایره مور که بر نائره نار

زباده روی تو گردیده لاله زار امروز
دل فکار من از چیست داغدار امروز
شد از کنار و برم جویبار اشك روان
بیا نشانمت ایسرو در کنار امروز
نوای شور من افکند شور در اقطار
چو خواند اینغزلم یار در قطار امروز
بدور زلف تو گردیدم و سپردم جان
خوش است خاطرم از دور روزگار امروز
می از تو مست تو از می ولی من از هردو
ترا چگونه بود طاقت خمار امروز
تو مست باده و من مست یکنگاه توام
مرا بنیم نگاهی نگاهدار امروز
تو دوش وعده نمودی که صبح زود آیی
نیامدی و مرا کشت انتظار امروز

مرا ببینی فردا که پای بر جایم
اگر بگیردم ازدست دست یار امروز

فروچکید زلب بسکه آبحیوانش | نبات رست بر اطراف شکرستانش
چه طرفه طرح دلاویز ریخت دست قضا | از آن زمرد سوده بگرد مرجانش
بجز نسیم که دارد گذر بر آن سر زلف | بخوشه چین ندهد دست سنبلستانش
من از شکستگی طره ات چنین دانم | که اعتماد نشاید بعهد و پیمانش
خدایرا دلم از گریه کشتی خون شد | وسیله ای که ببوسم دهان خندانش
از آن لب نمکی گشته عالمی پرشور | هنوز کس نزده دست بر نمکدانش
بدیرو کعبه اگر بگذرد بدین رخ و زلف | کنند سجده همه کافر و مسلمانش
بهرورق که بود از فراق وی شرحی | رقم بسرخی خون دلست عنوانش

چگونه جمع شود خاطریکه پیوسته
مقید است بر آنطره پریشانش

زد بردل مسکین من آتش غم درویش | شد گرم دم و دوده ما ازدم درویش
ناکرده ازاین دهکده رفتیم بناچار | از دل نرود تا بقیامت غم درویش
بهتر نبود جائی از آن منزل ویران | خوشتر نبود عالمی از عالم درویش

شد واسطه همدمیش صحبت اسرار
از دولت اسرار شدم محرم درویش

چون کنم با تیر آن مژگان و زخم کاریش
گر کمر بندد بخونم خنجر افشاریش
بندهٔ آن سرو بالایم که در بازار حسن
معترف بر بندگی شد یوسف بازاریش
ایکه پند از عشق آن آهو نگاهم میدهی
غافلی زان غمزهٔ فتان و شیرین کاریش

دل چو دریا آمد از عشقش بجوش　　یارب این ماه است یا ماهی فروش
دیدمش در راه میآمد زدور　　او چو شد نزدیك من رفتم زهوش
عاشقانش مست یك میخانه‌اند
خواه‌صافی نوش‌وخواهی درد نوش

ایغنچه گل غوره مل بچه بلبل　　ای روی توآئینه هرگونه تجمل
ای لعبت شطرنجی ایشاه پریرخ　　بار غم عشقت نکند فیل تحمل
ای روی تو سرمایه داغ‌دل لاله　　وی زلف‌تو اسباب پریشانی‌سنبل
آنخرمن‌مشکست ویا طرهٔ زلفت
آنچهره زیبای تو یایك چمن‌گل

ای زطبع تر تو آب‌خجل　　در طبیعت ازو شراب خجل
از لب و ازطراوت سخنت　　مل خجل‌گل خجل گلاب‌خجل
ریزد ازلعل تو لالی تر　　مانده از وی‌صدف درآب‌خجل
ای تو مطبوعتر زتندی طبع　　که زطبعت بود سحاب خجل
از تو ای نو عروس حجله نظم　　شاهدان در پس نقاب خجل
ایکه از دو لب گهر بارت　　گاه ریزش بود سحاب خجل
درج معنی کنی بصورت خوب　　که ازو درج در ناب خجل
میسرائی سخن بوجه حسن　　ایسخندانت از جواب خجل
طوطی ارخواست همزبانی تو　　گشت زینفکر ناصواب خجل
غنچه دم زد از آندو لب گویا　　لال شد ماند در جواب خجل
گر کند شرح حالتت لعلی
گردد ازضبط اوکتاب خجل

بحر نامطبوع

الا ای سیه زلف یارم پریشانتر از روزگارم
توان تن ناتوانم شکیب دل بیقرارم
بتار تو پیوسته پودم بپود تو پیوسته تارم
الهی مبادا که یکدم
شود از تو خالی کنارم

زشکنج زلف مشوشت من دلشکسته مشوشم
زهوای روی چو آتشت بخدا نشسته در آتشم
همه رفت ای بت‌دل شکن چه شکیب دل چه روان تن
بگذشت عمر وهنوز من بهوای وصل تو دلخوشم
به بکوثر است مرا هوس نه خیال حور کنم عبس
که بود زکوثر و حور بس بت ساده و می بیغشم
چو خدنك ناز تو بگذرد چو کمند زلف تو بشکرد
نه دل از خدنك تو جان برد نه‌من‌از کمندتوسر کشم
زمحیط دیدهٔ من برون زده بسکه موج سرشك خون
رخ زرد من شده لاله گون بنگر بروی منقشم
نروم دگر پی دلبری کند ار هزار فسونگری
چو بسحر غمزه تو ای پری فکنی بشیشه پریوشم

مهری زدل بچهرهٔ ماهی رسانده‌ایم کارش هنوز ما بنگاهی رسانده‌ایم
بعد ازهزار محنت وغم کار وصل‌را از دور برنگاهی وآهی رسانده‌ایم
از آه ما فتاد بآئینه‌اش غبار دود دلی بمهرهٔ ماهی رسانده‌ایم
چنگی بزلف‌او زده‌صد زخم‌خورده‌ایم تا اسب خود بقلب سپاهی رسانده‌ایم
گر مفلسیم دامن شاهی گرفته‌ایم ور بیکسیم دل بپناهی رسانده‌ام

چندی براه فقر وفنا گشته‌ایم خاك تاگرد خود بدامن شاهي رسانده‌ایم
با هجرت آشنا غم زلف تو کرده‌ایم
پایان شب بروز سیاهی رسانده‌ایم

برآن دوچشم بنازم برآن دو ابروهم کشیده گوئی نقاش هردو را بقلم
اگر شکسته سرم از غم تو سودائی چراست بسته بزنجیر طره پر خم
بپاش طره مشکین برآن خم ابرو که مشکفام بود پرده‌های طاق حرم
کنونکه‌آب دراین جویبار دهرکم‌است بجوی چشم تر من فروگذار قدم
زاشك دیدهٔ من جویبارها است روان
یکی چو سرو چمان‌سوی جویبار بچم

بیاد لعل میگون تو چندی عمر طی کردم
بسی خرسندم از عمری‌که آنرا صرف می‌کردم
زشوق عارضت شب در بساط می بیانك نی
شراب ارغوانی هی کشیدم ناله هي کردم
نبویم تا سر زلف ترا ساغر نپیمایم
که این پیمان بدست ساقي فرخنده پي کردم
بافسونم فکندی در کمند زلف خود ورنه
من دیوانه میل حلقه زنجیر کي کردم
بمنزلها رسی و آرزوها بینی ای مجنون
که من در این بیابان ناقه امید پی کردم
نه از پیمانه می بود مستی‌های من ساقی
که مستیها بیاد نرگس مخمور وی کردم
بامیدیکه همچون شکرت در کام خود بینم
زسوز ناله خود را زرد ولاغر همچو نی کردم

بسر شد عمر لعلی در صف میخوارگان من هم
بیاد لعل میگون تو چندی عمر طی کردم

قدم گر رنجه فرمائی کنی یکشب سرافرازم
بجای سیم و زر من سر نثار مقدمت سازم
تو ساعت سازی ومن بیتو یك ساعت نمیسازم
اگر یکدم نبینم روی تو چون شمع بگدازم
زدستت مست یکجامم از آن گمگشته انجامم
نه انجامم بود پیدا نه معلوم است آغازم

فدای شیوه آن نرگس سیاه توام تو مست باده ومن‌مست‌آن نگاه توام
مگر نسیم فشاند بدامنت گردی وگرنه هیچ نبینی‌که خاك راه توام
مران زخویش که من‌کشته نگاه توام
نگاهداری من کن که در پناه توام

هرآن نسیم که‌آرد صبا ازآن‌کویم من از شمیمش بوی بهشت میبویم
سخن چو سر کنم از شکر لبت‌مردم گمان برندکه من طوطی سخن‌گویم
زیك نگاه تو مردم‌چه‌حاجت‌است‌دگر کشی بخنجر مژگان و تیغ ابرویم
رسیده عشق بجائی که میتوانم گفت
که درحقیقت او من شده است من‌اویم

چند بیهوده غم دل بر جانان شمرم غم نگردد سپری تانه زغم جان‌سپرم
آنکه تابید دو گیسوی مطرای ترا کرد از دیدن هر تابش بیتابترم
منکه جز روی تو باغیر ندارم‌نظری خودمسلم بوداین‌نکته که‌صاحب نظرم
گر سخن سر کنم از وصف‌قدوقامت‌تو مبتدا را نرسد تا بقیامت خبرم

پیش زلف و رخ تو دم نزنم از گل و مشك
نزد خط تر تو نام ز عنبر نبرم

من ززنجیر سر زلف توگردن نکشم — زیر این سلسله جان میدهم و تن نکشم
تاکه بردامن دست تو توسل دارم — گر بتیغم بکشی دست زدامن نکشم
هرکسی چنك برآن طره پرتاب زده — میکشد برطرف خویش چرا من نکشم
نزد خط تر تو صحبت عنبر نکنم
پیش روی خوش تو منت گلشن نکشم

یك طره نمی بینم در سلسله خوبان — پیچیده خم اندرخم چونطره اصغرخان
سنبل ندهد هرگز چونزلف تودرگلشن — سروی نچمد اصلا چون قد تودربستان
این لمعهٔ نورانی در شکل پری پیدا — اینمنظر روحانی در نقش بشر پنهان
جان درخور یکجلوه ایشوخ بیا برگیر — سر درسر یکبوسه ایترك بده بستان
تاکی زغم رویت افسرده و آشفته — تاچند زگیسویت سرگشته و سرگردان
با داغ تو میسوزم بادرد تو میسازم — ایداغ تو بیمرهم ویدرد تو بیدرمان
او چشم در آئینه من دیده بدان منظر
آن خلقت زیبا را او واله ومن حیران

آتشی بود در آب و گل من — چو سرشتند همان شد دل من
در دلم بسکه گرانبار غمست — ناقه جان نبرد محمل من
با سر زلف تو سودا کردم — آنچه بود از دوجهان حاصل من
گر خورد جز غم تو خونش ریز — آن بکف خنجر تو ایندل من
گر بتیغم کشد آهی نکشم — که دل آزرده شود قاتل من
گشت از نور جمالت روشن — همه شب خلوت من منزل من
بسکه گرید زغم تو لعلی
همه سیلاب شده محفل من

زچه رو تو چهره نهفته زمن ای بدیع نگار من
بخدا که از چه شگفته‌ای که نپرسي ازدل زار من

منم و کشیدن ناز تو منم و نهفتن راز تو
منم و دو زلف دراز تو که یکیست باشب تارمن

رخت از بهشت حکایتی بصفا معاینه جنتی
توکه در قیام قیامتی بنشین دمی بکنار من

نه بهشت بایدم ایپسر نه بهار شایدم ایقمر
نبود بهشت و بهارم ار تو بسی بهشت و بهار من

دل مهوشان همه بند تو چو مگس برآن لب قندتو
همه آهوان بکمند تو تو کجا و دام شکار من

گراید از دهنی کلمه وفا بیرون زبان چو سوسنش آرند ازقفا بیرون
چو دید جلوهٔ مستانه تو یوسف‌جان برآمد از چه تن پیرهن قبا بیرون
نخیزم از سرکویت هزار بارم اگر کنند همچو سك از خانه خدا بیرون

چه دیدآهوی چشم تو از خطا یارب
که پا نمی نهد از خطه خطا بیرون

چه قوی بود دوش کوکب من کز درآمد بت شکر لب من
با رخ همچنان مه تابان با دو زلف چو تیره‌گون شب‌من
شیشه می بدست و از می مست هریکی برخلاف مذهب من
متمایل بسوی من گردید آنسمن چهر سیم غبغب من
ساغری زان شراب ناب بریخت از برای صفای مشرب من
بادب لطف کرد و نوشیدم گفتم ایدلبر مؤدب من
چه شود گر ببوسمت لب مست ایلبت ساغر لبا لب من
تادهن غنچه کرد و پیش گرفت که رساند مرا بمطلب من

لب و رویش گزیدم و گفتم قمرت شد قرین عقرب من
لاف باطل بود همه لعلی
نسخه شعر نامجرب من

دلا گر عاشقی بس دلبرت کو اگر مستی شراب و ساغرت کو
مزن بیهوده لاف از جام جانان می اندر جام جانان در برت کو
نگردد رام خوبان بی زر وسیم تو ایمسکین گدا سیم وزرت کو
زشوق شمع دیدم سوخت جانت پس ای پروانه آن خاکسترت کو
کند گر از قفس صیادت آزاد برای پر زدن بال و پرت کو
تو ایمرغ شب‌آهنك سحرخیز سحر شد نغمه جان پرورت کو
الا ایخسرو شیرین شمائل زهجرت تلخ کامم شکرت کو
بخون چون مرغ بسمل می‌طپددل بس ای صیاد زخم دیگرت کو
اگر لعلی طبیبی کو مریضت
وگر شاعر شدی بس دفترت کو

کردی بچه میرفت من ازعقبش‌در دو گفتم بخدا امشب مهمان عزیزم شو
ایستاد ونگاهی کرد گفتم آیم‌تان‌بر گرد گفتم که‌چه وقت آیی گفتا که‌همین‌امشو
این‌وعده چو بشنیدم‌وجد آمده رقصیدم گفتم که‌دروغست‌این گفتا بسرت‌رو رو
شب‌آمد و وی‌آمد بیفاصله می‌آمد نقل ومزه هی آمد آراسته و نو نو
گشتیم ازآن باده من‌مست‌و وی‌افتاده من‌بوالهوس‌اوساده اوآتش‌ومن‌چون‌قو
برگردن وی دستی بردم زسر مستی درخشم‌شد وگفتا کی‌هرزه بروگمشو
گفتم زلبت باله گر بوسه زنم صدره کاهیده نخواهدشد ازخرمن تویکجو
من مقبل‌و او مدبر من‌قائل واو منکر او کشته‌ومن‌غط غط اوپشته ومن‌مومو
تادست بخنجر زد خنجر زنیام آورد گفتم نه‌زنی‌هی‌هی گفتا کشمت هوهو

چون وضع چنین دیدم برجستم و رقصیدم
وی دف زن و من کف زن او جنبله من جنبو

میوزد باد مگر از سر زلف تر او — که جهان پر شده از رایحهٔ عنبر او
کام خسرو زلب شکر شیرین نچشید — اینحلاوت که چشیدم زلب شکر او
تا کدامین تن بیچاره فکند اسب بخاك — چون روانست خدایا زدم خنجر او
کار من ساخته ازگردش گردون نشود — تا نگردم چو سر زلف بگرد سر او
وانکه آسوده دل ازگردش ایام شوم — که بگردم چوسر طره بدور وبر او
گر بود خنجر او تشنه بخونم چه عجب — خنجرم بین که بود تشنه‌تر از خنجراو
گر خیال رخ چون شمع تو ایماه چگل
او فتد در دل پروانه بسوزد پر او

نمود از غرفه قصرش بدر رو — یکی خورشید دیدار وقمر رو
مرا شد سینه همچون طور سینا — چو کردآن آتشین‌رخ جلوه‌گر رو
پس ظلمت جمال نور میماند — ززیر زلف ننمودی اکر رو
زطاق ابرویش دلها شنیدند — ندای فاسجد والله فخرو
ندارد سنبل‌از این خوبتر زلف — ندارد لاله از این خوبتر رو
چو دیدم روی خندان محمد — نمود آنکه مرا شق‌القدر رو
بدین لطف وبدین حسن وملاحت — ندارد درچمن گلبرك تر رو
زعشق عارضش لعلی چو لاله
بخون شوید همه شام و سحررو

ای خنده شیرین تو از تنك شکر به — وی غبغب سیمین تو از بدرهٔ زر به
ازحسرت سیم‌تومرا چهره چو زر شد — این چهره زر پر زسرشك چوگهربه
من زنده ببوی سرزلف توام ایدوست — ای بوی سرزلف تو از عنبر تر به
ایشیخ مده وعده غلمان ببهشتم — کامروز به نقد ازهمه یك‌ساده پسر به

در عهد جوانی اگرت هست میسر پیمانه بکف بهتر و معشوقه به‌بر به

ای آنکه بجد و پدرت نازش و فخر است

یك تن ...... زصد جد و پدر به

مرغ دارد آشیان و مور دارد لانهٔ نیست ما را درهمه روی‌زمین‌ویرانهٔ

رفت‌مجنون‌این‌خراب‌آبادرا‌برمن‌گذاشت ماند این‌ویرانه از دیوانه بر دیوانهٔ

از سرانجامم چه‌خواهد بودآگه‌نیستم می برندم مست از میخانه برمیخانهٔ

نیست ما را در جهان جز کوی تو کاشانهٔ

همچو زلفت خانه بر دوشم ندارم خانهٔ

مخلصت سنبل و گلت بنده گل از این افتخار در خنده

سوسن اوصاف ذات پاك ترا هست رطب‌اللسان وگوینده

بندگیت مگر بنفشه نکرد که سیه رو شد وسراقکنده

تا خدا هست و بندگان خدا

تو خداوند باش و ما بنده

فشاند طره مشکین شبی بروی چوماه نشاند بیضه کافور در پرند سیاه

گرفت دامن ابرو دلم زحلقه زلف کمند بین‌که اسیرش برد بتیغ پناه

میان روی تو و آفتاب فرق نبود مگر تو خوبش نهادی برای‌فرق کلاه

بحشر گوزگناه میم چه پروائی‌است دوچشم مست توکافی بود بعذرگناه

زدود آه من افروخت حسن طلعت‌تو زهی شگفت که آئینه میزداید آه

نظر بقامت سرو چمن دگر نکنند کسی‌که سرو قدت آورد بمد نگاه

اگر مصاحبت همنشین اثر دارد چرا بیاض عذارت نکرده زلف‌سیاه

تورا بچهره خط‌آمدمرا بدیده سرشك دلیل بارش ابر است هاله‌بستن ماه

حدیث زلف بتانرا چگونه شرح دهم
که این فسانه دراز است عمر من کوتاه

خدا را ای سیه مویان ساده
بزم غیر کم نوشید باده

از آن ترسم که در شطرنج مقصود
بر اسب شه سوار آید پیاده

دلم در حلقه مشکین غزالان
بدست عنبرین موئی فتاده

مرا در دل توان و تاب نگذاشت
فغان زان طره‌های تاب داده

گرفتار کدامین دردمندی
الا ای آهوی مشکین قلاده

مژه‌ات ناوك وابروت کمان طره کمند
زچنین آمدنت قصد شکاری داری

اینهمه تاب بر آن طره پرپیچ مده
که بهر پیچ وخمش صد دل زاری داری

کس نگریه چو تو ایدیده که این شیوه ترا
یادگاریست که از ابر بهاری داری

هر کسی مونس و یاری وقراری دارد
جز تو ایدل که نه یاری نه قراری داری

لاله را داغ دل از کیست ندانم لعلی
تو همه داغ دل از لاله عذاری داری

تا بگیسو تاب دادی تاب در دلها فکندی
آه اگر پیچد بزلفت دود آه دردمندی

تا بحسن افروختی رخ لاله را از داغ خستی
تا بناز افراختی قد سرو را از پا فکندی

بر دلم زد ناوکی افکند از پا بست دستم
غمزه ابرو کمانی عشوه گیسو کمندی

خال در روی تو ودل در درون سینه من
آن در آذر چون خلیل واین در آتش چون سپندی

همه از مار گریزند من از گیسوئی — همه از تیغ بترسند من از ابروئی
هرکسی درهوس کوثر وشوق طوبی — من بفکر لب نوشین وقد دلجوئی
مرحبا تربیت عشق مرا آدم کرد . — شد نشیمنگه من قصر بهشتی روئی
ازگل وخاك برویند همه نخل و نهال — این بهت توچه نخلی که زدل میروئی
رخ رخشان توگرمشك سیه دارد خال — آفتابیست مسخر شده بر هندوئی
نعمتی بهتر ازاین نیست اگر دست دهد — گوشه میکده وشاهد مشگین موئی

دهنش گرچه بتقریر نگنجد لعلی
این هنر نیست زنادیده سخن میگوئی

دل از مهر بتان کردیم خالی — سپردیم این ولایت را بوالی
الا ایو الی ملك و لا یت — مبادا ملك حسنت را زوالی
نکویان صاحب حسن جمیل اند — تو نیکو رو خداوند جمالی
بخال و خط یکی زیبا تذروی — ببوی و مو یکی مشگین غزالی
نگنجد شرح زلفت در ضمیری — نیاید وصف خالت در خیالی
لبست این یا عقیق گوهر افشان — دهانست این و یا درج لالی
گرم درخون کشد ازیك اشارت — من و آن تیغ ابرو لاابالي
مبادا آفت از عین الکمالت — که در خوبی بسرحد کمالي
من و سودای تو کاریست مشکل — که دل پر حسرتست ودست خالی
سر زلف پریشانت ندارد — چو من یك عاشق آشفته حالي
بسویت مینوشتم حال دلرا — گر از اشك ترم بودی مجالی
بجانت از خدا میخواهم ایدوست — که یا مرگی فرستد یا وصالی
کرم فرما که جز برآستانت — بکس نگشوده‌ام دست سئوالی
دلم مشکن در این آئینه شاید — زعکس خویشتن بینی مثالي

ندیده شکرستان لب تو
چو لعلی طوطی شیرین‌مقالی

بمو یکدشت ظلماتی بلب یکچشمه حیوانی
تو ای آئینه رو دلبر باسکندر همی مانی
یکی بنگر در آئینه پریشان کرده گیسو را
چو من تا در پریشانی و حیرانی فرو مانی
بر آنم گر برد هدهد نویسم نامه بر کویت
که در این حشمت وطلعت چو بلقیس وسلیمانی
میفکن از نظر ما را خدا را ای کمان ابرو
پی دلجوئیم بفرست گاهی پیك پیکانی
زرشك عارضت آئینه را بشکستی اسکندر
اگر عکست در او میدید ای اسکندر ثانی

طرفه خال و خط و خوش چشم خماری داری
چشم بد دور چه خوش نقش و نگاری داری
ایکه افراخته‌ای آن قد شمشاد چو دار
صد چو منصور تو امروز بداری داری
از رخت خط زمرد کند الماس تراش
تا نگویند بر آئینه غباری داری

زتاب عشق دلم شد کباب یا یحیی
خذالکتاب فقم للشراب یا یحیی
علی‌الصباح در آمد ز در ندانستم
که این برآمده بود آفتاب یا یحیی

لب تو رونق یاقوت برد و گیسویت

شکست دبدبهٔ مشك ناب یا یحیی

ای سرو ای بنفشه بیاموز و یاد گیر

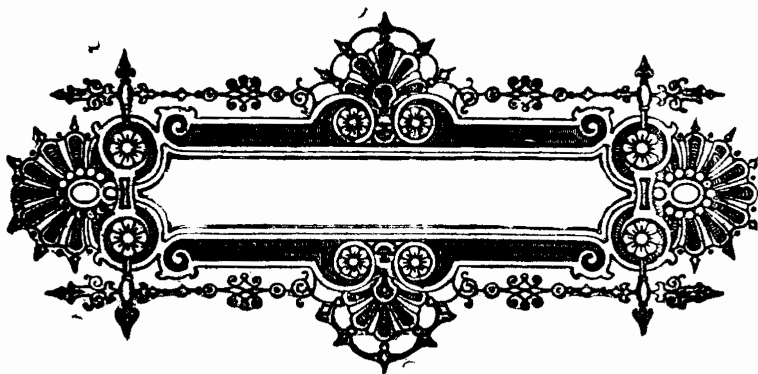
از یار سر فرازی و از ما سرافکنی

شهریست پر زبچه گرجی و ارمنی

ما مؤمنیم و مفلس یا واسع الغنی

زاهد چه ذوق میبرد از ماه طلعتان

خفاش را نصیب چه باشد زروشنی



رباعیات

جمشید نداشت فر مشکوی ترا
خورشید نیافت طلعت روی ترا
نقاش فلك که ماه نو پرداز است
هرگز نکشیده شکل ابروی ترا

چشمان تو پیشه کرده خماری را
مژگان تو آموخته خونخواریرا
هرگز نتوان منع زخونریزی کرد
ابروی تو و خنجر افشاری را

زین جرم وخطا که میرود ازدل‌ما
وقتست که ظاهر شود آثار بلا
روی‌تو چوکوکبست‌وزلف‌توذنب
ایکوکب ذوذنب ظهوری بنما

گفتم چشمم گفت که حیران منست
گفتم جانم گفت که قربان منست
گفتم که دلم گفت که آن بیچاره
در سلسلهٔ زلف پریشان منست

شوخی که دلم مایل خال لب اوست
روزم چوشب ازطره‌همچون‌شب‌اوست
هرشب پی زلف عقربش میگردم
زیرا که قمر نهفته درعقرب اوست

ای آنکه دل شکسته کاشانه‌تست
بااین عظمت حیرتم ازخانه تست
بیند که دو دیده‌های‌من بسته‌شود
کاین روزن ماروزن ویرانه تست

در حق معشوقه که‌اسمش‌شجاع‌الدین بودگفته

ای من بفدای روی همچون قمرت
دارم هوس بوسه زلعل شکرت
برخیز و بریز خون من زان مژگان
حقا تو شجاع دینی و من ...ت

امروز که ملجائی دراین عالم نیست
در هیچ دری بدرد ما مرهم نیست
در عالم اگر گره‌کشا دستی هست
غیر از دست اتابك اعظم نیست

آن سید موسوی که‌عیسی نفس است
هریك‌نفسش برای صدمرده بس‌است
دل برده ز پیش ما و پس می ندهد
هرچند که پیش.... پس است

بر گرد رخت مشك سیه فام دمید
زنگار مگر بنقره خام دمید
افتاد چو عکس خط و چشمت بقدح
بر دور قدح سبزه و بادام دمید

خوبان که علاج سینه ریشان دانند
حال دلم از زلف پریشان دانند
در دل مهلی که من بدیشان دارم
من دانم و دل داند و ایشان دانند

هر دیده که محو طلعت روی توشد
حیران خط و زلف سمنبوی توشد
هرسینه که خورد تیر مژگان ترا
مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو شد

آنانکه بماه روزه تمجید کنند
تحقیق نفرموده و تقلید کنند
ماه رمضان اگر نکو بود وسعید
در روز وفات اوچرا عید کنند

آمد مه روزه عیش ما برهم شد
بنیاد اساس زاهدان محکم شد
خوبان‌چو ملك‌سجده بشیخ‌آوردند
از دولت ماه روزه شیخ آدم شد

گفتم نروم بی هوس پیرم کرد
از عشق بتان ساده‌رو سیرم کرد
بربود دلم سلسله موئی ناگاه
دیوانه‌گیم دید و بزنجیرم کرد

برگرد مهت مشك سیه میروید
از نرگس مست تو نگه‌میروید
با مهر جمال تو اگر جان سپرم
در تربت من زخاك مه میروید

گفتا کسی‌آن ستاره‌ای روشن‌تر
ایکاش بلند طره‌ای داشت بسر
گفتم‌خیر است اینکه گوئی‌توولی
از کوکب ذوذنب نخیزد جز شر

ای دل چو مه روزه شود روزه مخور   یاقوت روان زجام فیروزه مخور
در شرع بود چو خوردن روزه حرام   یك چیز دگر برو بخور روزه‌مخور

جویند همه هلال ومن ابرویش   گیرند همه روزه و من گیسویش
در دورهٔ این دوازده ماه مرا   یك ماه مبارك است آنهم رویش

ایستاد بروی بام ما هم شب‌دوش   میجست هلال عید ومیگفت‌سروش
با روی چو آفتاب مه میجوید   افتاده پی چراغ مشعل بر دوش

شوریده دلی بی سرو سامان دارم   چون زلف تو خاطر پریشان دارم
چندان که در آتش فراقم سوزی   میسوزم و میسازم تا جان دارم

ابروی تو گشته آتش افروز دلم   وی تیره چو تار زلف‌تو روز دلم
چندان زفراق روی تو سوخته‌ام   تا در دل تو اثر کند سوز دلم

امشب من ودل تابسحر نالیدیم   برخاك رهت سینه و سر مالیدیم
هجران تو انتقام صد ساله کشید   در وصل تویك شبی‌اگر بالیدیم

مابین دو عین یار تا حلقه میم   بینی الفی کشیده بر صفحهٔ سیم
نی نی غلطم که از کمال معجز   انگشت نبی‌است کرده مه را بدونیم

ماه از پی زلف توشب آمد بیرون   در دست چراغ کوکب آمد بیرون
در سنبله جستجوی گیسوی تو کرد   دنباله او زعقرب آمد بیرون

گر گمشده مصحف ایشه لاله رخان   روی‌توچو مصحف‌است بگشا وبخوان
خط تو دخان و دهنت حلقه میم   ابروی تو مد میم حم دخان

ایطره مگر شب زمستانی تو   پیوسته قرین نار سوزانی تو
از هرچه صفت کنم به ازآنی تو   در صورت خوبی الغرض جانی تو

آنرا که بود درد گرفتاری تو   کی تاب کند بدرد بیماری تو
بیماری تو مایه مرگست مرا   حیف است حیات‌من وبیماری تو

گر سرو چو قد تست رفتارش کو ور غنچه چو لعل تست گفتارش کو
گیرم بسر زلف تو ماند سنبل دلهای پریشان گرفتارش کو

ای آنکه فساد عالم کونی تو هر لحظه چو طاووس بیك لونی تو
رویت ید بیضا و تو موسی اما زین کبر که مر تراست فرعونی تو

یکچرخ بر آنچهره قمر داری تو یکبرج بسر سنبل تر داری تو
ایزهره جبین من از همین منظر تو دانم که بمشتری نظر داری تو

ابروی تو همچون کف پیغمبر تو پیغمبر ما بحق شود رهبر تو
ترسم که تو دین موسوی نگذاری من دین محمدی نهم برسر تو

شهریست ارومیه پر از رومی رو رومی بچگانند همه زنگی مو
یک ساده بی نمك نیاید بیرون خود وادی چین است بتانش آهو

در آب روان عکس چراغ افتاده یا ماه امشب زبرج آبی زاده
یا اختر طالع پرنس از اعجاز در آب نموده آتشی آماده

دل فتنه آن چشم سیه گردیده جان عاشق شیدای نگه گردیده
از مشك خطی برآفتابت رسته آنست که روز من سیه گردیده

گر دست رقیب و زلف روی آنماه هستند یکی بلند وآن یك کوتاه
اوخواهد اگردراز دستی کردن بایست برید بند دستش آنگاه

تا زلف زرخسار تو کم گردیده این قصه عجب مایه غم گردیده
هم مردم چشم تو سیه پوشیده هم قامت ابروی تو خم گردیده

خوبان مراغه دلفریبند همه نغزند و لطیفند و نجیبند همه
از بسکه خورند جوهر سیب مدام در سرخی وفربهی چو سیبند همه

ایطره زهند وچین ویا تاتاری افتاده بدنباله چشم یاری
دستی که بدان خنجر ابرو داری پیداست که از سلسله افشاری

ای آنکه باقلیم ملاحت شاهی　　در گردش گردون صباحت ماهی
از معجز شق‌القمرت گشت یقین　　بر من که محمد ابن عبداللهی

ای آنکه بخیل ماه رویان شاهی　　در چرخ وجاهت و ملاحت ماهی
شق‌القمر از روی نکویت پیداست　　حقا که محمد ابن عبداللهی

دل برده زمن طباطبائی پسری　　وه وه چه پسر ندیده چشم بشری
دستارك سبز ولعل‌سرخش بنگر　　گوئی بدهن گرفته طوطی‌شکری

عمرم بسرای زمانه زود آوردی　　بنگر زنهاد من چه دود آوردی
ایچرخ کبود از کجا بر قتلم　　این لعبت پیرهن کبود آوردی

ای آنکه سواد چشم چون قابوسی　　در کلك تو شد مداد پر طاوسی
صد حضرت سنگلاخ در حضرت تو　　آرد زکجا لیاقت پابوسی

نوشته در شرف شمس باهزار شرف　　بچهره سورهٔ والشمس‌را علی‌اشرف
بزیر زلف بنازم به نقطهٔ خالش　　که‌مستتر چو ضمیراوفتاده درمصحف



المفـردات

فـــرد

آمد آن گل کز گلستان رفته بود بلبلانش جمله از جان رفته بود

فـــرد

در قبای سبز گون آن گلعذار لاله را ماند میان لاله‌زار

فـــرد

در حق عزیز نامی از کسان صاحبدیوان گفته

صاحب دیوان شدن را مینخواهم ازخدای لیك میخواهم عزیز او ذلیل‌من‌شود

فـــرد

بغیر از جنده‌گی و جنده بازی فرنگستان نمی ارزد به قازی

فـــرد

در گرانی گوشت و ریاست معزالملك گفته

کشور تبریز شهری خرم و خوش گوشت بود
این معزالملك الحق مثل خود بد گوشت کرد

فـــرد

خوشا عیش من گر بود هرشبی می تلخ و محبوب شیرین‌وشی

فـــرد

از شهر کافرستان تاملك چین دویدم از مسلمین ماکو کافرتری ندیدم

فـــرد

میان شیخ شیپور و اماله تفاوت از زمین تا آسمان است

فـــرد

بوق حمام بانگ زد از دور   باد پاینده شیخنا شیپور

فـــرد

نا دیدن روی شیخ شیپور خوش است   آواز دهل شنیدن از دور خوش است

فـــرد

میان دو ابروت آن خال مشکین   چو هندوست در کف دوشمشیر عریان

فـــرد

افشار بچه کوهست فی‌المثل   خیکی پراز لبن مشکی پر از عسل

فـــرد

تمام خلق دعاگوست روز وشب منهم   بشخص اول ایران اتابك اعظم

فـــرد

بجناب تست لایق لقب بنان لشکر   نکشد اگر بنانت قلمی بنان لشکر

فـــرد

کجا دیده بودم بدان وضع نیکش   که دیدم سرمشق ژیمناستیکش

فـــرد

وجود نحس احمدخان زتفلیس   بدر شد همچو گوز از کون ابلیس

فـــرد

از ما مگیر سایه رأفت که بوده‌ایم   بس قرنها غنوده بظل امان تو

فـــرد

در قبای سبزگون آن سرو قامت را نگر   وآن قیامش را تماشا کن قیامت‌را نگر

فـــرد

در سجع مهر یوسف کله پز

پاچه‌اش را مشتری صد نیمکز   عبده فرزند احمد کله‌پز

فـرد

طلعت حسن تو هرگه که کند جلوه‌گری　دم زدن عین قصور است ز حوری و پری

فـرد

خطی زمشك بگرد لب بتی دیدم　نوشته بود که هذا الرحیق مسك ختام

فـرد

محرم و رمضان هردو ماه مهرافزاست　که این دوماه مه اتحاد شاه و گداست

فـرد

یارب این فرخنده عید و یارب این فرخنده روز
بر شه ما بس مبارك باشد و فرخ قدم

فـرد

ای فروشنده ذوغال سیاه　آه از آن عارض چو ماهت آه

فـرد

خیك پر باد ازسکون بحر دولت فلك شد　آن شقی‌تر از همه آخر سعیدالملك شد

فـرد

جبار نامی سجع مهری خواسته بود من باب شوخی این افراد را نوشته

خدا دهد بهمه کس رواجی بازار　ذهب زر است و حدید آهن عبده جبار

فـرد

گرچه در شهر اسم بسیار است　نام بنده همیشه جبار است

فـرد

زهر مقوله سخن گوید اندك و بسیار　دروغگوی جهاندیده عبده جبار

فـرد

خدا نصیب کند بر جمیع این حضار　که یك بیك همه باشیم عبده جبار

فـــرد

اگر قبول فتد بنده نیز جبار است   برای هر کس اسمی همیشه‌در کار است

فـــرد

خدا بعصمت رستم دهد نجات از مار   کمینه جاریه شمر عبده جبار

فـــرد

شکر صد شکر که امروز کسی یافته‌ام   که ستاند زفلك داد من مسکین‌را

فـــرد

مدتی گفتار بی‌کردار بامن داشتی   روزگاری هم بیا کرد ار بی‌گفتار کن

فـرد

جز آن چهره در زیر چتر سیاه   که دیده است خورشید مشکین فلك‌را

فـرد

شنیده‌ام که در آخر کشیش دیر شدی   خوشا بحال شما عاقبت بخیر شدی

فـرد

در خصوص عمامه عجم‌های ساکن مصر گفته

اگر بدوزخ باریکتر زمو جسری است   همان بفرق عجمها عمامهٔ مصری‌است

فـرد

قومی که بگوساله خدا میگویند   در بارهٔ گاو پس چه‌ها میگویند

فـرد

آیین زردهشتی آورده بهمن ودی   کاتش پرست گشتند اینك‌خدا پرستان

فـــرد

بر فرس تند رو هر که تو را دید گفت   برك گل سرخ را باد کجا میبرد

فــرد

بروی چون قمرش آن زمردین‌دستار   چو طوطی است که گیرد بروی بیضه‌قرار

فــرد

در هنگام کنترات تنباکو از طرف ناصرالدین شاه به کمپانی رژی و مخالفت علما بر علیه شاه گفته

خصم‌این خسرو تنها نه گروه باب‌است   اینزمان‌خصم من‌الباب‌الی المحراب‌است

فــرد

زلفرا باید بروی چون گل تر داشتن   حیف باشد زلف برروی مجدر داشتن

فــرد

دیده را احول کنم‌گاه نظر کردن برویش   تا بهردیدن‌مکرر بینم‌آنروی‌نکویش

فــرد

تا ساکن ایروان ویرانم   در کنج کلیسیا چو قرآنم

فــرد

گر اهل ریش دیدی از ما دعا رسان   .... به بینی او را بما رسان

فــرد

در حق محبوسی گفته

شوخی که زمانه شاه خوبانش کود   یوسف را در چاه زنخدانش کرد

در کثافت اطراف‌خانه سلطان توپخانه زمان قاجار این بیت را گفته

فــرد

بدرب خانه‌سلطان زبسکه ریدستند   به پیش خصم زگه سخت‌سنگری بستند

فــرد

خوش آن مستی که هرشب میکشم چون جان در آغوشت

بدستی ساغر و دستی حمایل گشته بر دوشت

فـــرد

بر مرام‌من نشد این‌ترك توسن‌خوی رام میروم از درگهش اما نه‌مقضی‌المرام

فـــرد

وه که مستم کردی از یك نیم‌خند ای عقیقت چون رحیق خللری

فـــرد

تا من از آشفته‌گان زلف یارم بر پریشانست روز و روزگارم

فـــرد

زلف‌مشگین کرده افشان برعذار آنمهجبین یابروی ماه ابری برشدازدریای‌چین

فـــرد

کی‌ات گفتا بخوبان کدخدائی خداوندی که خوبان را خدائی

فـــرد

بر ابروان کمانش نظر کنم هرگاه پی قتال من او تیغ میکشد من‌آه

فـــرد

این چه ابر است این چه بارش ری مگر مازندران شد

لجه مازندران گوبی نگونسار اندر آنشد

فـــرد

با قدسیان بود شب و روز اتحاد من زیرا که از علایق عالم مجردم

فـــرد

القصه داش کباب گردد هرکس که زتو شرابخواهد

فـــرد

شیخ‌الاسلام براهت گذری کردم بس .... مرا کشت بفریادم رس

فـــرد

خواهم که در آبی برم امروز که عید است

مردم همه گویند که عید تو سعید است

این فرد را بمناسبت موقعیت منزل خود گفته که نزدیک به محله ارمنستان بود

فــرد

هست ما را قرارگاه ومقام اول کفر آخر اسلام

فــرد

آتشین روی تو می بوسم در تشویشم که بیکبار چو پروانه‌بسوزدریشم

فــرد

جناب‌شیخ‌سگم گنده وقوی‌هیکل که وزن هفت نفر ثقلت بدن دارد

فــرد

رخ زپیراهن کبود نمود همچنان آفتاب چرخ کبود

فــرد

قصورتی که باقیست از اهل قم دو گوش دراز است و یک‌قطعه‌دم

فــرد

آنشکوهی که بخت حامی اوست قرعه خر بنام نامی اوست

فــرد

تافلک‌راست‌روش‌ما همه‌سرگردانیم مافلکرا نتوانیم که برگردانیم

فــرد

هر کجا بینی بتی در ملک ری چون برهمن سجده کن درپیش‌وی

فــرد

در عهدچشم‌مست که دور است جام را عشقت حلال کرده بمردم حرام را

فــرد

مرغ دلم درآتش حسرت کباب کن من‌ریزم اشک‌خون وتومیل شراب کن

تمت

اشعار ترکی

قطعه که من باب شوخی بحاجی حسن آقا خوئی که از خوی بایروان رفته بود گفته

کورون حاجی حسن آقا نقدر جانه گلوب   دایانمیوب بوقیشی خویدان ایروانه گلوب
بو وقتده اونی قویمازدیلار چخا ایودن   گوره‌سن اونلارا نه‌عذر نه‌بهانه گلوب
اویان بو یاننا هیچ بردوشونمیوب دیه‌سن   که‌قیش گونونده‌اویانان گیچوب بو یانه گلوب
بلی اگر ایروان گرمسیر اولسیدی   دیمك اولاوردی قیشی شاهسون مغانه گلوب
ویا اولیدی بو یرده بر اولیا قبری   برای نذر دیردیم بو آستانه گلوب
سیدده کی دکو قالسون بوزمهریر ایچره   که زمهریرده مختص او دودمانه گلوب
بو یرهمان ایرواندور که قیشداداش چاتدار   همیشه بو قیش الندن اوزاهلی جانه گلوب
یایی یازی بوراخوب قیشداچیخمیان سفره   دی بر گوروم سنه ای بنده‌ای خدا نه گلوب
ایکی سفر گذریم بوایل ایروانه دوشوب   دالونجا یولامشام اوخ داشا نشانه گلوب
بو بارده آجیدوبسان منی اودور طبعم   چکوبدی بیله جهنم کیمی زبانه گلوب
بر آی گلوپ باد کوداقلاماسان اگر بو قیشی   گوررسن اوندا که هر گونده بر ترانه گلوب

در تعریف روزنامه شرق روس منطبعه بادکوبه گفته

حیرتده قویدی عالم اسلامی شرق روس
یوزدن نقابین آچدی بو ترکی زبان عروس
آفاقی دوتدی سمسمه‌سی بو جریده نون
یارب بو شرق روس دو یا مطلع شموس
بر خوش ترانه باشلادی مضراب خامه‌سی
بو خوش ترانه‌دن هامی خشنود اولور نفوس
وجد وسماع ایچون یغشوب اهل ذوق شوق
ترتیب ویردیلر اونا بر حجله جلوس
سنجیده قیلدی نطقنی میزان حقله
آوازی دوتدی عالمی دوکدوردی طبل وکوس
گفتاری صدق نیتی خالص لسانی پاك
نه اخذ نه طمع نه مغرور نه چاپلوس
یول گوسترور آزانلارا چوللرده چون جرس
بیدار ایلیر یاتانلاری ایولرده چون خروس
تا ایله سون بو ملت اسلامی متفق
هر یانه یازدی نامه تبلیغ علی الرؤس
کای ملت نجیبه بر عبرت گوزون آچوب
باخ گور یتوب نه پایه هر اوزبك و مجوس
نه گورمسوز بو شاهد غفلتدن ال چکون
بر بیله رهزنیله کیم ایلر کنار و بوس
تحصیل علم‌السنه لازمدو بو زمان
ایستر زبان خارج اولا یا لسان روس

ایت کسب علم و صنعت و فن زراعتی
بسدور حدیث رستم و سهراب و اشکبوس
دوشدی تمام دولت و ملت مذلته
نه شهر و بحر قالدی نه ماهی نه بیر فلوس
سیمرغ تك عروج ایلیوب کوه قافدن
بو سوزلری خطاب ایلر اسلامه شرق روس
هرکیم ایشدسه سوزلرینی گوش و هوشلن
بشاش اولور اگرچه اولا فطرتا عبوس
گل تك اولا همیشه هواخواهی سرخ رنك
بدخواهی زرد رو قالا مانند سندروس

در سالی که از کثرت بارش بمحصول و زراعت آفت رسیده و سقف اغلب خانه‌ها فرو ریخته و خراب شده بود بدرگاه خداوند متعال شوخی و شکایت نموده

بو یاغیشا دایانارمی دمیرو داش گوروم
قالیدی خیرون الهی قاپرندا کاش گوروم
یاغیش گرك چوله یاغسین نه شهر و بازاره
نه‌خیری وار منه اوسدی باشیمی یاش گوروم
یاغیش نوقتی یاغوب کوچه‌لرده ایت بوغولوب
دولی نوقتی یاغوب سیندیریبدی باش گوروم
نه باغ قالدی نه حاصل نه‌سقف قالدی نه بام
بونون هاراسیدی رحمت‌دی بیر یاواش گوروم
بو رحمتوندی هله بس نجه اولور غضبون
دگر بو زحمتوه وردیگون معاش گوروم

نه ورمسن یخه‌مزدن بیزیم کوتورمسن ال
بو بیش‌گون عمری گوزوم کورمیدی کاش گوروم

اگر سنوندو هامی مذهب اختلافی ندور
ندور آرایه سالوبسان بو اغتشاش گوروم

بو خلقون اکثری شامسیز یانور قوری یرده
بولاریلن اوزون اول بیر گیجه هماش گوروم

باهالق ایلر آجندان اونلری گوردون
تاپاردیلار اولارین قیرخی بیر لواش گوروم

نه دندی حکمتدن اولماسون سؤال گرک
بو حکمتین منه بیر سرین ایله فاش گوروم

همیشه بادهٔ وحدتله مست اولان لعلی
دیدی بو خالق یکتایه بیر دولاش گوروم

در حق یکی از سلاطین قاجار گفته

داد ای ملك كه عمرون اولوب صرف روز و شب
بو ملك ایچینده بچه خان و بیك عشقنه

مشغولسن همیشه غیاب و حضورده
آوازه خوان تارون و دنبك عشقنه

ملت دوشوب نه آتشه گورسنده دوشمسن
گه دبه گاه مسخره گه دلخك عشقینه

ویردون تمام ساده‌لره منصب و لقب
ساتدون هامی رعیتی بیر گویچك عشقینه

از بسکه اینجیوبدی بو منزلده کاروان
دوشموس بو کاروان هاموسی کوشمك عشقنه

صاحب جم آدمی نه کی وار اسب یا شتر
کسدی ایاغین ایندی دوشوب ایشك عشقینه
هر یرده گورسه نایبی بیر خرکن ایشکی
دنبال ایدیر بیر عباسیلیخ پشمک عشقینه
گلمیر کومورچی شهره قاچیر یاغچی قورخودان
ویردون نه صدمه‌لر بیزه بیر زوزك عشقینه
قانجیق اتی بو قیمته بیر گون تاپیلموری
قانجوق اودور که ایندی دوشه ایرکك عشقینه
گتدون نه قدر باشیمیزه چیرکین ایشلری
دوزدوخ که بلکه ختم اولا بیر کوبچك عشقینه
باغلاندی یول هامی کسبه دوشدی کسبدن
فرش و قازان ساتیلدی باخور چولمك عشقینه
بو شهر ایشینده باشی سویوخ اولما بیر بیله
بیر گرم باخ بو ملکه حسن کرمک عشقینه

در موقعی که ناصرالدین شاه بافیل بتبریز آمده بود گفته

شاه تبریزه گلور فیلنن انشاءالله
گوره جاقسوز فیلی تفصیلنن انشاءالله
فیل گلمکدن اوتوریولاری تبریزه کیمین
قازاجاخلار کرك و بیلنن انشاءالله
دگو بو اکسپوزسیان بازاری خسروشاه
ساتا بو پوخلاری زنبیلنن انشاءالله
بوردا قرآنی تلاوت ایلین مؤمن‌لر
قیدور هر بری انجیلنن انشاءالله
بو فرنگی گیونلر قیدور طهرانه
هر بری لاله و قندیلنن انشاءالله
هر بری باشنا بر شاپقاقو بوپ اگری بوروخ
گیده‌جاخ گردشه تبدیلنن انشاءالله
و اروپایه گیدنلر قایدور طهرانه
جامه‌جان اولماسا زنبیلنن انشاءالله

در مدح دهاتی گفته

نه شیرین سن سنه قربان اولوم ای لب شکر کتدی
سنی هر کیمسه گورسه دین ودنیادان کچر کتدی

بویوك خبط ایتمیشم کندیلرون هجوینده الحق من
منم بختم یاتوب بو بارەده ای بختور کتدی

چخا گر بر سنون تك شوخ شهرآشوب هر کتدن
یری وار افتخار ایتسه تمام شهره هر کتدی

نه بو سیمادە انسان نه ملکدە بیله صورت وار
نه کتدی صورت سیمادە بر قرص قمر کتدی

یقین چوللردە بر آهو یمشسان بندو داملن
دوتوب شهرە کتورمشلر سنی صیادلر کتدی

بو نه هنگامەدور گور دولدوروب اوصافی تبریزی
سالوب حسنیله مین آشوب شهرە بر نفر کتدی

اولوم بو کوزلرون قربانی آخر بو نجه گوز دور
که گوزدن قویمری بو گوز امان اهل نظر کتدی

هامی خوبان شهرین تلخ اولوب اوقاتی بو سوزدن
گلوب کتدن دیینده بر قریبه لب شکر کتدی

اگرچه منده یوخدور شاهمز ساغ اولسون ایراندا
من اوردان سیم و زر آلام سنه ای سیمبر کتدی

اوشاهون سایه سنده یرمی ملیون نفس راحتدور
اونا فرق ایلمز بر شاعریلن بر نفر کتدی

اگر بو وعدەیه بالفعل یوخدور صبر وتمکینون
سنه بر اوزگه تدبیر ایلرم من دربدر کتدی

... الدوله وار بر راس ویرم یاخشی حیواندور
آپار ایشلت اونی هم دل‌بیلر هم جوت‌سورر کتدی
اوزوم ازماخدا هرگز مثلی یوخدور ارمنستاندا
کفی ساز اولسا بیش خرواری بر گونده ازر کتدی
جمالین گردیسن دوشمز اله بر ایله انتیقه
فرنگیلر اونی گویده قاپار ای بیخبر کتدی

در هجو دهاتی

نه قانسون می ندور معشوقه کیمدور دربدر کتدی
... معشوقه و می مادیانین نره خر کتدی
نه گرمادن یتر اعضاسنه آفت نه سرمادن
هوا هر قسم گرم و سرد اولا عریان گزر کتدی
اگر هر قسم اولا ناخورچیلقدا عادتین پوزماز
کیچه هشتاد ایل عمرندن گنه ایشلك ... کتدی
قویون ساخلار همیشه بر سوری عمرنده ات دادماز
بیر بربسدیلق جز بز گذمده شهره هر کتدی
یاتار یایدا داش اوسته گون قباقنده چکر خورنا
اگر مین قیل و قال اولسا اویانماز بیر نفر کتدی
اولا تندیر باشی یا خرمن اوستی نفسین اولدورمز
... هر یرده دورسا آروادین اورا ... کتدی
بیر سکز فطیر عیران ایچر بیر مترت اوستندن
پلو دنیانی دوتسا تندر آشین چوق سور کتدی
دمیردن برك اولور سوزیوخ معاذاله نعوظندن
بنی آدم کتورمز طاقتین چوق پس تپر کتدی

گیر بابرامدا آتان تازه اوستن کهنه پالتاریت
قوبار یتمش یاشندا دورت قولاق باشینه خر کتدی

قویون قرخاندا قرخار ایلده بریول قاسقندان قیل
سویا عمرنده گیرمز بر بیچین وقتی چمر کتدی

فرنگستانه گیتسه فی‌المثل قرخ ایل یاتوب گلسه
داواردان صحبت ایلر اوزگه سوز بیلمز گور کتدی

یارالار باشینی قانین یوماز بر هفته گر کچسه
سالار باشینه چادر شب ایله عرضه گیدر کتدی

سفر بر نعمت عظمایدی عالمده انسانه
یتنده منزله گر ورمییدی درد سر کتدی

یمیش قسمندن عالمده سوغاندان باشقا زاد بیلمز
آخر چارشنبه اولسا بیر اووچ کشمش یبر کتدی

اوزی مکروه عالمدور سوزی بر سم قاتلدور
یامان گوز گورمسون یاران نه کتدی بر بتر کتدی

در شکایت از گرمی هوا

دی گوروم بر منه خداوندا
بو بدن قورقوشومدی یا مسدی

کورەخانه دگول بیزیم منزل
نیه لازمدی بو قدر ایسدی

بیزیم ایو مکه من عرب دگلم
عربستان دگل بو تفلیسدی

شهره اود یاغدیریر چولی سودور
بیلمیرم بو نجه مهندسدی

نه بیلور کتدی پشه و جوجونی
یوخلیوب گور نجه فسافسدی

ایسدنی قشدا ویرکه بنده‌لرون
چوخی عریان وعور و مفلسدی

بره و مغمغا و کور ملچك
جمع اولوب بر قربیه مجلسدی

نه سببدن بیزه مسلط اولوب   نه که دنیاده رطب و یا بسدی
جوجولر دولدوروب کتاب آراسین   بیری ملا بیری مدرسدی
کوچه‌ده لهلر ایسی‌دن ایتلر   یخلوب لار یر اوسته بی حسدی
گجه‌لر پشه خاك زمزمه‌سی   مجلسه بانی و مؤسسدی
بو هوا خط استواده گرك   ساکنین شماله چوخ پیسدی
نه جهتدن گوروم بو موذی‌لر   گجه گوندوز بیزایله مونسدی



غزلیات ترکی

ایلمیشدیم صنما و صلوه عادت گیجه‌لر
ایمدی سنسیز منه بر پاد و قیامت گیجه‌لر
آلور آراممی از بسکه او بیمار گوزون
دل رنجورمی قویمز یاتا راحت گیجه‌لر
روز وصلونده منیم صبر و قراریم یوخودی
نجه ممکندی فراقوندا فراغت گیجه‌لر
گیجه‌لر بسکه غموندن چکرم ناله و آه
آه و نالمدن ایدر خلق شکایت گیجه‌لر
دوشه برده شب وصلون اله ایماه تمام
ایلرم برجه تماشایه قناعت گیجه‌لر
قامتون فکری آچلمز گجه‌لر باشیمدن
باشه گلمز بو قیامتدن عبارت گیجه‌لر
گوندوزوم هر نجه پر درد وملال اولسا گیچر
اولی درد و غمیم ایشوخ زیادت گیجه‌لر

باخسا آئینه رخساروه ایمهر منیر
اوز جمالندن اولور ماه خجالت گیجه‌لر

خم زلف ایچره یوزوندن گوزوم اولمز غافل
صبحی بیدار تاپار اهل عبادت گیجه‌لر

صبحه‌تك ناله چکوب یاتماروام ابسرو قیام
قایم اللیل منی قلمش او قامت گیجه‌لر

بولموسن باشمه زلفون نه مصیبت گتوروب
چکیرم زلفون الندن نه ریاضت گیجه‌لر

خواب ناز ایچره اوزون صبحه‌کمی راحتسن
بولمسن ظاهر اولور منده نه حالت گیجه‌لر

گوندوز ایمه سنه ممکن دگو کلمك بولورم
ایله باری من بیماری عیادت گیجه‌لر

کعبه رویوی اولمکسه زیارت قلماز
که یوزین ایتمیوب اشگیله طهارت گیجه‌لر

الکلان جانمی قورتار غم هجرانوندن
یوخدی لعلیده بو هجرانوه طاقت گیجه‌لر

منیله یاتماقون ای سیمبر الون قره‌لر
اووج دولوسی ویرم سیم و زر الون قره‌لر

اوزون گلوب بیزه ناخوانده بر گیجه مهمان
قباقوه گتورم ما حضر الون قره‌لر

گلوب بیوب یاتاسان احترامله گیده‌سن
مداخلونده اولا مختصر الون قره‌لر

نولورکلوب ایچه‌سن بیش پیاله شیرین چای
بو منفعت کوروم ای لب شکر الون قره‌لر

لب و دهانوی بربر اوپوپ دیلوث امسم
قویام دهانوا نقل و شکر الون قره‌لز

تغیر ایتمه باشوندان داغتما عشاقی
دالونجه مفت کزه بیش نفر الون قره‌لر

چکوب کباب جواهر کیمی شراب ایچه‌سن
که مست اولوب دوشه‌سن تاسحر الون قره‌لر

یوزووی بنزدوب آیه کوزون غزاله دیسم
او زلف و کاکلوه مشك‌تر الون قره‌لر

یوخومدی نقد اوغورلوقدا گلمیری الدن
عبای کهنه حاضر مگر الون قره‌لر

دیلون سوروپ دوداغون دیشلیم چوخ آهسته
بر اسکناس آلاسان بی ضرر الون قره‌لر

بیلون قوجوب باشوی باغریما باسوب آلسام
باشوا شاپقا بیلوه کمر الون قره‌لر

ایکی منات آلاسان اوچ دقیقه ال ورەسن
توتون پولون چخابیر آی قدر الون قره‌لر

قاچورتما جان سنی حمامه ایلسم تکلیف
بر اونشاهی قالا کیسونده گر الون قره‌لر

خیال وصلله لعلی دوشوب دالنجا دولان
وصال ویرمسه ال بر نظر الون قره‌لر

کوکلومی بر یانه او مژگان چکر — بر طرفه زلف پریشان چکر
هیئت زلفونده قالوب چرخ مات — سنبله طرحین اونا میزان چکر
اوخشادا بولمز یوزووه بو سپهر — بر کیجه بر ماه درخشان چکر
نقش دهانون نجه مشکلمدو گور — ایستسه نقاش چکه جان چکر
جاذبهٔ حسنون چون آفتاب — ذره کیمی کوکلمی هرآن چکر
دایم اولان وصلیله خندان کوگل — ایندی نه گور ناله هجران چکر
کفره منی حوزهٔ اسلامدن — ایستسه زلفون چکه آسان چکر
خامه لعلی نقدر سعی ایده — زلفوی آخرده پریشان چکر

آغلادیم بسکه فراقوندا نفسدن دوشدوم — ناله چکدیم او قدر آخری سسدن دوشدوم
ایستدیم وصله یتوب جانیمی غمدن قوتارام — من غافل دیمه دریایه ارسدن دوشدوم
گورمدیم بر نفس آزاد اوزومی عالمده — گوردو گون بو قفسه اوزگه قفسدن دوشدوم
عمر سنسیز او قدر گیچدی قفس کنجنده — سولدی حسنون چمنی منده هوسدن دوشدوم
منیدیم گلشن حسنونده کی شیدا بلبل — بسکه فریاد ایلمدیم پاك نفسدن دوشدوم

عشق ایدوب آدوی دیدمده کی یاشیم هاشم
توکولنده یوزومه نقش اولو هاشم هاشم
ایلیوب حق منه شکر دهنون وجه معاش
تنگدور گور نجه بو وجه معاشیم هاشم
چوخ تلاش ایلرم اکلشمکه یانوندا ولی
منی بر یانه یتورمز بو تلاشیم هاشم
کونده بر دلبره تقلید ایلیوب دل ویرمم
باغلودور بر سنه بو شهرده باشیم هاشم
چله عشقده تکمیل ریاضت قلجاق
سنه دوشدی نظر شاه تراشیم هاشم

سروآزادیه گه‌گه دولاشور سالما شوق
ایسترم منده سنه برجه دولاشیم هاشم
قبرده دیده لعلی او قدر قان آغلار
که مزار اوسته منیم لعل اولو داشیم هاشم

تفلیسدن گلوم نجه ایندی قوجوره من
آنجاق دوشونمشم ره فسق و فجوره من
کیچدی او گونلریم که همیشه چکیردیم آه
ایندی وارام گوزللریله جوره جوره من
خاطر جمع اول غروبه کمی طشره چخمارام
گیرسم طلوع فجرده دارالفجوره من
سن گوردوگون آقاجلاری کسدوك کور کلکه
دارایم ایندی هر جوره فسق و فجوره من
گرجی گلور اوروس کیدیر ارمنی یاتیر
ترتیبه سالمشام ایشی بر اوزگه جوره من
اللهه باخ داغتمه منیم بو تفاقیمی
انصافدور بو وقتده کلسم قوجوره من

بوینوما کاکلون ایشوخ کمندایلمسن
بر اوزون فکرء منیم‌باشمی‌بند ایلمسن
سایه مرحمتون باشمه دوشمز نه ثمر
اوجالوب‌قدوی برسرو بلند ایلمسن
برنفس لعل لبون ذکری‌دلیمدن دوشمز
منی‌طوطی کمی تریاکی قند ایلمسن
کویه‌ده چخسا مقابل دورا بلمز قاشوا
برهلالیکه اونی نعل سمند ایلمسن
افت چشمدن ایمغبچه تشویش ایتمه
گوگلومی مجمرحسنونده‌سپنداایلمسن
بوگوز و قاشوه قربان اولوم‌ایمه‌پاره
منی بوقاش‌ۇگوزوندن گله‌مند ایلمسن

هامو حیران دولانور دایره زلفونده نچه دیوانه بو زنجیرده بند ایلمسن
اوزووه نذر دیو پسن‌منی قربان ایده‌سن منه زیبنده‌دو سن هرنه پسند ایلمسن
جمله عاشقلرون آزاد گزر عالمده برجه لعلینی گرفتار کمند ایلمسن

خالوندان اوچدی مرغ خیالیم لب اوستنه
قسمت چکوب کتوردی نه خوش مشرب اوستنه
کوکلوم خیال زلف پریشاندا جمعیدی
بردن داغلدی خال و خط و غبغب اوستنه
ایلر سپاه حسن رخون عالمی خراب
زلفون آچلسه پرچمی بو موکب اوستنه
قاشوندو بوکه گوشه‌سی زلف اوزره میل ایدوب
یا ذوالفقاردور اگیلوب مرحب اوستنه
بو سیمناب عذاروی سیماب تك عرق
بر آیه بنزه‌دور دوزوله کوکب اوستنه
اوج ایتدی چاهدن مه نخشب ولی چخوب
چاه زنخ یوزونده مه نخشب اوستنه
جولان ایدنده هر طرفه جان شکار ایدر
کیمدور بو شهسوار چخوب مرکب اوستنه
پیچیده اولما زلفنه چوخ بوسه‌دن دانش
چوخ طول ویرمه بو سوزه گچ مطلب اوستنه
توك سینم اوسته زلفوی زلفون چالوب منی
عقرب چالان یریم قویولور عقرب اوستنه
جانان که برجه بوسه سنه نقد جان آلور
لعلی بو جاندان ال‌ کوتو قوی لب‌لب اوستنه

رهبر اول عشقونده سن ایشوخ شکر لب منه
قوی دیسونلر اهل عالم جعفری مذهب منه

ایسترم بر ال و ر ا م ا و لطره بر چینوه
گوسترور آهسته زلفون ایقمر عقرب منه

چشمه لعل لبوندن لعلیه بر جام ویر
کیم دیسونلر خضرلن دنیاده . هم مشرب منه

ای زلف داغلما رخ رخشان مجیده مس ایلمه ای کافر او قرآن مجیده
بالمره سالور قامت طوبانی نظردن هر کیم باخا بو قد خرامان مجیده
مژکانی ویرارتیر چکر قاشلاری شمشیر بر شیردل ایستر دوشه میدان مجیده

باخوب بو حسنیله کو یچکلر ایغلام سنه
غلام حلقه بگوش ا و لدو لا ر تمام سنه

اگر بو حسنیله بازار مصره گتسیدین
قیلاردی یوسف مصری اوزون غلام سنه

گلوندن آیری دوشن بلبل بهار کیمی
من اوخشیوب ایلرم ناله صبح شام سنه

بو شهرده بیلیرم چوخدا ماهر و لر وار
و یر لمشا م من بیچا ر ه والسلام سنه

تصد ق ا یلسه من مستحقه بیر بو سه
که فطره فرضدو ویرمك مه صیام سنه

غر یب و پیر و علیلم تر حم ا یله منه
اولوم جهاندا دعاگو علی ا لد و ا م سنه

منیم بو قلبمی سندیرما سینماسون قلبوت
که قولی باغلی قولام منده ایغلام سنه

یازار گر اینجیسه بر پاره ناسزا سوزلر
دیلله شهرده رسوای خاص و عام سنه
اوزوندن ایلمه لعلینی نارضا یوخسا
یازار او شاعر ماهر یوز اتهام سنه

سالمشام شکر کیمی بر لعبت شیرین اله
گوزلری آهو صفت بوینوندا مشکین سلسله
عارضی گل زلفی سنبل نطقی شیرین لفظی خوش
بورنی پسته گوزلری بادام آغزی بر بیله

درحق عرب زاده که درد چشم داشت اینقطعه راگفته

سالوب گوزلرون دردی غم جانیمه — عرب زاده دردون عجم جانیمه
یتوب بد نظردن سنه بو الم — یتیدی بو درد و الم جانیمه
ای آهو نکه گوزلرون گردشی — سالوب لرزه هم جسم وهم جانیمه
قلم قاشلارون یازدی فرمان قتل — اودور منده چکدیم قلم جانیمه
سنه یتمیه بیر سر مو جفا — یته راضیم مین ستم جانیمه

قاپان دیبینده سوروندوم او نوجوان دیبینه
که یوکدن اوتری گیدر نیمگز قاپاق دیبینه
او مهوشین منی هرکیم یانندا گوردی دیدی
کوپك ویروبدو اوزون گورنجه چوبان دیبینه
بوگون قویوبدولا قیمت او شوخ زیبانون
ایکی قران باشنه اون ایکی قران دیبینه
دالنجه چوخ دولانوب ایلدوم تلاش ولی
دولاندوروب اونی بر سالمادیم دالان‌دیبینه

ایقمر سیما منی زلفون چالوب عقرب کیمی
عالمه روشندو بو زخم دلیم کوکب کیمی

گورسه‌گر زاهد بو زلفون‌کافر محض‌اولماسا
بوینما زنار سالام عیسوی مذهب کیمی

هر نحوست رنع اولور زلف ایچره گورجك عارضون
سعد اکبر هرگز اولماز بو قمر عقرب کیمی

شکر شیرینه خسرو چوخدا مغرور اولمسون
گلمیوب دنیایه شیرین بر بو شکر لب کیمی

طره پرتابون آلمش بر قوی زنجیر اله
آختارور دیوانه‌لردن بیلمیرم یارب کیمی

عاشق زارون گورنده کشف مطلب قیل گوزل
منده اهل مطلبم حاجی علی مطلب کیمی

سینه تنگم قوی چکوم آغوشه سینون تنك تنك
کیم دوشر باللهی سینون سینه مه‌ثعلب کیمی

غبغبون کیم ویردی نسبت سیبه‌ای سیمین ذقن
کیم کوروبدور سیم اولان غبغبده بو غبغب کیمی

بوسه لعلوندن تمنا قیلسه لعلی یوخ دیمه
بر نفر ذوق اهلی یوخ بالله بو خوش مشرب کیمی

یوزیمه گر توکم زلف پریشانی آقام جانی
پریشان ایلرم مجموع دنیانی آقام جانی

ویرنچه عاشقه بر بوسه مین جان آلام عاشقدن
بو سودایه گیرن ترك ایلسون جانی آقام جانی

کمند زلف بر چنییله سالام چینه مین غوغا
دوزنده چین بچین زلف پریشانی آقام جانی
خیال وصیلمه هرکیم دوشه جاننده ال چکسون
بو دردون بوندان اوزکه یوخدو درمانی آقام‌جانی
اگر لیلا کیمی آشفته قلسام زلفیمی بالله
کتورم عرصیه مجنون شیدانی آقام جانی
یوزوم زیبا گوزوم شهلا اوزوم شیرین‌سوزوم شکر
دوتوب آوازه حسنیم بو دنیانی آقام جانی
ویرون یعقوبه بر مژده که اولسون گوزلری روشن
منم عالمده بوگون یوسف ثانی آقام جانی
شراب ناب عشقوندن اگر بر جام ایچه زاهد
کیدر باد فنایه دین و ایمانی آقام جانی
اگر طوره تجلا ایلسم بو آب و تابیله
شعاع حسنیم ایلر محو موسانی آقام جانی
خم زلف ایچره قلسام گوشهٔ ابرویله ایما
گتورم لرزیه طاق کلیسانی آقام جانی
مسیحی صوتیله چکسم ترانه حسن دیرندن
کتورم نالیه کوکده مسیحانی آقام جانی
گرک عاشقلرین قانین توکم بوندان صورا بالله
ویروبدور چشم خونخواریم بو فتوانی آقام‌جانی
حذر قل کفر زلفیمدن داغلسا عارضه یوخسه
یوزارام رونق دین مسلمانی آقام جانی

جهاندا بر نفر محروم اولمز فیض رویمدن
جمالیمدن آلور بر فیض روحانی آقام جانی

کوزو قاشیمده کوز قاش ایلمك بر امر مشکلدور
که هرنااهل درك ایتمز بو ایمانی آقام جانی

بو زلف و کاکلون تفصیلی بر عمر دراز ایستر
کتورمش باشیمه بر نقل طولانی آقام جانی

اوزوم اوز حسنیمه آئینه ده حیرانیدیم آخر
که یوخدور بر کسین بر بیله جانانی آقام جانی

منه بر عاشق مخصوصدور لعلی بو عالمده
اولور بو جانمون شوقیله قربانی آقام جانی

کتوردی نشاء می ساقیا نه شوره منی
که شوق عارض جانان چکور حضوره منی

جمال شاهد غیب ایستیرم کلیم آسا
اماندو تز یتیرون جلوه گاه طوره منی

ضمیریم اولمادی بیگانه مشربندن صاف
قل آشنا گنه بر ساغر بلوره منی

هوای عارضون ای آفتاب عالم تاب
گتوردی ذره صفت عرصه ظهوره منی

قصور عقل یوخمدور منیم بو عالمده
که واعظ ایلمه مفتون جمال حوره منی

هانی ترانهٔ نی مطربا که ماه صیام
گتوردی تنکه مساجدده حمدسوره منی

گوگلدن اولمشام عاشق اوخال مغروره
هوای نفس سالوب گورنجه غروره منی

جهاندا خسرو اهل سکوتیدیم لعلی
خیال صحبت شیرین گتوردی شوره منی

دیر حسنده یوخدور ایصنم
سنکمی گوزل هرگز ارمنی

خاچ و ماچوا من اولوم فدا
ای مسیح دم سرگز ارمنی

سندن ال چکوب کسمم الفتی
گرچه شرعیله وار مذمتی

بو شریعت و بو طریقتی
من نه ایلرم سن سیز ارمنی

خون عاشقی ایلوسن هدر
قتل نفسدن ایتمیسن حذر

بو کشیشوزون حکمیدور مگر
یا مسیح ایدوب جایز ارمنی

ایستدوم اویم چشم مستنی
باسدی نعره‌سی گوکلراوستنی

کوستروپ منه ضربو شصتنی
اوندا گوردوم قرخ سکز ارمنی

همدم آشنا فصل فرودین
خانه با صفا باده ته نشین

همت ایله گل تا بر اربعین
بزده ساخلیاخ پرهیز ارمنی

کزلین ایشلرون کشف اولوپ منه
قورخورام دیم قلبون اینجیه

قوی صداقتین دوزدیوم سنه
قویمسان یره چوخ دیز ارمنی

سالگلن منی اوز طریقوزه
تا کشیشلر کلمسون سوزه

گل گیت ایلیاخ بر بریمزه
هم سیز ارمنی هم بیز ارمنی

ه‌وار نظیرمی بو قاشون نه بو گوزون بدلی
بو قاش و گوز سنه مخصوصدور محمد علی

کوزلده بیش گون اولور آبرو ولی سنده
وجاهت ابدی وار ملاحت ازلی

دهان و عارضون اوصافی اهل ذکر ایچره
بریسی ورد خفی دور بریسی ذکر جلی

یوزون اوگون دگو هرگونده بر زوال تاپا
اولوپ ازلدن او مرآت حسن لمیزلی

حدیث کاکلون ایلر کلامی طول انجام
اوزوندی آخره یتمز بو قصه ماحصلی

بلادن اینجیمرم هر نه مبتلا قلاسان
که ویرمیشم سنه قالوبلا گونونده بلی

هنه اشاره قیلوپ بیله قاشوݣ اویناتما
که یوخدو منده گوزل تاب ذوالفقار علی
متاغ حسنوی جانا رقیبه گوسترمه
که مشتری دگو باشوندان ایله بو زحلی
دولانوپ آخری سنك جفائیله سناجاخ
الونده دور گورورم شیشه گوگلمون اجلی
او شوخی شعریله فکریم بودور چکم دامه
کمند ایلمیشم بیر غزاله بو غزلی
بو لعلوݣ امگه ایشوخ بسکه معتادم
بو نسبتیله منه هر گورن دیر لعلی



المقطعات

قطعه

دیمم حسنده آهو یه یا جیرانه بنزرسن
باخشون گوسترور بر جان آلان جانانه بنزرسن
بو سرین ایصنم الله اعلم سرینی بولمم
آتان غول بیابانی اوزون غلمانه بنزرسن

قطعه

نعمت الوالن مملودی هر گیجه بو خوان احسانیم منیم
فضله‌سالدی بر گیجه بر موش اونا حیف صدحیف اولدی بوخان فضله‌لی

قطعه

دیدیم هارالیسان ای قاشلاری کمان سوله‌دی
اوزوم قمرلی گوزوم سرمه‌لی محالندان
او اولکه‌دن نه عجب قویدیلار سنی چخاسان
سنون کیمی گوزلین کیم گیچر وصالندان

قطعه

ایرانه کیم گتوردی بوقدراهل بلژیکی کوردی روا ریاست اسلامه مشرکی
گزلنجه آلدی خارجه‌دن رشوت گزاف وبردی تمام خارجیه دخل گمرکی
برجوت‌جوراب گمرکی‌ده بش قران‌اولور ای ....
اولسون بابون مزارینه عالملرین ... یوزایلکی‌یوزمین‌ایلمکی‌نه‌بریالقوزایندیکی

قطعه

بو کنجده‌سیخیلوب‌دورماقیم دکل‌عبسه   برآغزی غنچه‌ایله ویرمشم نفس نفسه
کوکول‌لبون‌هوسندن‌اولونجه‌قورتولماز   نجات‌اولورمی شکرشهدینه دوشن‌مکسه

قطعه

یارب بزی قضایه دچار ایله سن ایله   طاعون یا وبایه دچار ایله‌سن ایله
حاجی وکیل مخمصه‌سندن قوتار بزی   هر درد وهر بلایه دچار ایله‌سن ایله

قطعه

منه لعن ایلین واعظ اوزون ملعونه بنزرسن
او ملعون‌سان که هر اوصافده مابونه بنزرسن
اگرچه باطنا مشعوفسن ای ملحد بی دین
ولیکن صورت ظاهرده بر محزونه بنزرسن
دوتارسان خلقه مین آهو چخاندا منبره یاهو
سانارسان کندوی آهو ولی میمونه بنزرسن

قطعه

سنون نه معرفتون وار که خلقه وعظ ایده سن
تمام خلق بولور ایشك اوغلی ایشك سن
نه ریشخند ایلیسن قازه سو کنارندا
سووا یاتان کوپك اوغلی اوزون که اوردکسن

قطعه

کوشهٔ بامده دوشدی نظریم ‥‥‥   ایستدیم کشف ایلیم رمزله‥‥‥
کوتوروپ شوقله قرآنی تفال ایتدیم   کلدی بوآیه که خوف ایلمه ان‌تتبغی

قطعه

ای ایلری غنچه بیله اینجه کمر اولماز — شیرین لب لعلون کیمی شهد و شکر اولماز
آیینه‌ده مشکل گوره‌نور عکس جمالون — آیینه‌ده آیینه گوزل جلوه‌گر اولماز

قطعه

خدایا قمش‌دور بو یاغش دگل — نه‌دور بر بیله شرهاشیر قیش دگل
اوزبوره دولان اوزگه برشغل تاپ — ایشون یوخدی هرگز بو بر ایش دگل
سنه یاغشین خشخشی خوش گلور — بو خشخش بزه خوش گلن ایش دگل

ایضا فیه

گیجه گوندوز اوچ آیدی یاغش گلور — مگر قیشدی بربیله بارش گلور
بو یاغدیرما قوندان بیله انیرام — اوزاقدان بو یای کوزوه قیش گلور

در حق نان پزهای تبریز گفته

چور کچی‌لر پیشیرور داشی قومی داش اوسته
بو صنفی گردیه سن هجو ایله باش اوسته
نقدر سعی ایده‌سن قیمتی سنا سینماز
سنار ولیك دیشون بر تکه لواش اوسته

در حق میرزا عبدالعلی نامی که کلاه را تبدیل به عمامه بزرگی نموده بود گفته

گوردوم گلیر عبدالعلی عمامه باشندا — گویا چخادور ... سله‌سین دامه باشندا
عمامه نه‌دور باشوه چوندرمسن ایشلك — عمامه گرك دهرده علامه باشندا
پالتار یووانا بوندا داخی واردو شباهت — گویا آپارور چشمیه بو جامه باشندا
بولمم نیه ترك ایتدی بوزی قاره کلاهی — بر یا ایلدی گورنجه هنگامه باشندا

قطعه

اهل تبریزه نه‌لازم نازل اولسون هر بلا — بسدی بو دورت خرس و خوك و گاو کلیپر بلا

خادم ومظلوم وشیخ وشیخ علي اصغر بلا   بر مشامم میرسد هر لحظه بوی کربلا

قطعه

خادم یتشنده کربلایه   بر طوی دوتوب آل مصطفایه
فضه یوکوروب گلوب نوایه   ای شیر یتش بوکون هرایه
امداد ایله آل مصطفایه

قطعه

توکدی خادم یوزینه یاش بوکون   آلدی اطرافنی فراش بوکون
دورما بو معرکه‌دن قاش بوکون   نجه قان آغلاماسون داش بوکون

قطعه

خادم اوزین وارد کند ایلدی   بر نچه کون وعظله پند ایلدی
آخری کند اهلنه بند ایلدی   میم منی اولدوردی بلندایلدی

قطعه

کوردوم طویله سمتنه خادم روانه‌دور   عرض ایلدیم مگر کوزوز آریا سمانه‌دور
فرمایش ایلدی نظریم مادیانه دور   دیدار یاری کورمکه بونلار بهانه‌دور

قطعه

چخدی مظلوم منبره دوردی   دام تزویری مکر له قوردی
خادمه اوردا بر تپك ویردی   تو چرا موشك مرا خوردی
می نه ترسی زشاه موشانا

قطعه

سنده هر کیم کوره بو حالتی بیحالت اولور
بابی انت وامی بیله ده حالت اولور

گوزلرون بر باخشی نرگسی گوزدن سالدی
سروی سیندیردی قیامون بیلەده قامت اولور

قطعـــه

حاجی عباس آدیم اوزوم ترکمان　　قویون اوز دردیمی دیوم الان
کیمدو من ابنیه ایده درمان　　لف و نشر ومرتب آنرا دان
که دو لفظ آورند دو معنی

قطعـــه

من حکیمم یوخومدی ذرەجەعیب　　تانور عالم منی نەشك و نه ریب
ویردی موسایه چون‌قیزینی شعیب　　ایکریمی که او خزانه غیب
کبر و ترسا وظیفه خور داری

قطعـــه

بیله طبابتی عالمده‌گورمسون گوزلر　　حاجی مریضی‌گورنده اماله‌نی دوزلر
گیجه دوا ویرو ایلر شهیدگوندوزلر　　گزر تفحص‌ایدر خلقی بر بەبراوزلر
رجوعی اوزکیه یوخ آشنالرین گوزلر

میرزا محمد قلی نامی در مراجعت از مکه قاطرش را دزد برده بود هر روز در استانبول بسفارت آمده عارض بودکەدولت عثمـانی بایدقاطر مرا بدهد اذیت‌میکرد این شعر بداهتا گفته شد

یخارام‌بر یوموروخدان نجه‌کلپیسر اولا　　ایله قسراق‌هانی‌برمنکیمی‌عایقردوغسون
ویرمسه قاطریمی دولت ۰۰۰۰ نون　　مادیانین۰۰۰ تا منه قاطر دوغسون

قطعه

درون سینەده برعضو قالمیوب سالم　　زبسکه‌یاره‌آچوب بسکه‌یاره باغلامشام
آخارگل‌اوزلی‌لرون‌دالسنجاگوز یاشیم　　بوقانلی‌چشمەنی برلالەزاره باغلامشام

قطعه

دوروم بوقامته‌قربان اولوم نه‌قامت‌دور — گوروب بو قامتی ظن‌ایلدیم‌قیامت‌دور
منه بونکته‌نی براهل خیر کشف ایتدی — کلید وصل او بر بوسه‌دن عبارت‌دور

در ایروان کافه‌ای بود که آبجو خوبی در آنجا مصرف میشد و اسمش آرپا چایی بود اینقطعه را در حق آن کافه گفته

گورمدوخ روزگار بد روشین — نه آتندا یرش نه داینیدا
ایشکی بزده بزلدوخ گوجلن — آرپاسین‌ویردوخ‌آرپاچاپیندا

ظـــریفه

اوجالدی گینه اهل مجلس سسی — غنی‌دن قوی تردی مفلس‌سسی
دوگوب بسکه مس مسکران حسین — چخوب سینه‌لردن گویه مس سسی
یوروب اوزگه اشخاصی شیونچیلر — منیده مناجتچینون پس سسی
اوجالداندا صوتین او بد حنجره — گلور هرطرفدن سسون کس سسی
دیردی بری منده قوی اوخشیوم — که‌وار هرکسون بوردا بر حصه‌سی



المفردات

این فرد را بطرز نصاب در کربلا گفته

عبا چوال عرب‌ایشک وعجم یولچی　　گدای وسائل و بی‌شرم وبی‌حیا خدام

فــرد

آچ‌نقاب‌اوزدن‌یوزون‌دورسون‌مقابل‌ماهلن　　یوخسا یاندرام نقاب‌عارضون بر آهلن

فــرد

بزیم گویون جوارندن گیچرزوارمیخانه　　اللهی کرم قالسون حشره‌تك بازارمیخانه

در حق زن نان پز

دوداقی وردنه دیلی رفده یوزی طبق　　آغزی تنور ایکی قولاغی‌ایکیجه‌لواشن

فــرد

سالما برقع قوی گورولسون آفتاب عارضون

یوخسا بر آهیله یاندرام نقاب عارضون

فـــرد

زیتون کره یاغندن‌هر کیم‌دیسه افضلدور یا کیسه مخلادور یا ذائقه مختلدور

فـــرد

در سر سفرهٔ این فرد را بداهتاً گفته

چوشکر طعم گوارا و چوگل بو دارد .لعل فام است تعلق بدعاگو دارد

فـــرد

سالدیلار خاچی‌سویا سلسله خاچ پرست تکمشم‌من‌هله‌ده گوزیولا برماچ اوسته

فـــرد

سجع مهر ماده گاو

گاه سود ویرور گاه اولور منك ز و جه بقر عبد ه اینك

فـــرد

آباردی زهله‌مزی آز دارا بو یوخلی باشون

نه بنزیر آدمه بورنون نه .گوزلرون نه قاشون

فـــرد

قیلدی بو قامت وقد سروه قیامت بربا بیله‌ده قد اولی یارب بیله‌ده قامت‌اولور

فـــرد

یاغش یاغدی سیل گلدی بردن بره حسینیه‌ده چخدی سیل منبره

این فرد را در حق کدخدای محله شتربان که فوت کرده بود بنا بخواهش اهل محله از اعلی که نوحه و مرثیهٔ‌در حق آنمرحوم بگوید گفته

یارب بو کدخدانی قارنی گوروم‌د کلسون جنت‌چمنلرنده گزسون‌یسون کوکلسون

فـــرد

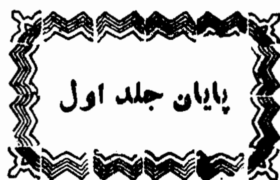
اسگك اولماز بر زمان دلالەزن‌دن جیب کسن
بیشەدن چقال قاری کورپی‌سنسن یول کسن

فـــرد

گوزلرون حیران باخار هریانه تا آهو کیمی
قان آخار هریانه گریان کوزلریمدن صو کیمی

این فرد را در حق شخصی که ماساژ و دلاکی میکرد گفته

و ماساژ ایلین اللشدیره هر بر بندی میت اولسا گورەجکسن کەدوروب ترپندی



جلد دوم

دیوان مرحوم مبرور میرزا علیخان لعلی ملقب
بشمس الحکماء تبریزی



مشتمل است بر مراثی و نوحه

اسفندماه ۱۳۲۲ شمسی

بشرکت سهامی چاپ کتاب آذربایجان

تبریز چاپخانه علمیه

نوحه و مرثیه من کلام لعلی رحمة‌الله علیه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

گوروم ای‌الهی‌دونسون بیله گردش‌زمانه که زمان‌نوبهاری‌دیه‌سن دونوب‌خزانه
مه نوبهار اولاندا بودو رسم اهل عالم که‌هامی‌فریقه خندان اولوهرقبیله‌خرم
بومه بهار یوخسا یتشوب مه محرم که‌حرام‌اولوبدو عشرت‌بوغمیله‌شیعیانه
مگر ایلیوبدو بلبل گنه ناله حسینی ایشدنده چاک‌اولوب گل اومقاله‌حسینی
اودو سرنگون اولوبدور بیله‌لاله‌حسینی که‌چکوب بنفشه‌قاره گنه‌صحن‌بوستانه
نجه‌اولماسون پریشان چمن ایچره‌سنبل‌تر یوزولوبدوقتلگهده‌چو نظام‌زلف‌اکبر
سولا کاش‌برا غنچه‌بیله که‌سولوبدور اصغر بو مصیبتیله سروون دونه‌قامتی کمانه
کوتورورچوتازیانه اله‌شمرنامسلمان توکرابرنوبهارون کوزی‌اشک‌اولورخروشان
نجه که‌توکردی‌زینب کوزی‌اشک گوهرافشان النه اوشمر کافر کوتورنده تازیانه
چوسکینه کلشن‌ایچره چکر عندلیب شیون چوعروس‌بخت‌قاره‌بویانوب‌قرایه‌سوسن
که بساط قتلگاهی سالوری‌خیاله کلشن نجه قتلگه که بنزر صفحات گلستانه

بوطرفده قدداماد یخلوب چوسرو موزون گلوب آه وزاره قمری کمی نوعروس محزون
داخی برطرفده لیلا تتریر چو بید مجنون دولانور بناله دور سر اکبر جوانه
آچوب اوردا زخم خنجر شهدا تننده لاله خط سبز نوجوانان وروب عارضنده هاله
گل چهره لرده آلقان دوزولوب بسان ژاله نجه چشمه چشمه قانلار آخار اوردا هر مکانه
دولانوردی قتلگاهی اسرا چو خیل بلبل دوشه تا او گلشن ایچره اله طرف دامن گل
تاپوپ اوز گلین هر عاشق سالوب اولچمنده غلغل گلوب اوردا عاشقانه هامو ناله و فغانه
ولی ناتوان گزردی او زمان جناب زینب تاپا نعشنی حسینون قلا تا حصول مطلب
دولانوب حسینی گورموب قلوب اوندا عرض یارب
شهدادن آیری دوشمش نولوب اولشه جهانه
جذبات عشق ناگه چکوب اونی بر کناره گوروب اوردا چوخدی تیغ و سپر شکسته پاره
قالوب آلتدا برجه پیکر وولوب اوقدر پاره که او نعش صاحبندن داخی قالمیوب نشانه
توکوب اشکدیده لعلی بویانوبدو قانه دفتر که اولوب سرشك گلگون نجه لاله هلی احمر

بو صحیفه غم الده صفحات باغه بنزر
چکر عندلیب خامه نجه شوریله ترانه

ایضا

ایمهربانیم عمو آرام جانیم عمو — از بسکه تشنه لبم یوخدور توانیم عمو
ایکان غیرت عمو سنسن شجاع عرب — یوخدور حریف سنه هنگام قهر و غضب
راه فراتی کسوب کفار شام و حلب — برسندن اوز گه کسه گلمز گمانیم عمو
خار ایلدی نجه گور دور زمانه منی — ایتدی خدنك غم و درده نشانه منی
سوز عطش گتوروب بوچولده جانه منی — نی تك جهانی دوتوب شور و فغانیم عمو
آفاقه سوز دلیم آشوب و ناله سالوب — آل رسولی هامو درد و ملاله سالوب
من بی نوانی عطش گور بر نه حاله سالوب — آز قالدی شعله چکه بو جسم و جانیم عمو
هرچند قویمیه جق بو اهل کینه سنی — یولار فراته طرف اما سکینه سنی
سقا قلوبدو بزه شاه مدینه سنی — ایمهربانیم عمو آرام جانیم عمو

معروف خلق اولاسان سهم وصلابتیله عالملری دوتاسان صیت شجاعتیله
برجرعه ایچمیه سو اصغر بوحالتیله غنچه کمی سارالا اول بیزبانیم عمو
دوردوت‌فرات‌بولین‌سال‌مشکوی‌قولوا حفظ ایت‌عدودن‌اوزونی باخ‌ساقله‌صولوا
سو خیمگاهه گتور کوز تکمشم‌بولووا تیز گلمسن چخه‌جاق عرشه‌امانیم عمو
لعلی‌بومحنت‌وغم‌اودجسم‌وجانه‌سالوب اهل قرآنی عجب آه و فغانه سالوب
بو مصرعون اثری آتش جهانه سالوب ایمهربانیم عمو ای جانفشانیم عمو

از زبان جناب سکینه

ای منیم سروریم عموجان غمگونی یاوریم عموجان
سولدی بو آتش‌عطشدن غنچه‌وش لبلریم عموجان
لی کمی گلمشم فغانه باشلارام گور نجه ترانه
سوز سینم چکر زبانه اود دوتار پیکرم عموجان
عرشه چخدی منیم فغانیم باشوه ایعمو دولانیم
گلمری بر کسه گمانیم بوخدور بر یاوریم عموجان
قالمیوب رنگ‌و بو بو گلده بسکه واردور غم کوگلده
اود دوتوب‌یانمشم‌بو چولده قالدی خاکستریم عموجان
ایقضا قدرت و قدر جاه کت فراته عمو سن الله
سو گتور چکمسون‌بیله آه بو دل مضطریم عموجان
نیلیوم بس من بلاکش قالدی اهل حرم مشوش
چونچکوبدور عطش ایدوب غش خیمده اصغریم عمو جان
گرچه‌قویماز سنی بو لشکر سو گتور اولسه گر میسر
خیمه گهده یولون مکدر کوزلوزی کوزلریم عموجان

قور خورام ایشه مدینه — قولارون سالسون اهل کینه
ایستمز سو داخی سکینه — ایوفا پروریم عمو جان
هرگز اولمز غمیم مصور — اود دوتوب جانمی سراسر
آغلارام دیده دن مقطر — اولماز اشك تریم عموجان
ایله بو حالمه نظاره — کورکه گلمز غمم شماره
بسکه آهیم وروب شراره — یاندی بال و پریم عموجان
سالدی الدن منی بو ناله — باتمشام محنت و ملاله
دوندی بو قامتیم هلاله — ایمه انوریم عموجان
لعلیا با دل مکدر — قیل بو درد و غمی مصور

سویله بو مصرعی مکرر
ای منیم سروریم عموجان

از زبان فاطمهٔ صغراء

علی اکبر منی سالمه فراقه — حجازی ترك ایدوب کتمه عراقه
گوروم آچلمسون صبح فراقی — باشوندان گل چخارت شور عراقی
جفای چرخدون بو انفاقی — مبدل قورخورام ایتسون نفاقه
منم گوگلومدو درد وغم محلی — ایدر مهر جمالون تا تجلی
آلور کوکلوم جمالوندن تسلی — شفا سن سن مریض اشتیاقه
مریض هجرده اولمز مداوا — منه صبر و تسلی وبرمه بیجا
نجه صبر ایلیوم هجروندهٔ آیا — منی سالما بله تکلیف شاقه
آلوب آرامی شوق وصالون — امان ویرمز خیال زلف وخالون
منی قوی یاندورا شمع جمالون — اولور پروانه مایل احتراقه
منی هجرونده سالمه شوررشینه — دولار کتسن فغانیم عالمینه

سنی ویرم قسم جان حسینه   سنیله قوی گلوم منده عراقه
وجودون گورموم خالی خطردن   یتر بو حسنوه آفت نظردن
گوزوم سوایچمری هیچ بو سفردن   که ویرمز کوفه اهلی سو قوناقه
اگر گیتسن دههر منزل دالونجه   آخار گوزدن بو خون دل دالونجه
اوقدر آغلار گوزوم محمل دالونجه   قالور رفتاردن بو چولده ناقه
اولوم قربان سنه ایماه طلعت   قلوب زلفون منی آشفته حالت
اگرچه سن کسرسن مندن الفت   کوکلمدن کسموری زلفون علاقه
طبیبیندن اگر آیرلسا بیمار   اونون آرتارغم واندوهی ناچار
گراندور آیریلام سندن من زار   چخار آهیم شراری نه رواقه
اولا هرقدر لعلی الده فرصت   الله شوریله شرح دردومحنت
ولی شیرین گلور ذکر مصیبت   اگرچه تلخ اولور اهل مذاقه

از زبان زینب کبراء

بولورم بو عرصه‌ده یاحسین   سنی لشکر ستم اولدورور
چکرم یتیملرون غمین   منیده بو درد وغم اولدورور
بزی قورخورام ایده‌لر اسیر   قیلا شمر زینبی دستگیر
اوز مانکه بو سپه شریر   سنی ایشه امم اولدورور
منی یاندرور غم غربتون   آلو جانمی غم فرقتون
اولو دربدر هامو عترتون   سنی فرقه ظلم اولدورور
داغدور کومکلرون اهل شر   بریسین نشانه تیر ایدر
بریسین یخوب یره خون جگر   ایلیوب قولین قلم اولدورور
نه یوزیله اکبری ارلدورن   کلو حشره ایشه ممتحن
نه قدر دونوب یوزی قبله‌دن   که غزاله حرم اولدورور

آپارولا شامه حرملری
بو خراب شامده آخری
داغدور بو خیمه‌نی مشرکین
من بیکسی بولورم یقین
یانارام بو دردله روز و شب
سنی بولمورم نیه تشنه لب
بو خراب اولان فلکون غمی
یخارام فغانله عالمی
من ناتوان نیه بولمرم
سنه تعزیه دوتا بولمرم
قازا بوردا کیمدو مزاروی
کورم ار بو حالت زاروی
نجه لعلیا بو دل حزین

بولورم سکینهٔ مضطری
غم و محنت والم اولدورور
سالو چوللره بزی اهل کین
بو غم ایشه حرم اولدورور
بو فراقله بیله بس عجب
بو کروه پرستم اولدورور
سالاجاقدور عالمه نالمی
سنی شمر اگر کورم اولدورور
سن اولنجه من ندن اولمرم
منی آخری بو غم اولدورور
داغدور بو جسم نزاروی
منی حالتون او دم اولدورور
رقم ایتدی شرحنی بو غمین

منی رقت غم شاهدین
اوخونانده بو رقم اولدورور

غارت خیام

عمه‌جان گل ایله چاره‌شورش قیامت اولدی دولدی خیمه گاهه لشکر وقت قتل وغارت اولدی

بر علاج ایله ایمه
یوز قویوب توکولدی یکسر
قوی ویروم خبر حسینه
عرض ایدوم بابا بر اوز که
اودا ورولدی خیمه گاهه

بو هجوم ایدن سپاهه
اهل کینه خیمه گاهه
بر کیدوم او قتلگاهه
تازه‌دن علامت اولدی
دوتدی جانمز شراره

بر به بر یتیم اوشاقلار	گیم داغلدی کوهساره
نه قالوبدو باشدا معجر	نه قولاقدا کوشواره
اهل بیت مصطفانون	هر ایشی مصیبت اولدی
آهو کیمی بو حرملر	چوللر داغلدی یکسر
کیتدی غارته ایمه	چادر و نقاب و معجر
هاردا بیله‌گون گوروبدور	آخر عترت پیمبر
نولدی احترامنز بس	بیله هتك حرمت اولدی
بستر ایچره زار و رنجور	قالدی عابدین بیمار
نولدی حالی اولمز یضون	بر کس اولمادی خبردار
عمه جان امامدو بر جه	کیت اوشمر شومه یالوار
سویله خیمگهده ناخوش	بی توان و طاقت اولدی
دوت قولوندان اولمریضون	ویر کله اله عصاسین
ایت بو شعله‌دن کناره	جسم زار و مبتلاسین
دود آتش ایتمسون تار	تا او رنك کهرباسین
ایمدی تازه‌دن او زارون	دردی بی نهایت اولدی
اهل کوفه ایلیوب لر	بو جفایه کر کفایت
تازه‌دن ندور ایمه	بو هجوم قتل و غارت
ایتدیلر شهید حسینی	چون بو قوم بر شقاوت
من دیدوم بزه بو محنت	آخر مصیبت اولدی
کاش ازلده کورمییدوم	بو گونی چخایدی جانیم
کورمورم بابام حسینی	نولدی اکبر جوانیم
دوشدوم آتش فراقه	گیم داغلدی خانمانیم
جسم زار و ناتوانیم	پایمال فرقت اولدی

قالمقیم بابامدان آیری
بو سکینه بو فرقت
بو دیار کربلا دور
خوش گونه بورا گلندن
گتدیلر حسینی مهمان
عزتیله کوفه اهلی
تشنه کسدیلر بابامون
میهمانه بوردا یخشی
شمر شوم و بیحیانون
قالمشم یتیم و بی کس
کلشن علی پوزولدی
ایخدا من یتیمه
بو گونه بزی سالانون
خانمانی بیله یانسون
قالسون الی قولتوقوندا
هر اوکس بز اهل بیته
دور چرخ کجمداردن
بر زمان او شمره تأثیر
عمه‌جان ندور بو چولده
بیله سر بسر اسیر
بر ده یتمرم مراده
عاقبت اسیر اولام
هر ایکی قولومدا زنجیر

آخر عمه نه روا دور
بولمسن نه چوق جفادور
دار محنت و بلا دور
بو سکینه حسرت اولدی
بو دیاره عمه آخر
قلدیلار بزی مسافر
باشنه بو قوم کافر
احترام و عزت اولدی
ای الهی داد الندن
من او بد نهاد الندن
اسدی تندباد الندن
گور نقدر ذلت اولدی
اللری گورروم شل اولسون
خیمگاهی مشعل اولسون
من کمی معطل اولسون
باعث مذلت اولدی
گردشی دونه الهی
ایلمز یتیمون آهی
آل حیدرون گناهی
قوم پر شقاوت اولدی
من بو دشت کربلاده
بو گرده بر عناده
شامه گتمکیم ایعمه

سر برهنه و پیاده ایمدی باصراحت اولدی
بزم ماتم عزاده آغلا شورله دمادم
هرگون اول‌حسینه گریان سیما مه محرم
غم یمه جزا گونده الده‌کی بو صفحه غم
لعلیا بشارت اولسون توشهٔ شفاعت اولدی

سولمشام غنچه‌وش ایموجان العطش العطش ایموجان
غیرتون‌چوخدور ایشیر صولت سن‌سن عالمده کان حمیت
قویمیوب بو عطش منده‌طاقت العطش العطش ایموجان
قیل نظر برجه بو حال زاره سالدی افلاکه آهیم شراره
تشنه‌ام تشنه بر ایله چاره العطش العطش ایمو جان
سن امداد ایدن کایناته قدرتون وار حیات و مماته
دورگوتور مشکوی‌کت فراته العطش العطش ایموجان
ایعلمدار شاه مدینه ایستوری بر ایچیم سوسکینه
بر علاج ایت بو زار و حزینه العطش العطش ایموجان
تشنه دور ایمو آل حیدر خیمده نطقدن دوشمش اصغر
غش‌ایدوبدورعطشدن‌اومضطر العطش العطش ایموجان
دور سوار اول عموجان عقابه یتکلون مشکیله نهر آبه
سن کتور سو من دل کبابه العطش العطش ایموجان
ایله لعلی بو ماتمده ناله بات بو ماتمده درد و ملاله
سویله بو مصرعی اهل حاله العطش العطش ایموجان

ای برادر ایلمه سفر عراقه　　بو علیلی سالمه آتش فراقه
کتمه ای علی دخیلم　　زار و بی‌کس و علیم

درد الندن بسکه چکمشم کشاکش　　دیده گریان قالمشم بیله مشوش
سنله الفت دوتمشم من بلاکش　　زلف و رویون جانه باغلیوب علاقه
کتمه ایعلی دخیلم

ایخرامان قامتی چو سرو دلجو　　سالمه قرداش‌چوللره‌اوزون‌چو آهو
بو سفردن ایچمری منم کوزوم سو　　اولما راضی کوز تکم ره عراقه
کتمه ایعلی دخیلم

یوخدو تاب فرقتون بو ناتواندا　　قانلو یاشی‌کور بوچشم خونفشاندا
کیچسه عمروم بو سیاقیله جهاندا　　قورخورام من دوزمیم بیله سیاقه
کتمه ایعلی دخیلم

چون سنیله‌وار ازلدن اتفاقیم　　بو سببدن سخت‌اولور غم فراقیم
بو جماله هردم آرتار اشتیاقیم　　کتسن آخر نیلیوم بو اشتیاقه
کتمه ایعلی دخیلم

حشر اولنجه ایلرم فغان وشیون　　اولم آخر بو آرزوئیله من
طوی اوطاقون قلمدوم علی‌مزین　　حسرت‌اولدون هم‌عروسه‌هم‌اوطاقه
کتمه ایعلی دخیلم

سنسیز آرتار قلبمون علی ملالی　　اولمسون بو مهر عارضون زوالی
اوندا غمدن قامتیم اولور هلالی　　ماه رویون کیم دوشر بیله محاقه
کتمه ایعلی دخیلم

بولمورم من بو سفرده‌وارنه‌منظور　　ترك‌ایدرسن بو مریضی بیله‌رنجور
برجه‌لحظه‌سندن‌بولسام‌ایمدی‌مجهور　　سوز آهیم اود ورار بونه رواقه
کتمه ایعلی دخیلم

باجون اولسون آیرلقدا توکمه‌قان یاش کورمییدوم بوگونی اولیدیم ایکاش
برده دیدار قالدی روز حشره قرداش بر دویونجه کل قویاق دوداقه دوداق
کتمه ایعلی دخیلم

اول بو غمده لعلیا همیشه گریان سوز دلدن هردم ایله آه وافغان
آغلاسونلا بزم غمده قلب سوزان کوز یاشندان نور دل تاپار افاقه
کتمه ایعلی دخیلم

واقعه تنور خولی

کورنه‌زدی باشون قارداش آنام زهرا گل اوستونده
کل اولسون باشیمه ایندی نجه گورسون کل اوستونده
قویوب خاکستر اوسته خولی بی رحم بر باشی
که اونی فاطمه بسلردی مشك و سنبل اوستونده
قیزیل قانه بلشمش ای برادر کل کیمی باشون
کلوب بلبل کیمی فریاده باجون بو کل اوستونده
نه‌وار باشوندا ای من بو بلالی باشووا قربان
که شوق خیزرانیلن یاتوب خوش بو کل اوستونده
آپارور شمر چوللرده پیاده عترتون شامه
هانی فریاده یتسین شیر یزدان دلدل اوستونده
کتورمشدون کلنده سن منی تخت روانیلن
گیدیرم شامه ایندی ناقة بی محمل اوستنده

ایضاً سینه زن منکلام لعلی

خیمه‌لر چون ظلمن اود لاندی عاشورا کونی
دودمان آل طه یاندي عاشورا کوني

خیمه و خرگاهه آتش ووردیلار هندو کیمی
چوللره یوز قویدی اطفال حرم آهو کیمی
بیلمه‌دی زینب نه قیلسون سپدی اشکین صو کیمی
گوردی هر یر آتش سوزاندی عاشورا گونی

برجه بیمار اوردا قالمشدی علیل و خسته جان
گوردی اولموش هر طرفدن شعله آتش روان
قاشماقا یوخ جاندا طاقت قالماقا تاب و توان
هر بری بر درد بی درماندی عاشورا گونی

سویلدی آز قالدی عمه جمله خشك و تر یانا
شعله‌سندن بو اوتون بالین و هم بستر یانا
قورخورام بو خسته جسمیم اود دوتوب یکسر یانا
بو سببدن عمه باغریم قاندی عاشورا گونی

غارت اولمشدی او گون هم معجر و فرش و لباس
خیمه‌لردن غیری بر پا قالمامشدی بر اساس
خیمه‌ده یاندی نه قالدی سایه‌بان نه بر پلاس
بیله بر احواله بس کیم یاندی عاشورا گونی

هر شهیدی یخدلار زخم سنان و تیرلن
خنجریلن باش کسوب قول سالدیلار شمشیرلن
بر نفر بیمار قالدی کنده و زنجیرلن
قول قولا اهل حرم باغلاندی عاشورا گونی

ایله‌سین حق لعنت اول شمر لعین کافره
حقی انکار ایلدی هر بارده ناحق یره

خارجی نسبت و یرو ب ذریهٔ پیغمبره
گون کیمی برحق امامی داندی عاشورا گونی
آه او دمدن یا حسین اطفال آلوب پیرامنون
العطش گویان دوتوبلار هر طرفدن دامنون
صو آخوب بیجا چوله اما صو سوزلوقدان سنون
بر بولوك طفل صغیرون یاندی عاشورا گونی
باغلانور هر یرده یاره مرهم و تمریخلن
هانسی مجروحه یاخوبلار خنجر تو بیخلن
لوت چاپا تا نعشون اوسته تازه نعل ومیخلن
حکم اولوب لشکر تمام آتلاندی عاشوراگونی

عاشوراء

یکسر آلمش اله خنجر عمه
بر غریب اولدور لشکر عمه
نولدی گور عمه شاه مدینه
یوخسه اولدوردی بو اهل کینه
بی پدر قالدی نالان سکینه
اولدی بو باشمه کللر عمه
فاش ایدر اهل کین هرجفاسین
قورخورام بو سلیمان اساسین
اهرمن‌لر سویا هر لباسین
قویمیه الده انگشتر عمه
کیم قالور بس‌منیم غمکساریم
چوق پریشان اولور روزکاریم
اولسه گر بو شه تاجداریم
نیلرم بس من مضطر عمه
قورخورام کیم بو میدان ایچنده
اندی قالسون بابام قان ایچنده
نعشی اوستنده میدان ایچنده
چاپسون آت لشکر کافر عمه
سالدیلار ایمدی آتدان حسینی
قلدیلار قانه غلطان حسینی
اولدیریور قوم عدوان حسینی
هاردا قالمش بابام حیدر عمه

بزم ماتمده با دیدهٔ تر ایله بو مطلبی ثبت دفتر
سویله بو فردی لعلی مکرر یکسر آلمش اله خنجر غمه

علی اکبر

کل اولما عازم بو کارزاره که چوخدو لشکر علی‌اکبر
نظاره ایله بو حال زاره عزیز مادر علی اکبر
یوزون که بنزر مه تمامه کتور او زلفون سالوم نظامه
که‌خوش تماشا بو اهل شامه اولا میسر علی اکبر
که بلکه حسنون آچاندا طلعت ایده ترحم سنه بو ملت
کتور قلوم من بو زلفه زینت بو حسنه زیور علی اکبر
اولورسن عازم بو کارزاره سالور فراقون منی شراره
کتور یوزوندن اوپوم دوباره علی اکبر علی اکبر
جهانی لیلا گرک دولانسون فراق اودینه همیشه یانسون
آنان بو چولده نجه دایانسون غریب و مضطر علی اکبر
بو غمده لعلی باتار ملاله چکر همیشه فغان و ناله
بلی شهادت ویرور بو حاله بو دیدهٔ تر علی اکبر

سینه زن

شامه لیلانی‌چکن عشق علی‌اکبریدی نجه اکبردیه سن صورت پیغمبر یدی
اولا بولمزدی یقین هاجریله اسمعیل حسنده اکبره‌هم عشقده لیلایه عدیل
نه‌ایله عشق اولو بالله نه‌بیله حسن‌جمیل بولمسوز بو نجه اکبراونجه مادریدی
حسن تکمیلیدی هرچند بنی هاشمده چوخیدی طلعت دلبند بنی هاشمده
یوخیدی اکبره مانند بنی هاشمده که شجاعتده علی حسنده پیغمبریدی

بو هامو طلعت حسنیله که تقریر اولدی تشنه‌لب گل بدنی طعمه شمشیر اولدی
رشته کاکلی قان شطنه زنجیر اولدی نجه کاکل که اونون تللری مشك تریدی
اولدی چون ضربتیله منشق اوماه مدنی پیکرین یخدیلر آتدن یره اولقوم دنی
ایستی قوم اوسته سوسوز سالدیلر اولگل بدنی که اونا سینه لیلا نجه ایلی بستریدی
کاش اولیدی بو هامو شیعیه دوزخده مقام اولمییدی سر زلفی بیله آشفته نظام
وه نجه زلف نجه سلسله غالیه فام که اونون رایحه‌سی رایحهٔ عنبریدی
قویمادی کاکل اکبر دل لیلاده قرار جذبه عشق چکوب قتلگه قیلدی گذار
تاپدی بیر حالتله اکبرین اول بیکس وزار که سراسر بدنی زخم و دم خنجریدی
گوردی اسرار عطش وار لب خاموشنده لیلی گوزیاشی توکوب اوتدی بردوشنده
اواوغول باشی کسلدی آنا آغوشنده آخر اولباشی کسن کیمسه نجه کافریدی
خاك خون ایچره اوگل پیکری بیسر قویدی حشره تك خاطر لیلانی مکدر قویدی
هانسی کافر اوسوسوز حنجره خنجر قویدی ایخدا بو نجه حنجر او نجه خنجریدی
نجه تاب ایلدی بو عشقیله یارب لیلا که قزلقانه بلشدی بیله خورشید لقا
آت سالوب پیکرنه چاپدی گروه اعدا نجه پیکر دل لیلا کیمی نازکتریدی
ره امتده یتوب قتله بسی تازه جوان که قویوب حسرتی بوشیعه لرون باغرنه قان
اوشهیدون او جوان جانه جانم قربان که اونون طلعتی پیغمبره چوخ بنزریدی
اولو لعلی بو عزا درگه اکبرده قبول پرسش روزجزادن بوقدر اولما ملول
سنی قویمازیاناسان حشر گونی آل رسول که دیللر بو عزادار علی اکبریدی

سینه زن

ایشامیان گر یاغیم من بیکس و یاور سیزه
چوخ تشنه دور انصاف ایدون نیلوب علی اصغر سیزه
قالسون عیالیم دلکباب اما ویرون بیر قطره آب

یوخدور علی اصغرده تاب
سولمش دوداقی غنچه وش
دل یوخ دیه تا العطش
سو ایچمیوب شام و سحر
آخر دیون بو صوت امر
چوخ تشنه دور بو بیزبان
اولسون حلال ایکوفیان
بس تشنه‌دور بیهوش اولوب
احوالی چوخ مشغوش اولوب
پس ابن سعد ایتدی فغان
بیر اوخ آتون اولسون نشان
حلقین نشان تیر ایدون
القصه بیر تدبیر ایدون
چکدی بو سوزدن هلهله
سسلندی ایندی حرمله
شستندن اول بیداد گر
واضح دیسم تاثیر ایدر
اصغر بوغازندن امان
سویلوب حسین ایکوفیان
سو ایچمکه بو تشنه لب
خصم اولسون ای قوم لهب
قردوز بو یار و یاوری
تا بشور ما مشدی بیزلری

اولسون بو سوز باور سیزه
ایلوبدور آغوشمده غش
بو تشنه مضطر سیزه
بو دل دوداقینی امر
نیلوبدور ایلشکر سیزه
سیراب ایدون سیز الامان
خون علی اکبر سیزه
دلدن دوشوب خاموش اولوب
واضحدی بو سوزلر سیزه
کایفرقه صاحب کمان
حلق علی اصغر سیزه
اوز قانی ایلن سیر ایدون
احسن دیسون لشکر سیزه
آلدی او دم بیر تیر اله
شستین عیان ایلر سیزه
قورتاردی بیر اوخ شیعه‌لر
بو قصه تا محشر سیزه
دگدی او پیکان الامان
حق لعن ایده یکسر سیزه
گلمشدی سو ویردوز عجب
جدیم او پیغمبر سیزه
دردوز خدنگه اصغری
اول شافع محشر سیزه

هر بزم ماتمده توکر لعلی بو نطقندن کهر
کیم رشته نظمه دوزر بو طرزیلن گوهر سیزه

سینه زن

ایلرم بو گون سندن آرزو بیرجه جرعه سو العطش عمو
دور تدارك ایت من بلاکشه بیرجه جرعه سو العطش عمو
بسکه تشنه‌ام یوخدی قوتم قالمیوب داخی تاب طاقتیم
یوخدور ایعمو اوزگه حاجتیم ایله فکر سو العطش عمو
دور تدارك ایت بیرجه‌قطره آب تشنه‌لق ایدوب باغریمی کباب
بوسکینه نون دوندی التهاب عضوی مو بمو العطش عمو
سو یولون گیدك ویر نشان منه رحم قیل عمو الامان منه
یوز ویرور عطش هرزمان منه سولدی رنك‌رو العطش عمو
تشنه اصغریم سولدی غنچه‌وش آل‌مصطفی ایلوب اوردا غش
بیرجه‌قطره‌سو بونجه کش‌مکش گور روادی بوالعطش عمو
العطش سسی چخدی گوکلره دور تدارك ایت سو حرملره
سودن‌اوزگه‌چون‌یوخدی بیزلره آیری آرزو العطش عمو
بوعطش دلن وجانه اود وروب گل کیمی منی گورنه سولدیروب
اولسا گرممکن هر قدر دوزوب ایله جستجو العطش عمو
چکمشوق زبس محنت و تعب قالمشوق‌سوسوز جمله‌روزوشب
الدیرور بیزی یوخسه تشنه‌لب قوم کینه جو العطش عمو
خیمه‌ده هامی العطش چکر داده کیم یته یوخدی بیرنفر
دشمنه نچون ایلمز اثر چخدی عرشه بو العطش عمو
نسبتیم منیم وار پیغمبره تاب ایدوم نجه بو جفالره

باغليوب من زار و مضطره — سو يولون عدو العطش عمو
لعليا نچوق غملو سوزدی بو — ياندیرور منی چوخ بو گفتگو
ايلرم بو گون سندن آرزو — بیرجه جرعه سو العطش عمو

سینه زن

ره شامی باشلادی شمر دون — يتشوب چو حد جفاسنه
اسرانی قویمادی شوريلن — دوتا بیر عزا شهدا سنه
نه جلالیله آپاروب گورون — او دیاره عترت حیدری
باش آچوق پیاده اياق يالين — نه لباس و باشدا نه معجری
گوگروب سکینه مضطرون — دم تازيانه ده پیکری
بیری وار قان آغلیه شیعه‌لر — بیله کاروانون اساسنه
او زمان سکینه بينوا — دیدی شمره آه و فغانله
من ناتوانی مدينه دن — گتوروبله تخت روانیله
آپاروسان ايندی پیاده‌سن — يو قسرده جمله جانیله
بو دوشاخه انجیدیچوخ منی — گوتو بیرجه تاری رضاسنه
داغیلو ردی ناقه سوار لر — يريمزدی گوردی اوخصم‌دين
بیله حکم‌ايدوب که هرعاشقون — چکلر قبا قیجه دلبرين
بو فنون عشقده رسم دور — بلی عاشقی چکر آفرين
دالسنجه سايه صفت گزر — دوشن آفتاب هوا سنه
گتوروب جدا لره ورديلار — او دیارده شهدا باشين
گوروب اولزمان بو علامتی — گوتوروب گوگه اسرا باشين
ديديلر بو ناقه‌نی گور خدا — بو سواره‌سین بو جدا باشين
که بو شمردون نقدر جفا — ايدوب اوزوني نخدا سنه

سر نیزه‌ده گورواوبدی تنا
او رخ منوری اکبرون

دیدی لیلی شوریله ایفلك
نه اولوبدی مادری اکبرون

که قالوبدی بیله غباریله
سر زلف عنبری اکبرون

بلشوبدی خاکیله خونله
قارشوبدی قانی حنا سنه

چوجناب قاسمه نیزه‌ده
دیدی یوزمین آهله‌نوعروس

قولی باغلو ناقه سوار اولوب
عجب عز وجاهله نو عروس

بو سنق کجاوه‌ده گورنجه
گلور حجله کاهله نوعروس

دیدی بو جهانده من کیمی
دونوب هیچکیمون طوئی یاسنه

نجه اولمادون ای فلك
او زمان که خولی بیحیا

کولی ایچنده قویدی تنورده
شه کربلا باشین اولدنا

نجه تاب ایدوب بونا شیعه‌لر
او هژبر دل شه لافتا

بوقدر که جور وجفا اولوب
اونون عترت نجباسنه

یخیلوب سکینه چو ناقه‌دن
دیدی شوریله کل ایمه‌جان

که طنابه باغلیدی قولاریم
دورا بیلمرم من ناتوان

یتشه بو حالده قورخورام
ورا قمچی باشمه ساربان

یتوروبدی شمر او زمان بلی
دم تازیانه صدا سنه

دم تازیانه‌ده سولدیروب
کل چهره‌سین او سك دنی

وروب اولقدر او سمنبرون
که قیلوبدی جسمنی سوسنی

بلی یاندیرور دم حشره تك
بو سکینه ناله‌سی شیعه‌نی

اولا جانی شیعه‌لرون فدا
او یتیمون آه و نواسنه

بو سکینه ناله‌سی اود کیمی
او جناب زینبی یاندیروب

او لعین شمر ستمکرون
ستم و جفاسی اوساندیروب

گوتوروبدی معجرنی یوزین
طرف سمایه دولاندیروب

دیدی ایخدا سن اوزون یتور　　بو جهاندا شمری جزاسنه
بو عداوتیله زیاد اولوب　　باخون اولشقیه‌ء شقاوته
یتورو بدی ظلمی نهایته　　اسرانی سالدی نه حالته
یتشوبدی آه و فغان سسی　　نجف اوزره شاه ولایته
او زماندا شورش و لوله　　دوشوب عرش وفرش بناسنه
بو عزاده شوریله لعلیا　　گلوب آه و زاره فغان ایله
غم ماتم شهدادەسن　　اوخی نوحه باغروی قان‌ایله
بو سرشك لعلیه زیب ویر　　بو غرا سرانی جنان ایله
که حسینه بزم عزا دوتان　　یتشور جزاده جزاسنه

سینه زن

ای شیعه یتشدی‌موسم شور ونوا　　اولون عزادار شهید کربلا
اولون هوادار غریب کربلا
شوره گلون‌آز قالدی گلەعاشورا　　اولون عزادار شهید کربلا
اولون‌هوادار غریب بی‌نوا
بو آیدا دوتون هامو عزا و ماتم　　کیوب‌هاموقاره تو کون‌سرشك‌غم
هر یرده قیلون شور قیامت بر پا　　اولون عزادار
بو آیدا محبت‌اهلی یاتمز راحت　　که روز وشب‌ساخلار حسینه‌تعزیت
گوزیاشی‌تو کوب‌ناله‌چکر‌صبح‌ومسا　　اولون عزادار
گوزیاشی‌تو کون‌بو آیدا بادردوالم　　که تشنه جانو یروب اوشاه‌غم‌حشم
بومحنت‌عظماده ایدون‌شور و نوا　　اولون عزادار
زلفین یولور ایمدی جناب‌زینب　　بوغمده‌قان‌آغلار حسینه روزوشب
فریاد فغان ایدر جناب زهرا　　اولون عزادار

حیران قالورام بو نوع ظلم وستمه　یاتا قوری برده عزیز فاطمه
اوچگون قالا عریان بدنی واویلا　اولون عزادار

لب تشنه شهید اولدی حسین ابن علی　کسلدی ظلمیله او مظلومون آلی
باشین بدنندن ایلدی شمر جدا　اولون عزادار

گه قاسم وگه اکبر وگه اصغر　ویروب سوسوز قربان اوشاه خونجگر
اوز جانین ایدوب آخری جانانه فدا　اولون عزادار

گل بیکری اوسته آت چاپوپ لشکر کین　سراسر اعضاسی اولوب فرش زمین
بوظلمی گوروب جهاندا بیر کس حاشا　اولون عزادار

سو ایچمدی اوچگون اوقتیل العبرات　آخوب بیابانه ولی آب فرات
آخرده سوسوز باشنی کسدی اعدا　اولون عزادار

لاحول ولا قوة الا بالله　اوهانسی کافر دور که بیجرم و گناه
قربانی کسنده ویرمیه سو اصلا　اولون عزادار

نه زینبی قویدیلار که قیلسون افغان　جنازه‌سی اوسته حسینون اول زمان
بوفرصت اولوب عزاسین ایتسون بر پا　اولون عزادار

هرظلم ایدوب آخرده یزید نادان　وروب جفا ایلن او باشه خیزران
شایسته‌دور بیر باشه گورون بونجه جفا　اولون عزادار

جاری ایله لعلیا سرشك خونین　که اولماز عالمده بیله در ثمین
هر قطره سنون ثوابی وار بیر دریا　اولون عزا دار شهید کربلا

اولون هوا دار غریب بی نوا

سینه زن

زلفون پریشان گوردیم جداده　اولدی عم اوغلی دردیم زیاده
یاتمش عم اوغلی آلقانه باشون　کچمش سنان عدوانه باشون

عدوان آپارسه هریانه باشون
منده دالنجه گلم پیاده
حسنون یتشمش حد کماله
گلمز نظیری حسنون خیاله
بو چشم و زلفه بوخط و خاله
دل ویرمشم من قالو و بلاده
عشقونده اولام مبهوت وحیران
رنجور وخسته مجهور ونالان
گورجك‌او زلفون‌اولام‌پریشان
سوزیله گلم فریاد و داده
یاندیم بو سوز هجران الینده
قالدیم بو آه و فغان النده
زنجیر زلف لرزان النده
آخر اسیرم ایشا هزاده
دوندی بو چشمم ابر بهاره
اشکیم توکلدی هر رهگذاره
گوردیم‌چون زلفون ایماه یاره
باتمش غباره نوك جداده
اولدیم بو غمدن‌دلگیر وخسته
محزون وگریان خاطر شکسته
قیلمش عروسی زنجیره بسته
یوخدور مروت اهل جفاده
اولدیم اسیر اهل عداوت
عشقنده‌چکدیم مین درد وذلت
بیر یاندا ذلت بیر یاندا غربت
قویموب توانا بو بینواده
هرچند یوخدور صبر و ثباتم
بولمم غموندن اولماز نجاتم
قالام عم‌اوغلی تا وار حیاتم
عهدیم‌ده باقی دار فناده
قان‌آغلا لعلی بو غمده مطلق
تا سر اخلاص اولسون محقق
هرکیمسه‌ویرسه بو بزمه رونق
بی اجر اولماز روز جزاده

سینه زن

میدانه گتمه شهزاده قاسم
قویما منی بو صحراده قاسم
من نو عروسه قیل بیر نظاره
باخ بیر عم‌اوغلی بوحال زاره
گل اولما راضی‌چکسونله قاره
بو حجله‌گاه دامادده قاسم
ایزلفی سنبل رخساری لاله
قربان اولوم من بو گلعذاره

بو اگری قاشون بنزر هلاله هم نخل قدون شمشاده قاسم
هر چند اولوش زلفون زره پوش آهوی چشمون باشدان آلورهوش
گتمه که بو چرخ ایلری نوش بیر بیمروت سیاده قاسم
دوتمش النده خنجر بوقاشون بولم جداله چوخ وار تلاشون
قورخوم بودور که ورسونلار باشون نوك سنان فولاده قاسم
قاسم بویوردی ایراحت جان بر بیله چکمه شوریله افغان
یوخدور علاجم جز عزم میدان اولسون گرك بوصحراده قاسم
بو سوزدن اولما هرگز مکدر یوخدور عمومه بیر یار ویاور
چون قانه باتمس شهزاده اکبر نه نوع قالسون دنیاده قاسم
بیر بیله گلمه افغان و آهه توکمه سرشکون رخسار ماهه
بو آغلاماقون قوی قتلگاهه اولموب هله بو شهزاده قاسم
ایفاطمه دور بو سوزده محکم اول بوآنامه هر یرده همدم
گیمه لباس الوان و خرم بوعهدی گوزلر عقباده قاسم
لعلی بو عالم بیت الحزندور هر بیر سرشکون در عدندور
آغلا بو غمده مطلق متیندور روز جزاده فریاده قاسم

سینه زن

ایسکینه چوخ گلمه شیونه آه و شیونون اود ورار منه
المیوب عمون سو تاپارسنه آغلاما آغلاما ایسکینه جان
ایلمه ایلمه گوز یاشون روان
قالمیوب داخی منده حوصله سالام عالمه ایندی ولوله
بو رشید عمون المیوب هله آغلاما

نهر علقمه وار منیم یولوم
اوز یرنده‌دور هرایکی قولوم
هرگز ایلمم ترك جستجو
گلمرم سنه آلمیونجه سو
ایندی ایلرم عزم کارزار
یولمه زلفوی اولما اشکبار
عالمی دوتوب صولتیم منیم
قولدا وار هله قوتم منیم
ایجمیله جملهٔ عرب
قویمارام سنی بیله تشنه‌لب
چکمه بر بیله آه سینه سوز
المسم سنی قویمارام سوسوز
راضیم چکم جور دشمنی
بسکه سودیدون اودلادون منی
سوگتورمگه‌یوخدی‌بیرسوزیم
تاسن ایچمه‌سن ایچمرم اوزیم
یوخدی بیر زمان استراحتم
سندن ایمدی‌وار بس خجالتیم
لعلیم من زار و ناتوان
من بو مصرعی ایلرم عیان

دوشمیوب یره صاقله صولوم
آغلاما
گرچه دوغریا جسمیمی عدو
آغلاما
گوزله‌سویولون‌اگلمش‌انتظار
آغلاما
وارسو آلماقه قدرتم منیم
آغلاما
حالتون منی قیلدی منقلب
آغلاما
قارداشون عمون المیوب هنوز
آغلاما
کیم بو حالیله گورمیم سنی
آغلاما
گرچه هیچ سنوایچمری گوزیم
آغلاما
قالمیوب داخی تاب و طاقتم
آغلاما
هردم آغلیوب ایلرم فغان
آغلاما

ایلمه ایلمه گوز یاشون روان

سینه زن

گل سرمه‌چکوم بوچشم‌شهلایه اوغول   ای یاور من   ای یاور من
گیت شوقیله رزمگاه اعدایه اوغول   بوینوندا کفن   بوینوندا کفن
قوی شانه وروم زلف پریشانوه من   ای تازه جوان
دورسون هاموشام‌اهلی تماشایه‌اوغول   ایزلفی سمن
لب‌تشنه سنی‌اولدوری بو لشکر کین   آخرده یقین
قانون‌آخاجاق‌سو کیمی‌صحرایه اوغول   ایوای بمن
چکمز او قدر بو قامت موزون   میدانه دوشر
صدحیف‌اولا بو قامت رعنایه اوغول   ایسرو چمن
گیت قانوی قتلگهده توکسون اعدا   تاخیر ایلمه
چون قیلدی مرخص سنی دعوایه اوغول   بو شاه زمن
ایکاش تاپایدی بو آنان لیلانی   بو دمده اجل
طالب دگلم حیات دنیایه اوغون   سندن صورا من   سندنصورا من

سینه زن

کیم سالوب جسموی قارداش بیله میدانه سنون
باشوی بیر طرفه نعشوی بیر یانه سنون
بو سنون پیکر پاکوندی که عریان گورونور
اولمیوب غسل وکفن قاننه غلطان گورونور
گونکیمی نیزه‌ده باشوندی درخشان گورونور
پاره پاره جسدوندور بلشوب قانه سنون
بیزی بو مهلکه‌ده قارداش اوساندیردی عدو
ویرمدی سو نچه گون تشنه دولاندیردی عدو

اود ورروب خیمه‌لرون آخری یاندیردی عدو
اهل بیتون داغلوب گورنه بیابانه سنون

سینه‌سنده باشوی بسلدی زهرا نچه ایل
سلسبیل ایله یودی گرد و غبارین نچه ایل
ایمدی غلطان ایلیوب قاننه بو قوم رزیل
کچوب آخرده باشون نیزهٔ عدوانه سنون

ایسلیمان حشم اعدا داغدوب لشکروی
قویوب عریان قوری یرلرده بو کل پیکروی
ویر دون اهریمنه انگشتله انگشتروی
افتخاروندو بو معناده سلیمانه سنون

دشمن اولدورسه اگر دشمنین عالمده عیان
بو گونه سالمز اونون پیکرین ایشاه جهان
ایستیوب قویمیه سندن داخی بو قوم نشان
نعشون اوسته چقوب‌آت کتدیله جولانه‌سنون

بیر جه قارداش نظر ایت دیده گریانیله
شمر شامه آپارور زینبون افغانیله
باغلیوب قول قولا بیر جمعی پریشانیله
ایندی فکرون نه‌دو بو جمع پریشانه‌سنون

سنی بو دشته گتورمشدیله آخر مهمان
بس نیه قویدولا بو اهل عیالون عطشان
حق بیلمور کسدیله ناحق بره باشون دالیدان
توکدیلر قانوی بو عرصه میدانه سنون

یوخیمش ذره جه انصاف دل عدواندا
سنه باخدوقجه بو فکره دوشرم هرآندا
که باشون شمر کسوب ظلمیله بو میداندا
بس گلوب اللروه بیلمرم آیا نه سنون
پری وار غم‌بو کوزیم اشگنی خوناب ایلسون
سنی بو نوع‌گورن دیده نجه خواب ایلسون
بو قدر محنتوه دوست نجه تاب ایلسون
آغلار احوال پریشانوه بیگانه سنون
نیایوم کرب بلادن چکلور شامه قطار
قویالار کاش قالام کرب بلاده من زار
دزن ایدوب نعشوی بوردا قایرم بیرجه مزار
دولانام شمع مزارونده چو پروانه سنون
.ر عشقوق منی بولم نه سر انجامه چکر
که کلیسا گهی انجمن عامه چکر
بولکه زنجیرده اولسامده اگر شامه چکر
گیدرم شمر آپارا باشوی هریانه سنون
قسمت اولسون گلن ایل ماه محرم لعلی
کربلاده قوراسان مجلس ماتم لعلی
قیلاسان اوردا بو اوضاعی مجسم لعلی
هم یانوندا اولا بو اهلعزاخانه سنون

سینه زن

اولسون قسم بو جانوه　　یوخ طاقتم هجرانوه

لشگر سوسوز دور قانوه سروریم بابا یاوریم بابا
ایشه مدینه بابا ـ سرور سکینه بابا

ای پادشاه انس و جان کتسن گیدر تاب و توان
قالمز داخی جسمیم‌ده جان سروریم بابا یاوریم بابا
ایشه مدینه بابا ـ سرور سکینه بابا

گل گتمه بو میدانه سن سالما منی هجرانه سن
کتسن باتارسان قانه‌سن سروریم بابا یاوریم بابا
ایشه مدینه بابا ـ سرور سکینه بابا

قورخوم بو دور شمر دنی بو چولده الدورسون سنی
آخر اسیر ایتسون منی سروریم بابا ـ یاوریم بابا
ایشه مدینة بابا ـ سرور سکینه بابا

سن سیز منم ایسروریم آغلار الو نجه گوزلریم
شاهددی بو چشم تریم سروریم بابا یاوریم بابا
ایشه مدینه بابا ـ سرور سکینه بابا

چوخ پر خطر دور بو سفر گلمز سلامت بیر نفر
گل بو سفردن قیل حذر سروریم بابا یاوریم بابا
ایشه مدینه بابا ـ سرور سکینه بابا

بو عرصه‌ده عدوان سنوت باشون کسر عطشان سنون
جسمون قالار عریان سنون سروریم بابا یاوریم بابا
ایشه مدینه بابا ـ سروریم سکینه بابا

قالسه اگر بو گلبدن ایسی قوم اوسته بیکفن
مشکل دوزم بو درده من سروریم بابا ـ یاوریم بابا
ایشه مدینه بابا سروو سکینه بابا

الدورسه شمر کینه‌جو　　من قورخیر ام آخرده بو
نعشونده آت چاپسون عدو　　سروریم بابا یاوریم بابا

ایشه مدینه بابا ـ سرور سکینه بابا

گرچه یتر غم بیکران　　هر غمدن ایشاه زمان
مشکلدی ظلم ساربان　　سروریم بابا یاوریم بابا

ایشه مدینه بابا ـ سرور سکینه بابا

نه یار و نه یاور قالوب　　نه قاسم و اکبر قالوب
اهل حرم مضطر قالوب　　سروریم بابا یاوریم بابا

ایشه مدینه بابا ـ سرور سکینه بابا

لعلی گوزون خونبار ایله　　اخلا صوی اظهار ایله
بو مصرعی تکرار ایله　　سروریم بابا ـ یاوریم بابا

ایشه مدینه بابا ـ سرور سکینه بابا

سینه زن

نو عروس آختاروب دیده گریان　　تاپدی دامادی آلقانه غلطان
گوردی آشفته‌دور زلف وکاکل　　درهم اولمش‌او ریحان و سنبل
تا گله یتدی شوریده بلبل　　چکدی شوریله بیر آه سوزان
گوردی جسمی‌دوشوب پاره پاره　　زخم افزونی گلمز شماره
پیکرنده اونون چوخدی یاره　　یاره‌سندن آخار چشمه قان
باشلادی ناله با چشم پر نم　　سولدی ای اولان عیشی برهم
ایفدا جانوه جان عالم　　من اولوم بوخط وخاله قربان
آچگوزون بیرجه ایماه منظر　　نوعروسون قیلوب گورنه زیور
سالمشم باشمه قاره معجر　　ایتمشم زلفمی قانه غلطان

زلفون آشفته چون سنبل‌تر — رنك اولوب رویوه خون احمر
عارضونده باتوب قانه یکسر — طره سنبل و خط ریحان
آچکوزون بیر بیله یانمه راحت — نو عروسون سنه قالدی حسرت
چوخ یمان درد اولوردرد فرقت — یاندیرور سینمی درد هجران
بستر جسمون اول خار وخاشاك — بیکرون سر بسر زخمه‌دور خاك
بس ندن ایتمیوم سینمی چاك — زلفیمی قیلمیوم من پریشان
وار قاشون نسبتی چون هلاله — اگدی بو قدیمی آه وناله
رویوه چون شبیه اولدی لاله — قالدی سینه‌ده یوز داغ هجران
آیریلوق طاقتی یوخدی منده — زلفو یله منی سال کمنده
جان ویروم قتلگاه ایچره منده — بیر مزاره قویولسون ایکی جان
لعلیا ایله بس بو کلامه — آخری چکدی ایش بیر مقامه
یاندی بو دفتر اود دوتدی خامه — دوشدی آفاقه بیر نار سوزان

سینه زن

کیم‌سالدی‌بو حاله‌جسموی واویلاه — اولوم سنه قربان یا اخاالشهید
کیم قانوی توکدی یا اباعبداله — اولوم سنه قربان یا اخاالشهید
اولوم سنه قربان یا اخاالغریب

قارداش سنی ایلدی شهید اهل‌ستم — بنات زهرانی قیلدی شمر اسیر
باغلاندی تمام قولقوله آل الله — اولوم سنه قربان یا اخاالشهید
اولوم سنه قربان یا اخاالغریب

کیم‌سالدی‌قوری یراوسته جسم‌پاکون — برهنه و عریان وا مصیبتاه
ایکوهر گوشواره عرش اله — اولوم سنه قربان یا اخاالشهید
اولوم سنه قربان یا اخاالغریب

بو چولده عدوانیله قوم کافر کسوب باشون عطشان ویرمیوبلرسو
عریان بدنونده آت‌چاپوب اهل‌سپاه اولوم سنه قربان یا اخاالشهید
اولوم سنه قربان یا اخاالغریب

ظلمیله کسوب شمر ستمگر باشوی سویوب هامو رختون فرقه لعین
کیم‌کسدی‌الون بوچولده بیجرم وگناه اولوم سنه قربان یا اخاالشهید
اولوم سنه قربان یااخاالغریب

ازبسکه ورویلار یاره بو چولده منه تابولمری اصلا جای بوسه‌گاه
لاحول ولا قوة الله بالله اولوم سنه قربان یا اخاالشهید
اولوم سنه قربان یا اخاالغریب

سینه زن

چخوب عرش داوره بو صدا قتل‌الحسین بکربلا
گلوب عرشدن یره بو ندا قتل‌الحسین بکربلا
بونه درد و غمدی که عالمی بورویوبدی ناله واحسین
که دیله بو سوزی بر ملا قتل‌الحسین بکربلا
نو سؤالی عقلدن ایلدیم که حسینی قتله یتوردیلر
دیدی شوریله که بلی بلی قتل‌الحسین بکربلا
ایشیدنده بو سوزی غصه‌دن توکوب اشك دیده خونفشان
ندی بو تراه غم فزا قتل‌الحسین‌بکربلا
ندن آه زینبیله جهان دوتوب اود آلشمادی اولزمان
یتشنده گوشنه بو نوا قتل‌الحسین‌بکربلا
چو سکینه‌گوردیکه شمردون گلور الده خنجر خونفشان
دیدی عابدینه که یا اخا قتل‌الحسین بکربلا

نیه طاق عرش توکلمدی نیه نظم چرخ پوزولمادی
اوجالاندا کوکلره بو ندا قتل الحسین بکربلا
نه سببدن اولمادی ایفلك کوره‌سن بوعالم ایوی‌خراب
ایلینده روح الامین ندا قتل‌الحسین بکربلا
دیدیم ایفلك پوزه توکمه‌چوق بو سرشك آلوی لدی
نجه تاب ایدیم من بینوا قتل الحسین بکربلا
دیه‌لر بو غمدی بو ماجرا که گیوبله اهلجهان قرا
دی‌فغان و شوریله لعلیا قتل الحسین بکربلا

راز و نیاز امام در قتلگاه با معبود خود

عرش زین اوستن یخلدی فرشه چون میر حجاز
حضرت معبودیلن قیلدی بیله راز و نیاز
کایخدا بو عرصه‌ده من نچه قربان ویرمشم
جمله‌سین باشسیز بدنسیز قولسوز عطشان ویرمشم
بو هامو تسلیم و طاعتدن صورا جان ویرمشم
عرصه‌گاه عشقده وار بیر منم تك پاکباز
شوقیله لب تشنه یانام عشق اودندا چون سپند
ایچمرم سو گرچه من چکسم عطشدن مین گزند
ناله چکمم نی کیمی دوغرانسه جسمیم بند بند
باش و جان ویرم ولی اغیاره قیلمام کشف راز
قائلم قالوا بلاده ویردوگیم مکتوبمه
بیله عهدیم وار که تشنه جانویرم محبوبمه
تشنهٔ جام وصالم بیر یتوزر مطلوبمه
باخ بو سوز سینمه ایحضرت عاشق نواز

چكرم جان گرچه دشمن زیر دست ایلر منی
جور اهل كفر چكمك حق پرست ایلر منی
نشأه جام شهادت ایله مست ایلر منی
ویرمرم بو خنجریله خنجره من امتیاز
من شهیدی كوی عشقم نیلورم دفن ومزار
تشنكام عشقه شیرین گلمز آب خوشگوار
آبحیواندور مذاقیمده بو تیغ آبدار
نیزهٔ خونریز دور جانمده بیر عمر دراز
قویمارام پامال هرگز مذهب اسلام اولا
قانمه هر چند تشنه شمر خون آشام اولا
نیزه‌دن باشم جدا اولماز اگرچه شام اولا
خیزراندن بو لب و دندانم ایتمز احتراز
اوندا كیم غلطانیدی آلقانه شاه كربلا
دوشدی بو حالیله امت فكرفه اول باوفا
ایستدی امتلرین قیلسون نماز اوسته دعا
شاهدین بو نیت ایله قاندن آلدی دستماز
قید جسمانیدن اولدم تایدی تجرید تمام
ایستدی معراج ایده او شاه او ادنی مقام
بو نمازه ایلدی قان دستمازیله قیام
حضرت باریده چون معراج مؤمندور نماز
عرض ایدوب قیلدیم فدا اوعلوم علی اكبری
ایلدیم قربان بو چولده جمله یار و یاوری

یانماسون نار جهیمه جدیمون امتلری
اولگلن بو امره شاهد ایکریم چاره‌ساز
راضیم چکسون غم اوستن محنت و غم زینبیم
بار درد و غمدن ایتسون قامتین خم زینبیم
اود دوتوب یانسون چو شمع بزم ماتم زینبیم
شامده هر شام قیلسون صبحه‌تك سوز و گداز
عاصیان امتی عفو ایله ای رب جلیل
باش قویوب بو خاك و خون ایچره سنه گلدیم دخیل
باش گوتورمم خاك راهوندن من زار و ذلیل
نیزهٔ دشمن منی هر چند ایلر سر فراز
ذکر معشوق ایلیینده عشق اولور آتش فروز
ایلر آثار محبت آه عاشقدن بروز
ناله عشاقی آرتوردی بو شور سینه سوز
عالمه اود وردی لعلی بو حدیث جانگداز

سینه زن در شهادت امام

کچدی راه عشقده جاندن رئیس العاشقین — آفرین ایتدی بو عشقه حضرت جان آفرین
عاشقه جانان یولندا جان و مال و سر ندور — جلوهٔ معشوق اولان یرده تن و پیکر ندور
عاشق شوریده بیلمز باش ندور خنجر ندور — گوسترنده شاهد غیبی جمالی نازیلن
طالب جانان گرك اوز قاننه غلطان اولا — نعشی عریان پیکری صدپاره غسلی قان اولا
یاحسین عالم سنون تك عاشقه قربان اولا — سنکیمی عالمده جاندن کچمیوب هیچکیم یقین
عشق باشون که مقیم کعبه گاهی دیر ایدوب — آشنای حق اولوب بالمره ترك غیر ایدوب
کونکیمي منزل بمنزل گه جداده سیر ایدوب — گاه ایدوب شوریده باشون عشق خاکستر نشین

بیر بیله جور جفایه کیمده وار تاب و توان   رسمدور عاشق ویرور جانان یولندا باش و جان
باشنی قاتل کسر کسمز الینی ساربان   زخملو نعشنده آت چاپمز گروه مشرکین
یاحسین اوندا اولیدی کاش بو عالم خراب   پیکرون آتدن یره دوشدی نکون چوب آفتاب
سولدی عرش برین بالیتنی کنت تراب   گوردی چون اوز گوشوارین زینت فرش زمین
فرش ایدوب قاندن یره سجادهٔ رازونیاز   ذکر معبود ایتمکه قانیله آلدون دستماز
دوشدون آتدن سر نگون تپراقه هنگام نماز   اونداویردون باش که اول سجدیه قویدون جبین
هانسی عاشق عشقدن بیر بیله چکدی کشمکش   قیلدی کیم طور تجلاده گورون بیر بیله غش
چخدی زینب خیمه دن گوردی دوشوبدی   یوزقویو بلار الده خنجر هر طرفدن اهل کین
کاش اولیدی خانمان چرخ برباد اول زمان   کیم قرایللر اسوب میدانه تا اولدی نهان
دوشدی سمت قتلگاهه چشم زینب ناگهان   نه گوروب بیر قانلو باش الده گلور شمر لعین
آچدی باشین یولدی زلفین ایلدی شور و نوا   سویلدی قارداش دگلدون سن بو قومه پیشوا
بیلمرم بو ظلم اولوبدور هانسی مذهبده روا   اولدوره امت امامین یاامام المشرقین
حق یولوندا بذل اولوب حیدر کیمی جان و سرون   وار سنیله بو قدر عالمده فرقی حیدرون
سن ویروبسن یاحسین انگشتله انگشترون   بیرجه خانم بذل ایدوب اما امیر المؤمنین
شوقله حقدن گلن فرمانه تعظیم ایلدون   باش و جاندن کچمگی عشاقه تعلیم ایلدون
عشق میداننده جان جانانه تسلیم ایلدون   آفرین بو عشقوه ایصد هزاران آفرین
مجلس ماتمده لعلی دیدهٔ گریانیلن   اوخشار اهل بیتی آغلار سینهٔ سوزانیلن
قسمت اولسون یاحسین بو نوحه وافغانلن   زایر اولسون قبروه حضار یلن بو واربعین

سینه زن

قتلوه چکوب خنجر لشکر ایعلی اکبر   گتمه جسموی دوغرار خنجر ایعلی اکبر
کاکلون غبار آلسه حالیمی خراب ایلر   زلفون اولسه آشفته باغریمی کباب ایلر
اوندا بو آنان لیلا بس نه نوعی تاب ایلر   گورسه دوغرانوب جسمون یکسر ایعلی اکبر

عشقون ایلر آخرده لیلینی اوغول مجنون باغلانور اوزنجیره مسکنی اولور هامون
سر برهنه وعریان چوللری گزر محزون صبح وشام اولوردردی اکبر ایعلی اکبر
گوردی مادرین اکبر دوشمش اوزگه احواله داغ عشق مکنوندور سینه سنده چو نلاله
کثرت حیاسندن ظاهر ایلمز ناله زیر لبدیر اولسون مادر ایعلی اکبر
طرفه زینبه سالدی سروقد بالاسین چین بچین ایدوب چین چین طرهٔ چلیپاسین
سرمه لندیروب اوندن دور چشم شهلاسین سویلوب آلدی بو جانم گوزلر ایعلی اکبر
هجرده بو چرخدون توش ایدوب من زاری آتش فراقونده یاندیرور بو ناچاری
ایندیکه گیدرسن گیت تیز قایتگلن باری خیمه ده یولون لیلا گوزلر ایعلی اکبر
حافظون بو لشکرده حی لایزال اولسون گیت اوغول علی اکبر امدیگون حلال اولسون
کیم بو هجرقورتولمز گرهزار سال اولسون قالدی بیرده دیدارون محشر ایعلی اکبر
گلدی سولدی اوندا بو سکینه اولسون کاش ـ اولماسو نباشوندن کم بیرجه توکعلی قارداش
راضیم که زنجیره باغلانام من کلباش نه که قتلوه گلسون لشکر ایعلی اکبر
مجلس عزا ایچره با دو دیدهٔ گریان گوز یاشی توکوب ایلر آه وناله وافغان
حاضرین ایله لعلی شوقله گلن قربان شوط مرقد پاکون ایستر ایعلی اکبر

سینه زن در شهادت حضرت پیغمبر ص٤

چون قویدی آل هاشمه گردون بنای شور و شر
وقت اولدی بو غمخانه دن رحلت قیلا خیر البشر
چون یتدی وقت رحلتی بیله بویوردی امتی
او رقت قیکم عترتی او صیت هذا المختصر
مو قدری سیزدن نارضا قویمون اولا آلعبا
حرمت ایدون مندنصورا بو اهل بیته سر بسر
پس یوز دوتوب باشور وشین سولوب حسن ای نورعین

ویشاه مظلومیم حسین — جدوز بو دنیادن گیدر
اول وصیت کیم عمل — قیلدی اونا قوم دغل
زهرانی قویدی باالعجل — با ناله و شام و سحر
درگاهنه اود وردیلار — قاپو سنی یاندیردیلار
پهلو سنی سندیردیلار — یاران او قوم بدسیر
بیر ظلم ایدوب قوم لعین — اول ظلمیله خانه نشین
اولدی امیر المؤمنین — بیر گوشه‌ده دوتدی مقر
آخرده زهر کینین — یاران شهید اولدی حسن
قالدی او شاه ممتحن — زهریله صد پاره جگر
قیلدی او قوم بی وفا — آل رسوله مین جفا
ناگه بساط کربلا — بیر یاندن اولدی جلوه‌گر
فکرون‌بوزولدی نامه‌سی — سست اولدی الده خامه‌سی
چون کربلا هنگامه‌سی — دوشدی خیاله شیعه‌لر
هرگونه ظلم بیکران — اولمش بو عالمده عیان
بو ظلمدن اولمز نشان — بو قصه‌دن ویرمز خبر
فریاد او ساعتدن بلی — گوردی حسین ابن علی
انصاردن چخمش الی — فریادرس یوخ بیر نفر
نه عون و نه جعفر قالوب — نه قاسم و اکبر قالوب
نه یار و نه یاور قالوب — یوخدور نه‌قارداش نه پسر
سویلوب او دمده لشگره — رحم ایلیون سیز اصغره
منسوبدور پیغمبره — ای امت با فسق و شر
لعلی بو درد بیکران — تقریره گلمز بیر زمان
هرگز سقشمز بو بیان — في جوف هذاالمختصر

سینه زن

بو نه ماتم و بو نه عید دور
ایکی شهر یار ولا یته

که‌دوشوب بیری یره سرنگون
بیری چخدی تخت خلافته

بو نه نوبهاردی نه خزان
متحیرم من نا توا ن

نجه زار اولوم نجه شادمان
بو شهادته بو خلافته

بیری مایه غم و غصه‌دور
بیری دفع ماتم و غصه‌دور

بیری عیشدور بیری غصه‌دور
متعجبم بو علامته

نجه عید دور که عزا دوتوب
بو جهانده صاحب عید اوزی

که دلنده نالهٔ واحسین
سا لوب انبیا نی ملا لته

نجه شیعه خرم اولور گوروم
که اگرچه‌یوز بیله عیداولا

که حسینی تشنه یخوب عدو
بو گون عرصه‌گاه شهادته

بو نه ناله دور ندی بو فغان
که دوشوب تزلزله بو جهان

شه‌دین‌ویروب قوری یرده‌جان
بر اوزی دونوبدی قیامته

سینه زن

نظر ایله زینبه یا حسین
گور ایشی‌دوشوب نجه‌مشگله

که سوار اولوب بو علی قزی
نجه نا قیه نجه محمله

نه‌سوار ایدر منی بیرجه کس
نه یتنده وار منه دادرس

او علی اکبر نولدی بس
که یتورمری منی منزله

نجه شمر اسیر ایلیوب بزی
سن اوزون‌خیال‌ایله بیرسوزی

من اولام جهاندا علی قزی
ورا شمر بو ینمه سلسله

اسرا که دسته بدسته دور
هامسی پیاده و خسته‌دور

نچه دسته قولقولا بسته‌دور
بو نه کاروان بو نه قافله

بیری حیدرون اولا عترتی | یتشه پیغمبره نسبتی
نه روادی خارجی تهمتی | ویره‌لر او بیکس خوندله
بو غمیله چوخ متأثرم | نجه کسدی باشوی بیلمرم
متحیرم متعجبم | بیله خنجر و بیله قاتله
بونه دور دور بو نه روزگار | که گورنده چشم اولو اشکبار
علی اکبرون اوتورا غبار | او یوزنده زلفیله کاکله
ایدرم بو چسوه یوز نگه | که تاپیلمری منه بوسه‌گه
داخی منده ایشه کم سپه | نه شکیب قالدی نه حوصله
باخارام چو حنجر اصغره | وبری غصه یوز من مضطره
ایله اوخدکه بیله حنجره | نجه سخته‌تمش دل حرمله
باخ او عابدین بلاکشه | که دوشوب جهانده نه آتشه
که ورویدی شمر او مشوشه | نجه کونده و نجه سلسله
دوزرم شماتت دشمنه | همی جورینه همی ظلمینه
نقدر جفا که یتر منه | غم الندن ایلمرم گله
بو کلامی ایله مذاکره | اوخی لعلی سامع و ناظره
بو عزاده ناظم و ذاکره | او حسیندن یتشور صله

سینه زن

بو باشوندی نیزه‌ده یا اخا | بلمغ العلی بکماله
که‌چخوبدی گون کیمی برملا | کشف الدجی بجماله
که ایدر ملاحظه عترتون | که ایدر مشاهده ذلتون
که‌آچار لسان فصاحتون | حسنت جمیع خصاله
باشون اشتیاقنی هر زمان | نجه چکمشم من ناتوان

که همیشه‌دیدهٔ خون فشان — دمعت لشوق وصاله
باخارام بو راس مطهره — گیدرم آپارسالا هر یره
که‌او دورسالان منی چوللره — بجماله بجلاله
کوروروم بو باشی جداده من — گلورم فغانله داده من
گیدرم دالنجه پیاده من — متذکراً بخیاله

سینه زن

ایمه بو گون اهل حرم غرقهٔ غم دور — میداندا مگر قانه باتان میر حرم دور
بو قوم روا بولدی مگر قتل حسینی — جبریل ویرور کوکده خبر قتل حسینی
بو اهل حرم بولمز اگر قتل حسینی — بس اهل حرم ایچره بونه درد والم دور
آخر ندور عمه دیگوریم سنده بو ناله — باعث ندی بو محنت و اندوه ملاله
یوخسه آتامون دردی سنی سالدی بو حاله — رنگون بیله افسرده وقدون بیله خم دور
نه یوز ویروب عمه که دگوب بیر بیره لشکر — تعجیل ایله یکسر ال ایدر خنجره لشکر
میداندا هجوم آور اولوب بیر بیره لشکر — یوخسه اوقوری یرده دوشن شاه امم دور
بو چولده بساط ستم وجور قوروب شمر — فتحیله بو یرده علم کفر وروب شمر
عمه بابامون سینه‌سی اوسته اوتوروب شمر — آخر اوشقی ده بو نه ظلم ونه ستم دور
بو مهلکه‌ده بیلم اگر عالم اولا سو — مقتولنی سیراب ایلمز شمر جفاجو
هر ظلم بیزه ایلیه اولکافر بد خو — خلاق اوزی محشر گونی ایمه حکم دور
بیر یاندا حسینی یخوب آتدن یره لشکر — بیر یاندا سوسوز قانه غلطان اولوب اکبر
آخر نجه بیر حمیدی بو فرقهٔ کافر — باخمازلا که بو کعبه‌دی یا صید حرم دور
بسکه شهدایه ووروب خنجر وشمشیر — ممکن دگو هرگز عدد زخم اولا تقریر
بو یاره‌لرون شرحنی ایتمکلگه تحریر — میداندا علمدار قولی عمه قلم دور
ناحق یره میداندا بو گون فرقهٔ باطل — آلقانه باتوردی نقدر زلفله کاکل

آخرسوسوز الدورمش علی اکبری قاتل   وجهی بودور ایمه که لیلاگوزی نم دور
لعلی بوعزا شرحنی با ناله و فریاد   یازدفتره منظوم ایله باطبع خدا داد
محشرگونی هرغصه دن اولماقلقه آزاد   الده بوعزا دفتری بیرطرفه رقم دور

سینه زن

دولانا دولانا میدان ایچنده   سنی تاپدیم اوغول آلقان ایچنده
وروبلار بسکه یاره   باتوب زلفون غباره
دوشوب سن پاره پاره
ایلدون باغریمی قان   اولدی اشیم آه و فغان
آچلمش گل کیمی جسمونده یاره   دوزولمش قان بو زلف مشکباره
اوغول باخدوقجه من بو حال زاره   یانارام آتش هجران ایچنده
وروبلار بسکه یاره   باتوب زلفون غباره
دوشوبسن پاره پاره
گیدر شامه آنان با درد و محنت   اونا اولماز وصالون بیرده قسمت
قالور حشره کیمی گوگلنده حسرت   یانار چون آتش سوزان ایچنده
وروبلاربسکه یاره   باتوب زلفون غباره   دوشوبسن پاره پاره
ایلدون باغریمی قان   اولدی اشیم آه و فغان
اولوم قربان اوغول بو خط و خاله   باخان حیران اولوردی بو جماله
نجه سالدی سنی عدوان بو حاله   علی اکبر اوغول بیر آن ایچنده
وروبلار بسکه یاره   باتوب زلفون غباره   دوشوبسن پاره پاره
ایلدون باغریمی قان   اولدی ایشیم آه فغان
هامو عضونده یوخ بیرعضو ظاهر   که یاره ورماسون بو قوم کافر
نجه بو نازنین جسمیله آخر   یاتوبسن خنجر بران ایچنده

وروبلار بسکه یاره   باتوب زلفون غباره   دوشوبسن پاره پاره
ایلدون باغریمی قان   اولدی ایشیم آه و فغان
جمالون صفحه‌سندن زخم شمشیر   ایدوب ذبح آیه‌سین قانیله تحریر
بلی بو رسمدور سرخیله تفسیر   اولور ذبح آیه‌سی قرآن ایچنده
وروبلار بسکه یاره   باتوب زلفون غباره   دوشوبسن پاره پاره
ایلدون باغریمی قان   اولدی ایشیم آه و فغان
بیله مسطور اولوب لوح قضاده   گرك هر ظلم اولا کرب بلاده
گیده شامه اوغول باشون جداده   قالا گل پیکرون آلقان ایچنده
وروبلار بسکه یاره   باتوب زلفون غباره   دوشوبسن پاره پاره
ایلدون باغریمی قان   اولدی ایشیم آه و فغان
جهاندا ناله چك لعلی دمادم   که ایستر عید اولا ایستر محرم
گرك اولسون جهانده اهل ماتم   همیشه ناله و افغان ایچنده
وروبلار بسکه یاره   باتوب زلفون غباره   دوشوبسن پاره پاره
ایلدون باغریمی قان   اولدی ایشیم آه و فغان

سینه زن

عرصهٔ کرب‌بلا بانوی عصمت زینبه   اولدی عاشوراگونی روزقیامت‌زینبه
نورایمان کفرایچنده‌ایتدی‌عاشوراگونی   زینبون‌افغانی‌عرشه‌یتدی‌عاشوراگونی
یدی‌قرداشی‌الندن گیتدی‌عاشوراگونی   جوردشمندن یتشدی‌چوخ مصیبت‌زینبه
خیمگهدن‌چخدی‌تلون‌زارو گریان‌اوستنه گوردی‌یوزقویمشحسینون‌قوم‌عدوان‌اوستنه
اوخ‌وراللار خنجراوستن‌تیغی‌پیکان‌اوستنه ویردی‌یوزبوحالیگورجك‌اوزگه‌حالت‌زینبه
اولدی‌دشت کربلاده‌ناگهان‌بیر گردوباد   اولزمان‌قیلدی‌تزلزل عالم کون وفساد
منتظردورمشدی‌ناگه‌بیرطرفدن‌آچدی‌باد   ظاهراولدی‌اولزمان‌اوزگه علامت‌زینبه

باخدی سمت قتلگاهه توکدی گوزدن یاشنی
گورمسون بو نوع یارب هیچ باجی قارداشنی
گوردی شمر دون کسوب تازه حسینون باشنی
قطره قطره قان آخیر یوز ویردی رقت زینبه
سولدی چوخ آرزو قرداش من ایلردیم سنی
چکمکه آغوشه جان تلله بیرده ایستردیم سنی
انتظارون چوخ چکردیم بوردا گوزلردیم سنی
اولمادی دیدارون آخر بیرده قسمت زینبه
فکرون ایدنده هر زمان آرتار بو خوندل منه
هر مصیبتدن اولور بو محنتون مشکل منه
کسدیلر اب تشنه باشون اولدی چوخ نسگل منه
اود کیمی تاثیر ایدر قارداش بو محنت زینبه
سینمی قارداش گرك بو محنتیله داغلیام
اولمادی ممکن اولنده گوزلرون بیر باغلیام
زلفیمی قرداش یولوب بو نعشون اوسته آغلیام
یوز ویروب بو غصه‌دن آرتوق خجالت زینبه
بولم آخرده بیزی بو شمر دون دلگیر ایدر
دستگیر ایلر عیالون بسته زنجیر ایدر
یا حسین بوندانصورا هجرونده چوخ تاثیر ایدر
درد فرقت زینبه هم رنج غربت زینبه
ایلیون بو بزم غمده هر زمان شور و نوا
اهل بیتون آخشام شوقیله هر صبح و مسا
درد جرمه یوخدی درمان لعلیا روز جزا
تکمشوق امیدیله چشم شفاعت زینبه

سینه‌زن در تعزیه امام حسن علیه‌السلام

اولو هر قطره‌سی محشر گونی یوزمین حسنه توکه هر کیمسنه گوز یاشی امام حسنه
بیر گجه یاتمشدی چون اولشه دل خسته گوزنی مهر ایلیوب قویمش ایدی باش اوسته
سالوب اسما اله فرصت یتشوب گوتوروب گوزنی الویردی شقاوت اوزنه
زهری اولکوزیه بیر نوعیله تاداخل ایدوب قایدوب منزلنه مطلبنی حاصل ایدوب
بوخیالیله اوزین اولگجه خرم دل ایدوب که بو زهر ایلیه تاثیر او شاه زمنه
نصف شب اولدی عطش غالب یوخیدن دوردی امام حسن او حالتله
گوتوروب کوزنی سرمهر گوروب دقتله ایچوب اوزویردی نحالت اوشه ممتحنه
یاندیروب زهراونی نافنه‌تك قیلدی اثر اوجگر گوشهٔ زهرانی ایدوب پارهٔ جگر
دیدی یارب بونه اوددور بدنم دوتدی شرر بیرجه جرعه سومنی سالدی نه‌درد ومحنه
شدت زهردن ایلردی اوشه ناله و آه ناگهان آلعلی اولدی بو ایشدن آگاه
گلدیلر شیونه چون ایتدیله بوحاله نگاه دوشدی آشوب اوساعتده هامی مردوزنه
آی کیمی آلعلی دوره‌سنه هاله سالوب گوردیلر زهراوزاوزی عجب احواله سالوب
بیر نظر چونکه حسین اوندا بو احواله سالوب رقت الویردی او لب تشنه گلکون کفنه
کوتدی اولکوزهٔ پر زهری غم و محنت ایلن ایچه همرنك اولا قرداشنه اولشاه زمن
یوزدوتوب اوندا حسینه غم و دردیله حسن دیدی قرداش سن اوزون ایلمه همرنك منه
سن گرك کربلا ایچره دم خنجریلن تشنه‌لب جانو یره‌سن اوغلون علی اکبریلن
گیده‌سن رزمگهه تشنه علی اصغریلن ورالار ناوك خونخوار اوشکر دهنه
لعلیا بزم عزاده دل سوزانیله هر زمان نوحه ایله دیدهٔ گریانیله
توك گلن اشك غم و درد شهیدانیله آغلا شوریله بوماتمده حسین وحسنه

سینه‌زن در شهادت حضرت امیر ع

یاعلی بو گون عالم غرق بحر ماتمدور آغلار آدم وعالم بیر غریبه عالمدور

شیعه‌لر اولوب یکسر آه زاره آماده   قدسیان تمام‌ایلر نوحه عرش اعلاده
بولمرم‌نولوب خلقه گلمش آه وفریاده   بوقیامت کبری یا مه محرم دور
کاش اولیدی بوعالم‌یاعلی‌اوگون فانی   کیم بوچرخ آواره قویدی‌آل طاهانی
ایلدی فلك ویران خانمان زهرانی   ایمدیده بو محنتدن‌شیعه غرقه غم‌دور
مصطفی سنی خلقه یا علی‌امام ایتدی   مسند خلافتده اوزگه‌لر مقام ایتدی
گرچه‌سنده‌هرظلمین‌اهلکین‌تمام ایتدی   جمله ظلم‌دن بدتر ظلم ابن‌ملجمیدور
بولمم عترت زهرا نیلدی او ساعتده   تاپدیلرسنی غلطان سجده گاه طاعتده
گوردیلر سنی کیم‌غش‌ایتمش‌اوحالتده   گلمری نفس‌جانون چخماقه دمادم‌دور
شیونیله تابوتون اوسته‌مرد وزن گلدی   غسل‌ویرمگه‌جسم پاکوه حسن گلدی
ایتمگه کفن نعشون شاه بیکفن گلدی   بوکفنده یامولا مطلبیم بیر عالم‌دور
بس‌سنه نه اولمشدی کربلاده یامولا   ویردی‌جان‌حسین‌اوغلون‌فردوبیکس‌وتنها
قویدی‌نعشنی‌عریان‌اوچگون‌اوچکجه‌اعدا   بیله‌ظلمه عالمده هانسی کس مسلم‌دور
ضربتیکه عالمده دگدی فرق حیدردن   آل‌هاشمه‌بیربیرارث اولوب‌اوسروردن
بیر او ضربتون‌مثلی‌دگدی‌فرق اکبردن   بولمرم خداوندا بو نه‌سر مبهم‌دور
اول‌حسین‌مظلومی یاعلی‌اوگون قربان   کسدی‌باشنی‌عطشان‌شهردون بی‌ایمان
جسم‌چاکچاکنده‌آتچاپوب‌هامی‌عدوان   هربلادن عالمده بومصیبت اعظم‌دور
هرکس ایتمیوب لعلی بادهٔ‌محبت‌نوش   بوعزاده‌اشك‌تردیده‌سندن ایتمزجوش
اولماسون بوماتمده شیعهٔ علی‌خاموش   آغلاسون گرك‌دائم هرکیم‌اهل‌ماتم‌دور

ایضا در تعزیه مولی الموالی علی عالی

گرچه بو ماتمده یاران یوز ویروب غم زینبه
لیك بو غمدن تسلی ویردی عالم زینبه
اوندا کیم جام شهادت نوش ایدوب شیر خدا
کوفه‌ده اوچگون اولوندی مجلس ماتم بنا

ویردیلر صبر و تسلی جمله قوم و اقربا
بو عزاده هم حسین بیکسه هم زینبه
عترت زهرا باشندن معجر رنگین آچوب
بو عزاده باشنی اولزینب غمگین آچوب
عالم معناده باشین جمله حورالعین آچوب
همدم و همدرد اولوب سارا و مریم زینبه
شیعه بو احوالی من فکر ایلرم هر صبح و شام
کربلاده بس ندن بو زینب والا مقام
یدی قرداشین عزاسین دوتمادی بیر گون تمام
ویرممشدی یوز و حال آنکه بیله هم زینبه
غم نجه غم عالمه اود وردی عاشورا گونی
شمر اولزمان یاندیردی عاشورا گونی
سینه‌سی اوسته حسینون دوردی عاشورا گونی
رقت الویردی بو محنتدن دمادم زینبه
ایلدی کرب بلاده شمر هر ظلمین عیان
ویرمیوب اول نامسلمان زینبه بیردم امان
تا دوتا ماتم حسینه زینب بی خانمان
اولدی بو غم حشره تك اسباب ماتم زینبه
رونق عالم پوزولدی چون شهید اولدی علی
زینب کبری گلوب فریاده با صوت جلی
گرچه زینب سینه‌سی بو آیدا داغلاندی ولی
بولمسون نه اود وروب لعلی محرم زینبه

سینه زن

سولدیم عطشدن غنچه وش
ای صاحب غیرت عمو
بالله منی رنج عطش
قویماز یاتام راحت عمو
سولمش عطشدن رنك رو
اود دوتدی عضویم مو بمو
آخر ندور بیر جرعه سو
اولمز منه قسمت عمو
دور بیرجه فتح باب قیل
من تشنه نی سیراب قیل
بو مشکوی پر آب قیل
قیل خیمیه رجعت عمو
هاردا روا دور بو سنه
کیم یالواریم من دشمنه
سن تك عمو اولسون منه
ایصاحب صولت عمو
بیر قطره یوخ سو خیمده
سولمش بو گل رو خیمه‌ده
جز العطش بو خیمه ده
یوخ اوزگه بیر صحبت‌عمو
ایسرور صاحب علم
بو جانوه اولسون قسم
از بس سوسوزلوق چکمشم
جانمده یوخ طاقت عمو
سیراب ایدن یوخ بیر نفر
یاندی عطشدن بو جگر
من ایلیمده تاب اگر
اصغرده یوخ طاقت عمو
یوخدور بیراوزگه گفت گو
سندن بو دم بیر جرعه‌سو
ایلر سکینه آرزو
قویما قالام حسرت عمو
آشفته‌ام سنبل کیمی
شوریده‌ام بلبل کیمی
سولام سارالام گل کیمی
جاندن گیدر قدرت عمو
قویمو ب عطش منده ثبات
ای فیض بخش کاینات
دور ایتگلن عزم فرات
ویرسه بابام رخصت عمو
اول سو گتورمکده عجول
قویما قالام بیله ملول

بو عرضمی ایله قبول
هرچند اولور زحمت عمو
لعلی نه که تحریر ایدر
عالملره تأثیر ایدر
هرکیم بیله تقریر ایدر
اولسون یری جنت عمو

سینه زن

ایمم اوغلی بو کارزاره گیر
کتمن آه وزار الدیرور منی
بو بلا کشی قویما منتظر
یوخسه انتظار الدیرور منی
یا لازام بو دم آه وناله ی
ایلرم کباب اهل عالمی
ناله چکمه سم آیراوق غمی
ای بزرگوار الدیرور منی
تاب ایدیم نجه من اوحاله
قان اولا روان مه جمالوه
ایمدی کاکل و زلف وخالوه
قونسه گرد غبار الدیرور منی
طوی اوطاقوی ایتسه لر عزا
قان بو زلفوه قویسه لر حنا
هرزمان وبره یوز بو ماجرا
بول که آه وزار الدیرور منی
بیرطرف غم درد وفرقتون
بیرطرفده یاس اولادی عشرتون
بولسرم چکوم هانسی محنتون
درد بیشمار الدیرور منی
قاسم ایلدی یا غم وفسوس
نوعروسیله بیر کنار وبوس
سولیدی آلور فرقتون عروس
الدن اختیار الدیرور منی
بو خراب اولان روزگارده
نوش نیش اولوب هر کنارده
نیچه اولغدر بو دیارده
تیغ آبدار الدیرور منی
او چو صیتم وار عمو قزی
خاطر ونده سن ساخلا بو سوزی
سالما یاشیوه شال قرمزی
چون بو قوم خوار الدیرور منی
بو آنام ن اول بیرده همدمی
قویمه آغلاسون چشم پرنمی
قویما چوخدیا قسمون غمی
ایلیوبدی زار الدیرور منی

بیرده نعشمی ایله جستجو نشم‌اوسته‌آچ زلف‌مشکبو

قتلگاهده اولزمانکه بو قوم نابکار الدیرور منی

باخ بو پیکر پاره پارمه زلفون آچگلان‌اوندا یارمه

یاره چوخدگر جسم پارمه زخم بیشمار الدیرور منی

لعلیا منه یوز وبرور فغان هرزمانکه بو ورداولور بیان

بسکه اشکیمی ایلرم روان چشم اشکبار الدیرور منی

سینه‌زن درخصوص‌آنکه عید نوروز درماه محرم اتفاق افتاد

بو نه بزم عیش دور - بو نه مجلس فغان

بو نه بوبهاری دور — بو نه موسم خزان

بو طرفده عیشه باخ — او طرفده ماتمه

مگر عید توش اولوب بو مه محرمه

بو نه شور عشق دور — که دوشوبدور عالمه

بو نه واحسینا دور — بو نه ناله و فغان

یری وار بنفشه گر — چکه قاره کلشنه

اوتوره غبار غم — رخ زرد سوسنه

گله غنچه سینه چاك — چمن ایچره شیونه

اولا چشمی نرگسون — بو غمیله خونفشان

او علی اصغرون — چخا جانی تشنه لب

آچیلا بو حالیله — گنه غنچهٔ طرب

بو نه نام و ننك — بو نه شرم ایعجب

بو چگونه‌دن گرك — اولا غنچه باغری قان

چو اولوبدی قاسمون— طوئی ظلم الیله یاس

اودی ساخلیوبدور گل — اونا گلشن ایچره یاس

که بنفشه سر بسر — گینوب قرا لباس

دل نو عروس تك — دوتولوبدی ضیمران

چو یتوردی شمر دون ـ سنی قتله یا حسین

الوی نه ظلمیله ـ داخی کسدی ساربان

نه روادی بیر بیله — گله باشوه بلا

او بلالو باشیوه — اولا جانمز فدا

که او ما تنورده — قیلا قوم کین جفا

که اونا یزید دون — ورا چوب خیزران

یره ذوالجناحدن — یخلا ندا شاه دین

برو و دورین اشقیا ـ او دم آلدی چونرنگین

او یارالو جسمنه ـ وروب اوندا اهل کین

کیمی نیزه و خدنك — کیمی خنجر و سنان

اولا هر چه یا حسین — غم و محنت و الم

سنون آدوه یازوب ـ اونی نیشان غم

ره عشقده سنون ـ کیمی کم قویوب قدم

که رضای او چون ـ وبره بیله باش و جان

بو عزاده لعلیا ـ نکه ایلرم خیال

اولور هر زمان فزون — غم و محنت و ملال

بو رقیه‌دن دوتار ـ دل و جانم اشتغال

بو نه شرحدور یازار ـ که نه خامهٔ بیان

سینه زن

ای اوغول ایله عزم میدان — یوخدی لیلاده یارای هجران

وسمیزدور علی‌چون بو لشکر — تشنه دور قانوه شمر کافر
یوخدی‌سنده اوغول تاب خنجر — صف‌چکوب قتلوه قوم عدوان
قورخیرام قانوه ای دل آرام — کیم باتا طرۀ عنبرین فام
گورممش‌طوی‌علی آلمامش‌کام — الدورولر سنی قوم سفیان
بس نه‌نوعیله تاب ایلرم من — قتلگهده گوریم دوشسن سن
ایایوبدور اوغول جور دشمن — زلفون آشفته حالون پریشان

سینه زن

ساخلا بیر قدم ایلمی قیلوم شانه کاکلون — ایسترم ره حق ه باتا قانه کاکلون
اکبریم اوغول — سروریم اوغول

هرچه ایستدیم طوی ایدیم سنه اکبر ای اوغول
طوی لباسنی گیدیریم من مضطر ای اوغول
شانه ایلیوم کاکلون قیلوم زیور ای اوغول
یخدی قریدی بو حسرتی دل و جانه کاکلون
اکبریم اوغول — سروریم اوغول

گل جالوا قونسه توز اگر قان اولور کوکل
گورسه زلفون آشفته دور هراسان اولور کوگل
دوشسه نظردن کاکلون پریشان اولور کوکل
چونکه بسته‌دور بو دل پریشانه کاکلون
اکبریم اوغول — سروریم اوغول

عارضونده‌کی ای اوغول علی خال هاشمی
هر نفس سالور بیرچه گوز نه سو ایه باشمی
هر دم آرتورور دیدده منیم قانلو یاشمی
بیر به بیر اوغول لیتمسم اگر شانه کاکلون

اکبریم اوغول   سروریم اوغول

زلف و عارضون غصه سی منی ایلیوب زبون

کاکلون کوکلمدن آلوب علی طاقت و سکون

آز قالوب اولا مسکنم اوغول وادی جنون

ایلیوب منی بیرجه گور نه دیوانه کاکلون

اکبریم اوغول   سروریم اوغول

راضیم شهید ایلسون سنی قوم کینه جو

قانمون خط و کاکلی باتوب قانه مو بمو

گیت سنونده بو عرصه‌ده توکه قانوی عدو

راضی اولمارام باتماسه اگر قانه کاکلون

اکبریم اوغول   سروریم اوغول

چون نثار سنی اهل شر علی قتلگاهده

کاکلون پریشان دور علی قتلگاهده

زلفلر او دم غور ایدر علی قتلگاهده

چون توکر اوغول مشک تر او میدانه کاکلون

اکبریم اوغول   سروریم اوغول

سینه زن

قالوه غلطان سنی قیلدش اوغول اهل جفا

یا شبیه المصطفی ص بعدك علی الدنیا عفی

یا شبیه المصطفی   بعدك علی الدنیا عفی

حقه قربان اولدی آخر بو جوان جانون علی

حق بولوندا گیت قبول اولسون بو قربانون علی

چون سنون بو چولده عشقیله آخوب قانون علی
قانوه یتمز بو قانم جسموه جانم فدا
یا شبیه المصطفی بعدك علی الدنیا عفی

قاتلون محشر گونی قیلسون عذابین حق شدید
الدیروب آخر سنی قویدی منی فرد و وحید
سن که الدون منده کسدیم اوز حیاتمدن امید
بیر نفس چکمکلکه سن سیز دکل قلبم رضا
یا شبیه المصطفی بعدك علی الدنیا عفی

کوکلمه سنلن تسلی هر دم ایلردیم علی
من سنی عالمده عالمدن چوخ ایستردیم علی
من سنی آخر سلامت ایمدی گوندردیم علی
قانوه غلطان نجه بیر دمده قیلدی اشقیا
یاشبیه المصطفی بعدك علی الدنیا عفی

ایمدی لیلا ایلدی شانه او پر خم کاکلون
سرمه لندیردی گوزون قیلدی منظم کاکلون
ایمدی قانیله دولوب هم گوزلرون هم کاکلون
قان ایچنده غرقسن ای نور چشم مصطفی
یا شبیه المصطفی بعدك علی الدنیا عفی

یاتمسن آلقان ایچنده بو نه حالت دور اوغول
قامتون دوشمش یره بو نه قیامتدور اوغول
قتلوه باشونداکی زخمون کفایتدور اوغول
جسموی قیلمش نچون صد پاره قوم بیحیا
یا شبیه المصطفی بعدك علی الدنیا عفی

خیمه‌لرده ای اوغول گوزلر یولون لیلا آنان
ایمدیکه بو حال زارون بیلمری اصلا آنان
نیلسون گورسه سنون بو حالتون آیا آنان
پیکرون صد پاره جسمون یاره دردون بیدوا
یا شبیه‌المصطفی بعدك علی الدنیا عفی
رنك رخسارون عطشدن زرد اولوب ذونه‌ردلون
الدیروب تشنه سنی سو ویرمیوبدور قاتلون
ای اوغول گتمز کوکلدن حشره‌تك بو نسگلون
قالدی بو حسرت منیم قلبمده تا روز جزا
یا شبیه‌المصطفی بعدك علی الدنیا عفی

سینه زن در تعزیه جناب امام موسی کاظم علیه‌السلام

بیر غریبون حالنه قان آغلیون افغانله جانویروب غربتده یاران‌محنت‌زندانله
دیده‌دن‌جاری‌دمادم‌بیر شط و بغدادایدون خاك‌بغدادایچره‌بیر بیکس‌غریبی‌یادایدون
ماتمنده هرقدر مقدوراولا فریاد ایدون آغلیون اهل محبت سینه سوزانله
زهرجسم ناتواننددان آلوب‌تاب وشکیب نه‌طبیب‌اولدی‌دواو برسون‌نه‌مونس‌نه‌حبیب
عاقبت‌زنداندا جانویردی‌اومولای‌غریب نعشی یرده خوارقالدی طعنه عدوانله
حضرت‌موسای‌کاظم زینت‌عرش مجید شیعه‌لر اولدی اسیر قیدهرون‌الرشید
قالدی‌زندان‌بلاده‌اون بیرایل‌فرد وحید دوزدی بومدتده مین‌دردوغمه‌بیرجانیله
شوقله‌جانان یولندا ترك‌جان‌وتن‌قیلوب احتجاجین‌اهل کفره گونکیمی‌روشن‌قیلوب
حضرت‌یوسف کیمی‌زندان‌ایوین‌مسکن‌قیلوب مثل یعقوب‌عمری کچدی‌دیدهٔ گریانیله
هر مصیبت باشنه کندی‌او قوم بی‌وفا ایتمیوبلر بو هامو ظلمه ولیکن‌اکتفا
آخراول‌مظلومه‌یاران‌ویردیلرزهرجفا عالمی یاندیردیلر بو درد بیدرمانیله

گوردیلر بیکس قالوب نعش امام ممتحن   هر شماتندن صورا اولفرقه ایمان شکن
نعشنی بیر ذلتیله ایتدیلر غسل و کفن   گوش ایدون من شرح ایدیم بو ذلتی افغانیله
هر زمان حیران بو غمدن عالم لاهوت اولوب   حالت تشییع نعشندن هامو مبهوت اولوب
دورت نفر حمال او نعشه حامل تابوت اولوب   بولمرم حشره کیمی بو فرقه نه عنوانیله
بیر نفر و بینوایه نه عزا دوتدی نه یاس   گرچه نعشین خوار ایدوب اول فرقه حق ناشناس
نعشنه اما که اورتولدی بیر کهنه پلاس   قالمیوب اوچگون کفن سیز پیکر عریانیه
یا حسین بیر کیمسه یا بو حال واصلانسون قالدی اوچگون پیکرون چوللرده یا مولا سنون
بولمرم نعشونده آتچاپدی ندن اعداسنون   پاره لنمشدی اونعشون خنجر و پیکانیله
اهل عشقه سن نشان گوی جانان ویرمسن   اکبر و قاسم کیمی لب تشنه قربان ویرمیسن
هر مصیبتدن سورا سو ایچمیوب جان ویرمیسن   اولمسان آلغنوب غلطان لب عطشانیله
یوز ویروب بوغصه دن لعلی سنه درد و ملال   کاش بو در ایلمزدی عالملری پژمرده حال
ایلیه مرکیم شهادت شرحنی بیر دم خیال   روز و شب آغلار وغمده چشم چون افشانیله

سینه زن در شهادت حضرت امیر

بو نه غمدن یانیروب عالمی   هامو بو غمیله زار اولوب
ایکی گوشواره عرش حق   بو عزاده تعزیه دار اولوب
ایشدنده بو سوزی شیعه لر   هامو لاله تك یوزه قان توکر
نه ویروبدی غمله یوز مگر   که هامو چو ابر بهار اولوب
بو جهانده زینب بینوا   دوتوب عزتیله ایکی عزا
بیریسنده باشه سالوب قرا   بیریسنده ناله سوار اولوب
آتاسی اولنده او غم حشم   دولانوردی کونهده محترم
چکوب اونده آخری نه ستم   که او احترامیله خوار اولوب
حسینه اهل قبیله دن   چوخیدی تسلی غم ورن

کیمیدی گورون اوغریب الن | که‌عزاسی ظلمیله خواراولوب

اونا جانی شیعه‌لرون فدا | اودی شاه تشنهٔ کربلا

که نه اولشهه دوتولوب عزا | نه حنوط و کفن نه‌مزار اولوب

بو جهانداکیم بیله غم گوروب | بیله ظلم و دردوستم گوروب

نه زمانه بیله الم گوروب | نه فلکده بیله مدار اولوب

کیمه یا حسین اولوب روا | که سوسوز باشین کسه اشقیا

کیمی سن کیمی بو کروه کین | سالوب اوچکون اوچکجه بیمعین

سنلن بیر ایشه با وفا | بو بلایه عهد و قرار اولوب

آت آیاقی آلتنه پیکرون | که تمام جسمی غبار اولوب

واریدی او تشنه‌ده تا رمق | یازیلوبدی جسمی ورق ورق

عجبا او طالب وصل حق | هامو درد و ظلمه دچاراولوب

سینه زن

هر ظلمنی چون لشکر کین کتدی عیانه
نو بت یتشوب حرملهٔ سخت کمانه
گوردی که حسین ابن علی بار خروشن
آغوشه آلوب اصغری میداندا بشیون
اصغر نجه اصغر سارالوب رنگی عطشدن
سوز جگرندن چخار افلاکه زبانه
چون گوردیکه سو آختارور اولمیر حجازی
بولدیکه عطشدن سولوب اولغنچهٔ نازی
بوینی کج اولوب چوق آغارور گوردی بوفازی
وجدیله دیدی دوشمن اله بیله نشانه

بیله سو ویروم من دیدی بو طفل حزینه
احسن دیه یکسر منه بو لشکر کینه
کتفندن او دم قوسین آلوب گیردی کمینه
اولکافر بیرحم بیر اوخ قویدی کمانه
ایکاش دونیدی او زمان گردش عالم
اواسون بو دلیم لال نجه ذکر اولو بو غم
شصتندن او پیکان بلا قورتولوب اولدم
دوتدی او نشان ایلدوقی یرده نشانه
یاندیردی علی اصغرون احوالی او شاهی
چکدی چون او پیکانی چخوب شعلهٔ آهی
عرض ایلدی بو حاله گواه اول ای الهی
گورنه بو حسینون بلشوب اصغری قانه
سری بو ایدی سپدی سماواته اوقانی
قویمادی که دوشسون یره بیر قطره او قانی
بیر قطره‌سی دوشسیدی اولوردی هامو فانی
قالمزدی سلامت نه زمین و نه زمانه
اود وردی بو غم بو دل غم پروره لعلی
یاندی جگریم حال علی اصغره لعلی
شرح عطش اصغری بو دفتره لعلی
یازدو قجه گلور سیل سرشکیم جریانه

سینه زن

هجرون سالوب عم اوغلی بیرگور منی نحاله
دونمش بو سرو قدیم قاشون کیمی هلاله

بو جسم چاك چاكون هر چاكيون فداسی
دوندردی قانه كوگلوم زلفون بو قان حناسی

اولمش كفن ندندور اكنونده طوی لباسی
ای نو عروسه حسرت ای يتمين وصاله

حاشا بو حالتون تك بير درد مشكل اولسون
باشوندا چوخدی ياره بو باشمه كول اولسون

هر نو جوان طوی ايتسه بو حاله نسگل اولسون
ايكام سيز جوانم قربان اولوم بو حاله

گر كورسن ايعم اوغلی احوال نو عروسی
زلفون كيمی پريشان گور حال نو عروسی

دونسون گوريم الهی اقبال نو عروسی
عمريم يتوب جهاندا مين درديلن زواله

سن سيز نه نوع بيرده خوش روزگاريم اولسون
هرنه جهاندا سن سز عمر مداريم اولسون

عهد ايتمشم من اولم بو آه زاريم اولسون
بيگانه دردی قويمام بو مجلس وصاله

بير آز زماندا مندن بيله عم اوغلی دويما
تاپشور عروسی شمره ظالم بو گونده قويما

تازه گلينديی آخر باشدان اياقه سويما
قالسون بو قاره معجر باشندا لامحاله

باغلار منی طنابه بو قوم بيحميت
سويله منه ويرولر بيجا يره نه زحمت

زنجیر زلفوت ایلر آخر منه کفایت
بیرده دوشوم نه لازم بیر اوزگه قیل قباله
هر چند آغلارام من آرتار بو التهابیم
بو عشق اودین کوکلدن سوندورمز اشکنابیم
هجرونده یوخدی بیر دم صبر و قرار و تابیم
اولسون قسم عم اوغلی بو زلف و خط و خاله
بیله گلوبدی فرمان بو فرقه عناده
کتسون گرک دیار شامه باشون جداده
منده دالونجه گلم سر گشته و پیاده
هر یرده ناله قیلام سالام سنی خیاله
نعشون قالوب آراده نیلوم کفن تاپولمز
بیر بیله یاره ایلن هرگز بدن تاپولمز
جسمونده یاره سیز یر ای جان من تاپولمز
بو قوم تیغ و خنجر از بس ایدوب حواله
لعلی بو بزم غمده اول غرق بحر ماتم
تا عالمی فنایه ویرسون بو چشم پر نم
بو مجلس عزاده دائم خدای عالم
ویرسون لسان گویا بو طوطی مقاله

سینه زن

ای اوغول ایلمه عزم میدان
یوخدی لیلاده یارای هجران
رحمسیزدور علی‌چون‌بولشکر
یوخدی سنده یقین تاب خنجر
تشنه‌دور قانوه شمر کافر
صف‌چکوب قتلوه قوم عدوان

قورخورام قانوه ای دل آرام
کیم باتا طرهٔ عنبرین فام

نوجوان اولەسن آلمامش کام
گورممش طوی اوغول ویرەسن جان

اونده آخر نجه تاب ایدیم من
قتلکهده گوردیم دوشمەنسن

ایلیوبدور علی جور دشمن
زلفون آشفته حالون پریشان

ورما بوجانه هجران یاراسین
قامتون چکمشم هر جفاسین

قوی آلوم گوزلرون من بلاسین
ایلوم اول جانه بوجانی قربان

سولدی اکبر ایدل شکسته
گلمه شوره بیله زار و خسته

بو دورعهدیم گرك قوملر اوسته
تشنه‌لب جانویرم ای آنا جان

گلمه بیله ـ آنا شور و شینه
بیرجه باخ بو شه مشرقینه

بیر نفر دادرس یوق حسینه
من نجه قیلمیوم عزم میدان

ای آنا آغلا هرآن دمادم
باشلا مجنونکیمی شور ماتم

عالم عشق اولوراوزگه عالم
عاشقی یاندیرور هجر جانان

سولدی ای اوغول قیل نظاره
باخ بو لیلاده بو آه وزاره

ایله بو درد هجرانه چاره
الم آخر بو دردیله نالان

قوی سالوم زینته بو عذاری
خوش دوزیم طرهٔ تابداری

بو جمالون عدو گورسه باری
رحم ایدوب ایتمیه قانه غلطان

بیر نظر ایله بو سوز آهه
عزم ایدیرسن اوغول رزمگاهه

ممکن اولسه قایت خیمگاهه
منتظردور یولندا بونالان

آغلا لیلی بو بزم عزاده
توك سرشکون صباح و مساده

آل حسیندن شفاعت جزاده
اولمسن غرقه بحر عصیان

سینه زن

لیلا ایلدی زلف علی اکبری شانه   قیلدی او جوان اوغلنی میدانه روانه

بو اکبرون ایشیعه اشیت حسن وجمالین   اورتمزدی اگر زلفی اونون عارض وخالین
بی پرده گورنمزدی اونون کیمسه جمالین   حاشا گله بیر بیله جوان بیرده جهانه
اکبر دیمه هرگز بیله گل پیرهن اولماز   کاکل دیمه حاشا بیله مشك ختن اولماز
قامت نجه قامت بیله سرو چمن اولماز   بنذردی خرام ایتمگی طاوس جنانه
راوی بیله مسطور ایلیوب شیعه که سابق   اولمشدی بیری عارض پیغمبره عاشق
اونداکه وفات ایلدی پیغمبر صادق   بیر شبیه پیغمبردن او کس دوتدی نشانه
تاقویدی حسین بن علی درگهنه سر   عرض ایتدی منم طالب رخسار پیغمبر
ویرمش سنه گویا بیراوغول خالق اکبر   چوخ شبیه پیغمبردی دیلر او یگانه
پس اکبری احضار قیلوب اولشه والا   با اینکه یوزنده واریدی برقع دیبا
گورجك یوزینون نورینی غش ایتدی چو موسا   گویا اونا بیروادی طور اولدی اوخانه
شیعه بوهمان اکبریدی ایله تامل   آخر واریدی کرب بلاده بو تجمل
بس قانه بلشدی نیه اولطره کاکل   نه گلدی بس اول سلسلهٔ مشك فشانه
چون کسمش ایدی سویولینی فرقه عدوان   میدانه سوسوز گیتدی اوشهزادهٔ عطشان
سو ویرمدیلر سویرینه وردیله پیکان   سوز عطشندن جگری چکدی زبانه
مشغولیدی دعوایه او شهزاده که ناگاه   بیریاندا کمین ایلدی اولمنقذ گمراه
بیر تیغ وروب فرق علی اکبره بالله   بس کارگر اولدی اوجراحت اوجوانه
غش ایلدی قان اولدی زبس سو کیمی جاری   بوینین قوجادی اوندا عقابه دیدی باری
لیلایه یتور خیمه ده باری من زاری   باغری دونوب ایمدی آنامون خیمه ده قانه
توش ایتدی عقاب اکبری بیرقومه اوساعت   پیغمبریله دشمنیدی چون او جماعت
تا گوردیله پیغمبره اکبرده شباهت   ال قویدیله بوکین ایله شمشیر وکمانه
کوتدی کیمی خنجر کیمی تیرو کیمی شمشیر   وردی کیمی خنجر کیمی نیزه کیمی شمشیر
قتلنده اوصید حرمون ایتدیله تعبیر   مین زخم دگوب بیردن اوبیتاب وتوانه
بسکه وورلوب پیکره ناوك پرپر   بال وپر آچوب اوچدی عقاب اوستن اوسرور

چون گلدی هوادن یره اول یاره لو پیکر قان یاره لروندن آچلوب اولدی روانه
لعلی بوعلی اکبره قان آغلا شب وروز یان هر کجه صبحه کیمی چون شمع شب افروز
یاندیردی منیم قلبمی بو قصه جانسوز خون جگریم گلدی گوزیمدن جریانه

سینه‌زن در تعزیه حضرت امیرالمؤمنین

شیعه‌لر سنه صبح وشام ایدر آه و ناله هر یرده یا علی
بو مصیبت بی نهایتون گتدی عالمی دردِه یا علی
اشگلن دولوب صفحه زمین شورو شینلن آغلار عالمین
گور بو سینه‌ده آه آتشین باخ بو ناله سرده یا علی
زهریلن دم تیغه ویردی سو منشق ایلدی باشیوی عدو
بیلمرم نجه جرأت ایدی بو اول لعین و کافرده یا علی
سجده‌ده سنی گوردی قاتلون تیغ آلوب اله وردی قاتلون
یاعلی دیدی وردی قاتلون سجده‌گاه داورده یا علی
سالدی بس سنی ایله حالته حیفی گلمیوب اول شجاعته
اول فصاحت و اول بلاغته باخمامشدی منبرده یا علی
سن اولنده ایشاه لافتی جمعیدی باشون اوسته اقربا
قالدی عترت شاه کربلا جانویرنده چوللرده یا علی
دوتدی گوزلرین لخته لخته قان شاه تشنگان جانویرن زمان
قالمادی او دم طاقت و توان اهل بیت اطهرده یا علی
آچدی گوزلرین گوردی قاتلی تشنه‌ایدی بس دوتمادی دلی
اولدوداقنه قویدی ال ولی تشنه الدی آخرده یا علی
روز حشره دین آغلار عترتون چوخ محالدور درد فرقتون
یاندیرور بیزی بو مصیبتون شیعه‌لر گلور دردِه یا علی

هر کناردن یا علی چکر — دیده‌دن هامو قانلو یاش‌توکر
ایلدی بو غم اوت کیمی اثر — جمله بو زن و مرده یا علی
حل ایدر آدی جمله مشکلی — قلبده چکر نعره جلی
لعلیا اولور دیده منجلی — ذکر ایدنده هر پرده یا علی

ایضا در تعزیه وصی مصطفی ص؛

ایمنیم داوریم بابا یا علی — غم‌گونی یاوریم بابا یا علی
ابن ملجم سنی شهید ایلدی — بونه جرأتدوراول پلیدی‌ایلدی
زینبون دردنی مزید ایلدی — ای منیم سروریم بابا یاعلی
قیل نظر حالت پریشانمه — باخ بو سوز دل و بو افغانمه
فرقتون وردی اود دل وجانمه — یاندی بال‌وپریم بابا یا علی
غصه وغم هجوم ایدوب کلمکه — راضیم بو زمان المکه
بیردم سندن‌صورا منیم قالمکه — کلمری باوریم بابا یا علی
سالدی‌هجرون منی‌عجب‌مشکله — گونده بیرغم اولورمنه مشغله
کتمه‌مشدی باباکو کلمدن‌هنوز — حسرت مادریم بابا یا علی

سینه زن

بلشوب قانوه بو طرهٔ افشان اوغول — یاندیرور قلبمی بوحال‌پریشانون‌اوغول
کیم‌توکوب قانوی ایـظهرحسن‌ازلی — سنی‌هرکیم‌سالوب‌بوگونه‌شل‌اولسون‌الی
کوزلیری‌خیمه‌ده‌لیلابولوی‌ایمدی‌ولی — خیمگاهه یتشجه چخاجاق‌جانون‌اوغول
قانوه غرقسن ای‌آهوی‌مشکین گیسو — سوکیمی گورنه‌ایچوب‌قانوی‌بوچولده‌عدو
ویرمیوبدوربواولن وقتده اماسنه‌سو — سارالوب غنچه‌صفت‌بولب‌عطشانون‌اوغول
بد نظر ایتدی مکر حسنوه ایوجه حسن — خیمه‌دن ایمدی‌سلامت‌سنی‌گوندردیم‌من

قامتون یخدیله بیر طرفده چونسروچمن — عرصه‌قتلگهه توکدیلر بوقانون‌اوغول
ایملی اکبراوغول‌سنکیمی مظلوم‌اولماز — گوره‌بوحالوی‌هرکیم نجه‌مغموم‌اولماز
بدنون چوخدوپاراسی‌صانی‌معلوم اولماز — بیر بیله‌زخمه‌ممکن‌دگودرمانون‌اوغول
چوخیمش‌یاره‌ورانون‌یوخیمش‌دادرسون — آپاروبدورسنی‌قان گلمری‌بالمره‌سسون
دورگیدك خیمه‌انمدی‌یتر آخر نفسون — کوزی‌حسرت‌قالودیداروه‌لیلانون‌اوغول

سینه زن

بنای کوچ یثربدن قویوب چونسبط پیغمبر
جوانان بنی هاشم مهیا اولدیلر یکسر
کلوب قیلسون وداع قبر پیغمبر او فرقتده
قیلوب اول مرقد پاکه سلام اما نحالتده
گلوب افغانه عرض ایتدی که یا جدا بو تربتده
حسینی قویمادی قالسون جفای قوم دون پرور
دیوب درد دلین بیر بیر گتوردی اشکنی جوشه
ایدوب از بسکه آه و ناله گیتدی اولزمان هوشه
گوروب باسدی اونی رؤیاده جدی جان تك آغوشه
اوپوب رخسار پاکندن بیوردی اولشه محشر
گورورم عنقریب ای نور دیده عرض میداندا
ویرورسن تشنه جان زخم سنان و تیر پیکاندا
باشون بیر یاندا پر خون پیکرون صد پاره بیر یاندا
او پاره نعشون اوستنده چاپار آت لشکر کافر
پیاده باش آچوق شامه گیدر اول ناتوان زینب
قالور ویرانه لر کنجنده غمدن باغری قان زینب

اسیر لشگر کفار اولور بیخانمان زینب

کیدر بزم یزیده ایچره او گون بی چادر و معجر

آچوب گوز خوابدن بیدار اولوب اواسید عالم

وداع مرقد زهرایه یوز قویدی بدرد و غم

ضریح پاك جدندن چخوب با دیدهٔ پر نم

گیروب اول مرقد پاکه توکوب گوزدن سرشك‌تر

سلام اول قبر پاکه ایتدی چشم خونفشانیلن

جوابی گلدی ناکه قبردن آه و فغانیلن

ایدوب عرض اوندا یا اما بو گون تخت روانیلن

آپارام زینبون سمت عراقه با جلال و فر

ولی شام اهلی قویمازلار بو عزت پایدار اولسون

گرك قولاری باغلو زینبیم ناقه سوار اولسون

داغلوب خیمه سی جور و ستمایله تار و مار اولسون

جفا و ظلم دشمندن باشنده قالمیه معجر

آنا بیر زینبی گور کون جمالندن حجاب ایلر

برهنه سر کیدر شامه یوزه زلفین نقاب ایلر

ه مسجد و ویرانه‌لر کنجنده تاب ایلر

نه‌که آج و سوسوز قالسه نه‌که طعن ایتسه دشمنلر

قویوب یوز خاندان مصطفایه با غم و محنت

بویوردی زینبه باجی اولون آماده رحلت

وداع دوستان ایلون که گلدی موسم فرقت

اولا تا عازم کوفه بو بردن آل پیغمبر

دوزولدی ناقه‌لر زرین جهازیله بعز و جاه
ندای‌الرحیل اوج ایتدی اهل شهر اولوب آگاه
که عازم دور عراقه آل اطهار رسول‌الله
گلوبلر یکسر افغانه توکوب گوزدن سرشك‌تر
دوتوبلر دامنندن اولشهون با ناله و افغان
که یوخدور یا حسین بیزلرده تاب وطاقت هجران
بویوردی شاه دین روز ازلده ویرمشم پیمان
اولا کرب بلا دشتی مکان عترت حیدر
جهانه اود ورار لعلی بو نه شرح مصیبت‌دور
کوگل چاك اولدی بو غمدن بو نه تقریر محنت‌دور
داخی بو ذکری تکرار ایتمه خاموش اول کفایتدور
الونده قورخیرام یانسون آلشسون خامه و دفتر

سینه‌زن در تعزیه غریب‌الغربا حضرت امام رضا

آغلا شوریلن شیعه ضامن غریبانه
ویردیلر جفا زهریلن اولشه خراسانه
ایلیوب نظر یاران بیرجه ظلم مامونه
ویردی چون شقاوت یوز اولخبیث ملعونه
ایستدی جفا قیلسون اولغریب و محزونه
ایلدی او گون ترتیب بیرجه بزم شاهانه
گتدی بزمنه مهمان اول امام رنجوری
زهریلن قیلوب مسموم بیرجه خوشه انگوری

اولشهه ایدوب تکلیف حاصل اولدی منظوری
اول امام دلخسته میل ایدوب نچه دانه
زهر ایدوب او ساعتده جسم زارینه تاثیر
سولدی گل کیمی رنگی تاپدی حالتی تغییر
تا عباسین اول مظلوم چکدی باشه بی تاخیر
چخدی برمدن دیشره اولدی عازم خانه
چون گوزی اباصلتون دوشدی اولشهه ناگاه
اوز عباسنی گوردی باشنه چکوب اولشاه
رنك روینه باخجاق سردن اولوب آگاه
بولدی زهر ایدوب تاثیر اول ولی سبحانه
عرض قیلدی یا مولا دوشمسن عجب حاله
حالتون پریشان دور قامتون دونوب داله
گتدیلر سنی مهمان سالدیلر بو احواله
بیله حرمت ایللر بوردا یوخسه مهمانه
الغرض بو حالیله یتدی منزله آخر
مرك علامتین گوردی اولغریب اولور ظاهر
سولدی اباصلته بیرجه طشت ایله حاضر
فرشی یغ قوری یرده جانویریم غریبانه
حاضر اېلدی طشتی ناله و فغانیله
طشته یوز دوتوب اولشه چشم خونفشانیله
پارهٔ جگر گلدی لخته لخته قانیله
غش ایدوب دوشوب اولدم حالت پریشانه

نقلدور اباصلتدن من او وقتده نالان

کوردیم اول ولی حق هر طرف باخور حیران

چشم انتظاریله گوز اور اوغلنی گریان

یوز دوتاردی آ هیله بارگاه یزدانه

ناگه اول ایوین روشن اولدی سقف و دیواری

حضرت تقی نون تا جلوه‌لندی رخساری

باخدی کوردی غش ایتمش اولغریب افکاری

اگلشوب کنارنده باشین آلدی دامانه

تا کوروب بو احوالی قانی گلدی بیر جوشه

اوپدی بیر دوداقندن چکدی جسمین آغوشه

عرض قیلدی کای بابا بیرجه گل گلن هوشه

باخ گلن من زاره گلمشم خراسانه

تا او شه گلوب هوشه آچدی ناگهان چشمین

کوردی باشی اوستنده اگلشوب تقی غمگین

سولدی منی آخر الدیرور بو زهر کین

آز قالوب چخا جانیم تا یتم او جانانه

بو غریب اگر یاران حال احتضارنده

آچدی گوزلرین کوردی اوغلنی کنارنده

بیر غریب الن وقته کربلا دیارینده

دوشدی گوزلرین آچجاق شمر نامسلمانه

کوردی باشی اوستنده الده خنجر بران

ایستر اول ستم پرور باشني کسه عطشان

ایستدی او حالتده بیرجه قطره آب اوندان
ویرمدی او ظالم سو اولشه شهیدانه
ایله لعلیا دائم شکر حضرت معبود
مجمر عزا ایچره یاندیرور سنی چون عود
بزم غمده همواره توك سرشك خون آلود
اشك چشمدن آرتار رونق عزا خانه

نوحه در تعزیه هژبرالسالب مظهرالعجایب حضرت علی بن ابیطالب

الهی شاهد اول اهل عزایه — که قان آغلار علی المرتضایه
دوتوب بو انفس وآفاقی ماتم — گتورمش دردده عالم قلبینی غم
مگر آلقانه باتمش قلب عالم — که آز قالدی گیده عالم بلایه
فلك سالدی خلل ارکان دینه — یتیم اولمش بوگون شاه مدینه
دوتوب ماتم امیرالمؤمنینه — یولار زلفین گلور زینب نوایه
گیوب بیچاره زینب غم لباسین — باشندن آچمامش زهرا قراسین
علی المرتضانون دوتدی یاسین — بو یاسیله گیدوب کرب بلایه

ایضا در تعزیه آن بزرگوار صلوات‌الله علیه

بیلمرم آدم و عالم نجه راحتدور بو گون
قلب عالم یتشوب قتله قیامتدور بو گون
گورمییدی بیله گون دیدهٔ عالم ای کاش
توکدی بو صبح عزا چشم شفقدن قان یاش
گلون ای شیعه دیوم تا بو گونون سرینی فاش
ساقی کوثر عزاسندن عبارتدور بو گون

اود ورروب شیشهٔ امکانه غم شیر خدا
غم الندن پوزلوب سلسلهٔ آلعبا
قارشوب بیر بیرینه شیون ایدر شاه و گدا
یوخسه کیم ماتم سلطان ولایتدور بو گون
درد و غم صورتنه عالم اولوب آئینه
یاندیروب شش جهتی آتش ظلم و کینه
اهل کین یوخسه سالوب رخنه اساس دینه
شه دین قتله یتوب روز شهادتدور بو گون
گرچه زینب غمنی ایلدی بو غصه مزید
آه او گوندن که حسین بن علی قالدی وحید
یوز قویوب خیمکهه غارت ایده شمر پلید
شهره زینب دیدی سنده نه شقاوتدور بو گون
ای ستمگر بو قدر ظلمده طغیان ایتمه
آتش ظلمله بو خیمه نی سوزان ایتمه
گل بو جمعیت اطفالی پریشان ایتمه
شهدا غصه‌سی ایشمر کفایتدور بو گون
بزم غمده بو گون ای لعلی نالان آغلا
ای گوکل آه چك ای دیده گریان آغلا
نه که مقدور اولا ای شیعه بو گون قان آغلا
حشرده عالمه اسباب شفاعتدور بو گون

سینه زن

باشوه خنجر قویاندا! شمر کافر یا حسین
کاش اولیدی بو عربلر کربلاده یا حسین

ظلم بی پایان ایدنده لشکر عدوان سنه
تا اولیدی بو جوانلار بیر به بیر قربان سنه
دگمیبدی بیرجه تیغ و نیزه و پیکان سنه
ای قتیل خنجر شمر ستمکر یا حسین

نالهٔ جانسوزدن افلاکه قالخار ولوله
شوریله هر دم چکنده بو عربلر هلهله
چولقیوبدور انفس و آفاقی بانك غلغله
بو گونی قان آغلاشور عالم سراسر یاحسین

چون حسینه کربلاده اولمیوب ماتم دوتان
بزم غمده حسرتیله اوخشیوب یاسه باتان
بودی باعث کیم پریشاندور بو جمع جملتان
آغلیوب هردم چکر شوریله یکسر یا حسین

شیعه‌لر یردن گلور افغانه گوکلردن ملك
واحسینا ناله سندن کر اولوب گوش فلك
ورد ایدوب اسم شریفون جمله جسم و جان و رك
گور نجه اولمش آدون دللرده‌ازبر یا حسین

آه او دمدن سالدیلر جسمون یره اهل جفا
هر طرفدن تیر باران ایتدی قوم بیحیا
خون پاکوندن اولوب گلرنك دشت کربلا
دگدی از بس جسموه شمشیر و خنجر یاحسین

سینه زن

ای کوفیان بی وفا کتدوز بورا مهمان منی
باری ویرون بیر جرعه سو الدورمیون عطشان منی

بو یاره لر بسدور منه آز نیزه و پیکان وورون
جانمده طاقت قالمیوب آز خنجر بران وورون
چوخ تشنه‌ام باری وورون بیر جرعه سو اوندان وورون
آز قالدی ای بیرحملر آخر آپارسون قان منی

کلدیم منای عشقه من لب تشنه قربان ویرمکه
من جان و دلدن راضیم باش ویرمکه جانویرمکه
سیزده بو هایهو ندور من جانی آسان ویرمکه
آماده ام انجیتمیون چوخدا! سیز ای عدوان منی

وار قدرتم بو حالده ای فرقه شوم و دغل
کیم ایلیم مجموعوزی بیر آنده پامال اجل
اما بیله عهد ایتمشم جانانله روز ازل
کورسون کرك بو عرصه ده اوز قانمه غلطان منی

بو حاله عبدالله باخوب چخدی کناره خیمه دن
کوردی حسینه نیزه و خنجر ورار هر بیر یتن
کلدی دوشندی اوستنه عرض ایتدی ایشاه زمن
سینوندده چوخدور بسکه اوخ ایلیوب عموحیران منی

شیعه قلج الده یتوب بیر کافر اوندا ناگهان
بیر زخم وردی پیکرندن او یتیمون آخدی قان
چکدی او طفل بینوا فریاد عرض ایتدی امان
بو سینه اوستنده عمو الدوردیلر عطشان منی

اولمش بو غمده شیعه لر زار و پریشان یا حسین
چخمش بو عاشورا کونی افلاکه افغان یا حسین
من لعلیم بو بزمده کریان نالان یا حسین
بو جمعلن اوز قبروه ایسته کلن قربان منی

سینه زن در احوالات کلیسا

چون کوردی گلور خود بخود آوازه ناقوس
حیرتدن او دم راهب اولوب دیرده مایوس
عرض ایلدی یارب ندی بو لمم بو علامت
یوخسا که بوکون ظاهر اولوب روز قیامت
یا کوکده مسیحایه یتوب بیر غم و محنت
نه گول ساوبروم باشمه یا سامع و قدوس
چیخدی او زمان سرعتلن قیلدی نظاره
گوردی اسرانی کتورولر او دیاره
بیر دسته حرم ناقه عریانه سواره
باشندا نه وار مقنعه اگننده نه ملبوس
خیل اسرا جمله پریشان و مشوش
افلاکه سالوب هر بیری بیر آهله آتش
بوینی هامو چکننده یتیمان بلاکش
آغلیلا هامو خسته و افسرده و مایوس
سجادی کوروب هر غم و هر درده مسلم
عریان دوه ده اگلشوب اولسید عالم
زنجیر ستمله هر ایکی قولاری محکم
زندان مصیبتده کورونوب بیله محبوس
لیلانی کوروب ناقه ده قان یاش توکر الحق
بیر باشه باخار شبه پیغمبردی او مطلق
بیر نو علن اولمش باشون زلفی معلق
گویا که آچوب چتر گلوب جلویه طاوس

اما او باشی منشق ایدوب ضربتیله سیف
رنك رخنه باخدی دیدی بی کم و بی کیف
بو تازه جوانی سوسوز الدوردیله صد حیف
بو هاشمی خالی باتوب آلقانه صد افسوس
بیر یا نه باخاندا نظری دوشدی سنا نه
بیر یارەلو باش گوردی وروب نوك سنانه
بسکه اولوب آغشته او باش قرمزی قانه
قان لختەسی اولمش او رخ شمعنه فانوس
گوردی او کسوك باشدا عجب سر و علامت
کیم نطقی ایدر آیه قرآنی تلاوت
ظاهردو جبیننده اونون نور امامت
هم سر ولایت اولو اول جبهەده محسوس
بو باش دیدی کیمدور که بیله نور جلیدور
سو یلوبله که بو مظهر فیض ازلیدور
یعنی شه لب تشنه حسین ابن علیدور
زهرابه انیس دل و پیغمبره مأنوس
بیعتله یزیده بو حسن یازمادی نامه
امر اولدی گرت [illegible] نامه
چون قتل حسین ابن علی یتدی تمامه
تاراج خیام اولماقه امر اولدی چالون کوس
بو سوزدن اولوب راهبه بیر واهمه غالب
جان نقدی ایلن اولدی حسین باشنه طالب

تا شەردن آلدی او حسین باشنی راهب
کتدی اونی دیر ایچره او پر غیرت و ناموس
وردی او باشه لخلخهٔ عنبر و کافور
بیر طرفه سرا پرده ده قیلدی اونی مستور
ناگه نکوروب جلوه لنور شعشعهٔ نور
اسرار الهی اولور اول خانه ده محسوس
گلمش او یره عیسی و هم موسی و حوا
بیر تخت مکللده گلوب حضرت زهرا
حیران دولانورلار او باشون دورنه اما
که شوقیله ایلله زیارت که اونی بوس
بو معجز اولوب دیرده چون راهبه ظاهر
اوز طایفەسین ایتدی او دم دیرده حاضر
بو معجزەدن اولدی نصاری هامو مخبر
اسلامی قبول ایلدی بی حیله و سالوس
لعلی نقدر اولسه سنه مهلت اجلدن
قویما بو حسین دامنی بیردم چغا الدن
آل فیض او دریای فیوضات ازلدن
تا اینکه سعادت تا پا بو طالع منحوس

سینه زن

ای قاسم نو کدخدا اولسون سنه جانم فدا
اولما عروسوندن جدا گتمه یاوریم گتمه سروریم
نوجوان عم‌اوغلی امان الامان عم‌اوغلی امان

ایلر فلك سندن صورا طوی حجله سین ماتم‌سرا
بختیم قرا بختیم قرا گتمه یاوریم گتمه سروریم
نوجوان عم اوغلی امان

بو جانوه اولسون قسم قویسان بو میدانه قدم
قانون توکر اهل ظلم گتمه سروریم گتمه‌یاوریم
نو جوان عم اوغلی امان

ای یادگار مجتبا داماد شاه کربلا
قیل ترك میدان بلا گتمه یاوریم گتمه‌سروریم
نو جوان عم اوغلی امان

گیتسن ایشم افغان اولور بو حجله‌گه ویران اولور
هجرونده باغریم‌قان‌اولور گتمه یاوریم گتمه سروریم
نو جوان عم اوغلی امان

قویمام سنی میدانه من هجرونده گام جانه من
دوزمم غم هجرانه من گتمه یاوریم گتمه‌سروریم
نو جوان عم اوغلی امان

ایسرو گلزار حسن داماد اولان گیمز کفن
ترك ایله بومیدانی سن گتمه یاوریم گتمه سروریم
نو جوان عم اوغلی امان

سن سیز گرك گریان اولوم چوللرده سرگردان اولوم
ایمن سنه قربان اولوم گتمه یاوریم گتمه‌سروریم
نو جوان عم اوغلی امان

لعلی گوزون خونبار ایله اخلاصوی اظهار ایله
بو مصرعی تکرار ایله گتمه یاوریم گتمه یاوریم
نو جوان عم اوغلی امان الامان عم‌اوغلی امان

سینه زن

آلدی اله تیر و کمان حرمله   سالدی حریم حرمه ولوله
گوردیکه میداندا او شوم ولعین   اصغری آغوشه آلوب شاهدین
تشنه‌دور از بسکه اوطفل‌حزین   عالمه آ هیله وورب مشعله
سوز عطشدن دلی‌خاموش اولوب   حالتی افسرده ومغشوش اولوب
بوینی دوشوب‌چگننه بیهوش‌اولوب   بیله نشانه دیدی دوشمز اله
آلدی او دم شستنه تیر و کمان   ایلدی بیر یاندا کمین ناگهان
حلق علی اصغری ایتدی نشان   چکدی او دم وجدیله بیر هلهله
بیله نشان دوتدی او پرتاب تیر   غشدن آیلدی او طفل صغیر
آتدی چو پیکانی اوشوم شریر   آچدی گوزین ناله و افغانله
چکدی او پیکانی شه کم سپاه   قانیله دولدوردی الین تا اوشاه
سپدی گوگه عرض قیلوب کای اله   شاهد حال‌اول که یوخیمدور گله
اصغر الور جاننی قربان ویرور   طفل صغیریم نجه گورجان‌ویرور
سو یرینه حرمله پیکان ویرور   گور نجه بیرحمدی بو حرمله

سینه زن

دوشوب‌زمانه‌ده‌قارداش‌نچوخ‌بلایه‌باشون   جدا بدندن‌ایدوب‌وردیلر جدایه‌باشون
دل ویروب قضایه باشون   دوزدی هرجفایه باشون
ازل‌گونی باشون اولمشدی‌همدم‌خنجر   کسوب علاقه‌سین‌اولدی‌جدائیلن‌هم‌سر
جدادن‌انجیدی‌یاندی‌کول‌اوسته‌ایمدی گیدر   که‌خیزران‌سالا‌بیر‌اوز گه‌ماجرایه‌باشون
دل ویروب‌قضایه باشون   دوزدی هرجفایه باشون
بلای دشمنه باشون عجب مسلمدور   همیشه درد وبلا چکمگه مصمم دور
باشوندا شورسنون بیلمرم نه‌عالمدور   رضا ویروب مگرعالمده‌هرقضایه باشون

دلویروب قضایه باشون   دوزدی هرجفایه باشون
قویاندا سجدیه باشی اول شهادتده   شهادت ایلدی جاری باشون او حالتده
تمام عضو قالوب سجدگاه طاعتده   اوخالدی کلمهٔ تکبیریلن جدایه باشون
دل ویروب قضایه باشون   دوزدی هر جفایه باشون
ویروربو شام یولی باشوا نه چوخ زحمت   گورنه کولکه‌نه بیر سایبان چکوب ذلت
تنورایچنده اولوب گرچه بیر گجه راحت   تنوردن بویانا گورمیوبدی سایه باشون
دل ویروب قضایه باشون   دوزدی هرجفایه باشون
آلوب سراق مگر بارگاه وحدتدن   اولوبدی گونکیمی عریان لباس کثرتدن
توکوب کچوب هامو اعضاسنی محبتدن   که باکه تیز یتشه بزم کبریایه باشون
دلویروب قضایه باشون   دوزدی هرجفایه باشون
ورق ورق داغدور اهل بیتوی عدوان   دوباره ایتدیله شیرازه بند چون قرآن
جدا باشنده باخور بیر به بیر بزه حیران   ایدر تلاوت قرآن آیه آیه باشون
دلویروب قضایه باشون   دوزدی هر جفایه باشون
بوزولدی سلسله اولدیم اسیر سلسله من   یولوندا هرنه بلا چکسم ایتمرم گله من
گلم روادی بو دردیله‌نی کیمی دله من   منمله ویرمیه قارداش صدا صدایه باشون
دلویروب قضایه باشون   دوزدی هر جفایه باشون
باشیمه جمع قیلوب بیر بویوك عزاداری   ایاق یالین گزرم جمله شهروبازاری
یتیم اوشاقلاروین اولمشم پرستاری   نه عرض ایدیم باخور آخر بوماجرایه باشون
دلویروب قضایه باشون   دوزدی هرجفایه باشون
چوخ انجدوب باشوی شمر قالمیوب جانی   ورویدی نیزه سنه گزدیرور بیابانی
یقین باشون کسیلنده گیدوبدی چوق قانی   که ضعفدن دایانوب نیزه‌ده عصایه باشون
• دلویروب قضایه باشون   دوزدی هر جفایه باشون
منی گورنمزیدی آفتاب بی پرده   دولاندیرور سنون عشقون برهنه هر یرده

غریب‌ودربدرایتمش باجون بوچوللرده — که گاه شامه چکر گاه کربلایه باشون
دل ویروب قضایه باشون — دوزدی هرجفایه باشون
اوزیم اسیر وغریبم گوگل مکدردور — سنق کجاوه یریم منزلیم محقر دور
یتیملر غمی هردردیلن برابر دور — ندندی باخمری‌قارداش‌بوبینوایه‌باشون
دل ویروب قضایه باشون — دوزدی هرجفایه باشون
عزا گوننده بولعلی‌چکر همیشه فغان — حسین‌آدین‌اوزینه ایلیوبدو ورد زبان
او قالدو باشوه‌من‌یاحسین‌اولوم قربان — عزا دوتاندا گلورمجلس عزایه باشون
دل ویروب قضایه‌باشون — دوزدی هر جفایه باشون

سینه زن

بو چولده من باجی گرك بالام قانه — دوشم گرك غلطان بو قانلو میدانه
با تام قزلقانه
ایدر بوقوم کین بو خیمه‌نی تالان — ورار بو خرکاهه بیرآتش سوزان
بو بیکس اطفالیم برهنه و عریان — داغلور آهو تك هامی بیابانه
با تام قزلقانه
آخار بو صحراده سو یرینه قانلار — کسله بو یرده غریبه قربانلار
شهید اولور بیر بیر بوتازه جوانلار — ویروله باش و جان یولومدا مردانه
باتام قزلقانه
بو یرده عباسه یتر غم عظما — کیدر گتورسون سو فراته اول‌سقا
کنار علقمده سالور قولون اعدا — نشان اولور جسمی سنان و پیکانه
باتام قزلقانه
اولور باجی ظاهر چو روز عاشورا — کسر سو یولارین جفا ایلن اعدا
عطشدن ایلر غش بو عترت زهرا — فرات اولور جاری ولی بیابانه
باتام قزلقانه

سنی بو میداندا یخار یره عدوان   چخار سینم اوسته او شمر بی‌ایمان
اولونجه ویرمز سو شهید ایدرعطشان   باشم کچر آخر سنان عدوانه

باتام قزلقانه

چو عزم جنك ایلر بو عرصه‌ده اکبر   شهید اولور عطشان اوشبه پیغمبر
قاچلانور باشی بو چولده چون حیدر   او زلف مشکینی باتار قزل قانه

باتام قزلقانه

زفاف ایدر قاسم طوئی اولور برهم   عروس ناکامی دوتار اونا ماتم
سالور قرا باشه گیر لباس غم   گلور عزاسنده همیشه افغانه

باتام قزلقانه

سیزی اسیر ایلر بو زمرهٔ باطل   برهنه سر شامه ایدر باجی داخل
نه باشدا بیر معجر نه یوزده بیر حایل   اولور سیزه مسکن او یرده ویرانه

باتام قزلقانه

عجب تاپوب لعلی بو فیضی عالمده   همیشه قان آغلار بو غصه و غمده
حسینه ذاکردور مه محرم‌ده   فغان و آهندن دولار عزاخانه

باتام قزلقانه

سینه زن در تعزیه سلطان خراسان حضرت امام رضا

زهرکین ویردیله غربتده سنه واعجبا   بوغم غربتوه یاندی دل آل عبا

یا غریب‌الغربا   یا انیس‌الفقرا

بو نجه ظلم دور آیا سنه مأمون ایلدی   سنی زهریله شهید اول‌سك‌ملمون‌ایلدی
بو ستم‌حضرت زهرانی جگرخون‌ایلدی   ایمدیده بوغم و دردیله دیر وا ولدا

یا غریب‌الغربا   یا انیس‌الفقرا

سنی مهمان‌گتوروب بزمنه مامون دنی   زهر ویردی سنه ایسبط رسول مدنی

آه او دمدنکه باخوب گوردی ابا صلت سنی   بزمدن دیشره گلورسن ولی باشونده عبا
یا غریب الغربا   یا انیس الفقرا
بولدیکیم زهرا ایلیوب جسم شریفونده اثر   قطره قطره دودانوندان تو کلور خون جگر
حال محزون پریشانوه تاقیادی نظر   یتوروب منزله آخر سنی اولکان وفا
یا غریب الغربا   یا انیس الفقرا
تا دوشوب منزله مصحف کیمی جسمون ورقی   واریدی جسم ضعیفونده هله جان رمقی
حاضر اولدی باشون اوستنده او ساعتده تقی   سنی جان تك باسوب آغوشه دیدی وا ابتا
یا غریب الغربا   یا انیس الفقرا
سن اولان وقته شهید ستم فرقه کین   اوغلون آلمشدی سنون باشوی آغوشه حزین
بیر شهیدونده چخوب سینه سنه شمر لعین   نجه سینه که ورولمش اونا یوز تیر جفا
یا غریب الغربا   یا انیس الفقرا
آه او دمدن که حسین ابن علی فرد و وحید   گوردی خنجر باشی اوستنده چکوب شمر پلید
دیدی یاشمر منی ایلمه لب تشنه شهید   قورودوب بو لب عطشانی تاثیر هوا
یا غریب الغربا   یا انیس الفقرا
آفرین نطقوه لعلی بیله تقریز اولمز   حقدن اولمسه تأیید بو تحریر اولمز
یانماسه قلب اگر سوزده بو تأثیر اولمز   ویر گلن اجرنی بو جمیله سن روز جزا
یا غریب الغربا   یا انیس الفقرا

سینه زن

حکم اولدی چون شامه ساری   کرب بلادن چکسون قطاری
تا اهل بیت اطهار   بیمونس و پرستار   اولسون اسیر کفار
زینب بو غمدن باتدی ملاله   شمره بویوردی باآه وناله
بو کاروانی قوی لامحاله   بیر قتلگاهه دوشسون گذاری

تا اهل بیت اطهار بیمونس و پرستار اولسون اسیر کفار

چون قتلگاهه اولشر کافر اول غم قطارین توش ایتدی یکسر

خیل اسیران خیلی مکدر افغانه گلدی با آه و زاری

تا اهل بیت اطهار بیمونس و پرستار اولسون اسیر کفار

دوشدی اسیران اوز محملندن هر بلبل آلدی کام اوز گلندن

قیلدی شکایت درد دلندن زار آغلادی چون ابر بهاری

تا اهلبیت اطهار بیمونس و پرستار اولسون اسیر کفار

آرتردی زینب شوریله شینی افغانی دوتدی بو عالمینی

آختاردی تاپدی نعش حسینی جسمنده گوردی چرخ زخم کاری

تا اهل بیت اطهار بیمونس و پرستار اولسون اسیر کفار

آغلاتدی زینب داغیله داشی توکدی گوزندن چون قانلو یاشی

گوردی او نعشون کیم یوخدی باشی زخمندن اولمش قان نهری جاری

تا اهل بیت اطهار بیمونس و پرستار اولسون اسیر کفار

سینه زن

چون اراده میدانه قیلدی حضرت قاسم نوعروسی افغانه گتدی حضرت قاسم

نی کیمی گلوب دردە عرض ایدوب عم او غلیجان بو نه وقت فرقتدور من اولوم سنه قربان

بو گرگل وصالوندن راحت اولمیوب بیر آن حشره دین نجه چکسون دردو فرقت قاسم

کاش آچلمییدی بو صبح روز عاشورا قورخورام بو هجرانون وصلی اولمیه اصلا

بونه هجردور دوشدیم من بو هجره واویلا بیله هجره دوزمم من جان حضرت قاسم

بو جهاندا من چکدیم هر جفا و هر محنت بو فلك منی قویدی بیر جه خوشگونه حسرت

نه چخار بدندن جان تا اولم اولام راحت قلبدن چخار بیردم نه محبت قاسم

که سنون فراقوندن گلم آه و افغانه که مصیبت اکبر اود وراردل وجانه

یاندیرور منزاری هر زمان چو پروانه گه مصیبت اکبر گه مصیبت قاسم
گوردی قاسم اول مهجوری دوشمش اوزگه احواله سولدی بیله چکمه ایعموقزی ناله
باغریمی غمدن آلقان ایتمه چون لاله موسم شهادتدور یوخدی فرصت قاسم

سینه زن

بو یرون هر قصه‌سی اولمش باجی روشن منه
تشنه جان ویرم سو ویرمز شمر ذی‌الجوشن منه
ایلرم یوز شوقلن جانانه بذل جان و تن
قانمه غلطان دوشوب قالام یر اوسته بیکفن
پیکریم مجروح و جسمیم پاره نعشم بیکفن
بیله جان ویرم دیسون جانان اوزی احسن منه
مین بلا گر یوز ویره تاب ایلرم بیر جانیله
روز عاشورا شهید اولام لب عطشانیله
اوچ گجه قالام قوم اوسته پیکر عریانیله
آغلار ابیاجی او گون هم دوست هم دشمن منه
قتلگهدن چون قطار غم اولور شامه روان
گون اوکنده جسمیمی عریان گوررسن ناگهان
ایله زلفوندن او عریان جسمیمه بیر سایبان
بولم آخر ای باجی چوخ مهربان سان سن منه
ال گوتورمز کین وجودندن بو قوم کینه جو
هر طرفدن اهل بیته سو یولین باغلار عدو
عالمی سو دوتسه یتمز اصغر عطشانه سو
ای باجی بو غم چتیندور هر مصیتدن منه

سینه زن

ای قاسم شهزاده سنی قویمارام جداله
قورخوم بودی قانون توکله عرصهٔ قتاله

قسم بو خط و خاله بو ابروی هلاله بو خورشید جماله
که مشگلدی فراقون بو مشتاق وصاله

گل ایطره‌سی افشان منی قویما پریشان
چکوم ناله خروشان باتوم درد و ملاله

قسم بو خط و خاله بو ابروی هلاله بو خورشید جماله
که مشگلدی فراقون بو مشتاق وصاله

اجل کاش اولا قسمت منی الدوره راحت
ولی قویمیه حسرت بیله هاشمی خاله

قسم بو خط وخاله بو ابروی هلاله بو خورشید جماله
که مشگلدی فراقون بو مشتاق وصاله

روا دور اوله داماد اولا حجله‌سی بر باد
عروسی ایده فریاد چکه نی کیمی ناله

قسم بو خط و خاله بو ابروی هلالی بو خرشید جماله
که مشگلدی فراقون بو مشتاق وصاله

اولوم من سنه قربان دوتوب عالمی عدوان
ایدلر سنی غلطان قزل قانه چو لاله

قسم بو خط وخانه بو ابروی هلاله بو خورشید جماله
که مشگلدی فراقون بو مشتاق وصاله

سینه زن

بونه‌ماتمدی که گوز یاشنی افشان گوریرم عالمی عالم معناده پریشان گوریرم
زار و نالان گوریرم سینه سوزان گوریرم
اود وروب انفس آفاقه گنه شور حسین نی کیمی ناله چکر عاشق رنجور حسین
گورونور اهل محبت گوزنه نور حسین سینه‌سین سینهٔ سینا کیمی سوزان گوریرم
زار و نالان گوریرم سینه سوزان گوریرم
بونجه ناله وشیوندی که‌مرد وزن ایدر هر کیمی دیندیرورم ناله چکوب شیون ایدر
کربلا حالنی بوقصه‌منه روشن ایدر که حسین عاشقنی چاك گریبان گوریرم
زار ونالان گوریرم سینه سوزان گوریرم
باخورام هر طرفه زمزمهٔ ماتمدور همهٔ پیرو جوان غرقهٔ بحر غمدور
که بو ماتمده غم کربلا مد غمدور که هامو گوزلری بو نوعیله گریان گوریرم
زار و نالان گوریرم سینه سوزان گوریرم
عترت فاطمه گویا ایلیوب عزم عراق یثربی چولقادی چون نایرهٔ نار فراق
هر گو گلدن آچیلوب نالهٔ جانسوز فراق آیریلوق وقتی یتوب محنت هجران گوریرم
زار و نالان گوریرم سینه سوزان گوریرم
آه او گوندن که حسین ابن علی یثربدن ایستدی عزم ایلیه کوفیه بادردومحن
بویوروب زینب مظلومیه کای خواهر من بو سفرده سیزی افسرده و نالان گوریرم
زار و نالان گوریرم سینه سوزان گوریرم
هاردا دور قرداشم عباس گلوب کوچ ایتسون عترت حضرت زهرایه نگهبان گتسون
کربلا منزل آخردو گرك تیز یتسون که او منزلده عجب عزت مهمان گوریرم
زار و نالان گوریرم سینه سوزان گوریرم
اکبر وقاسم وعباسی باجی قیل احضار چکه‌لر شمت ره کوفیه بیر طرفه قطار

ایلسونلر سنی بیر هودج زرینه‌سوار — که‌اونون آخرنی ناقهٔ عریان گوریرم
زار و نالان گوریرم — سینه سوزان گوریرم
سال جوانانی یولا عزتیله شأنیله — سرمه‌چاك گوزلرینه زلف پریشانیله
که صف کرب بلاده لب عطشانیله — ارزیمی اوغلومی قارداشمی قربان گوریرم
زار ونالان گوریرم — سینه سوزان گوریرم
گنه پروازه اوگلشنده گرك طایرروح — تیغ ظلمیله اولا صدر امامت مشروح
بیله طوفانه دوزنمز اولا یوز کشتی نوح — بوسفرده باجی دریا دولیسی قان گوریرم
زار ونالان گوریرم — سینه سوزان گوریرم
زینب عرض ایلدی با جون سنه قربان اولسون — راضی اولمابیله زهرا ایوی ویران اولسون
داغیلوب هر بیری بیریانه پریشان اولسون — آخرین بوسفرون بسکه پریشان گوریرم
زار ونالان گوریرم — سینه سوزان گوریرم
گیدیرم ایندی جوانان بنی هاشمیله — بیر بویوك عترتان بو نچه قارداشمیله
قالورام یالقوز اوصحراده بو گوز یاشمیله — اوزیمه اوردا نه انصار نه اعوان گوریرم
زار ونالان گوریرم — سینه سوزان گوریرم
گوریرم بوسفره تشنه دل رنجورون — ندی قارداش بوسفردن دیگوریم منظورون
کسلوراوردا وحال آنکه سر پرنورون — قوری یرلرده قالوب پیکرون عریان گوریرم
زار و نالان گوریرم — سینه سوزان گوریرم
مجلس ماتمه لعلی یغشوب اهل عزا — ایده‌لر شوقله تا محفل ماتم برپا
اولا هرکیمسه عزادار شه کرب بلا — عاقبت مسکننی روضهٔ رضوان گوریرم
زار ونالان گوریرم — سینه سوزان گوریرم

سینه زن

ایقاسم شهزاده قدم قویما جداله — قورخوم بودی قانون تو کله عرصهٔ قتاله

قسم بو خط وخاله بو خورشید جماله بو ابروی هلاله
که مشکلدی فراقون بو مشتاق وصاله

بیر لحظه سنون بو خدی غم فرقتونده تابم گتسن بو عروسون قالاجاق بو امسن نحاله
قسم بو خط و خاله بو خورشید جماله بو ابروی هلاله
که مشکلدی فراقون بو مشتاق وصاله

من حجلهٔ عیشونده گرك ایلیدیم عشرت نه اینکه چکم صبح ومسافر قتونده ناله
قسم بوخط و خاله بو خورشید جماله بو ابروی هلاله
که مشکلدی فراقون بو مشتاق وصاله

قورخوم بو دور اطرافون آلا هر طرفدن اعدا نجه که وروب زلف سیه مه یوزونده هاله
قسم بو خط و خاله بو خورشید جماله بو ابروی هلاله
که مشکلدی قراقون بو مشتاق وصاله

بلکه ایعم اوغلی گله سن خیمیه سلامت یوز دوتمشام اول بارگه حی ذوالجلاله
قسم بو خط و خاله بو خورشید جماله بو ابروی هلاله
که مشلکدی فراقون بو مشتاق وصاله

ای یوسف گلچهره یوزون حسرتنده هردم قان یاش توکرم بسکه عارضنده لاله
قسم بو خط وخاله بو خورشید جماله بو ابروی هلاله
که مشکلدی فراقون بو مشتاق وصاله

باشندا گرك قرمزا اولا معجر عروسون من قاره گیوم غرق اولورام محنت وملاله
قسم بو خط وخاله بو خورشید جماله بو ابروی هلاله
که مشکلدی فراقون بو مشتاق وصاله

سینه زن

باتوبدی قانه اوغول زلف عنبر افشانون
آلور قراریمی بو حالت پریشانون

آخوبدی قانون اوغول گیدوب توانون اوغول

گیدینجه خیمه‌لره چخار بو جانون اوغول

سنی بویوتدی آنان روز و شب نه زحمتله

یتوردی بو بویا اون سگز ایل نه محنتله

آپارسام ایندی سنی خیمیه بو حالتله

ویریم جوابنی آخر نه نوعی لیلانون

آخوبدی قانون اوغول گیدوب توانون اوغول

گیدینجه خیمه‌لره چخار بو جانون اوغول

اوغول اویان گوزون آچ آی شبیه پیغمبر

که اگلشوبدی یانوندا حسین تشنه جگر

باشوی قوی دیزیم اوسته اوغول علی اکبر

اولنده باری قوری یرده چخماسون جانون

آخوبدی قانون اوغول گیدوب توانون اوغول

گیدینجه خیمه‌لره چخار بو جانون اوغول

اوغول زمانه ده ناکام و ناتوان الدون

نشانه قالمادی سندن که بی نشان الدون

سنه طوی ایلمدیم ای اوغول جوان الدون

گوریم وفاسنه لعنت گله بو دنیانون

آخوبدی قانون اوغول گیدوب توانون اوغول

گیدینجه خیمه‌لره چخار بو جانون اوغول

منیم یانیمدا سن ای سرو گلشن عصمت

دوراردون آخر اباق اوسته ایسهی قامت

سبب ندور یخلوب یاتمسن بیله راحت

نه یوز ویروب اولوم ای نوردیده قربانون

آخوبدی قانون اوغول گیدوب توانون اوغول
گیدینجه خیمه‌لره چخار بو جانون اوغول

زبسکه چوخدی وجودونده ضربت محکم
داخی بو یاره لره سود ایلمز مرهم
اوغول سالوب سنی بیر درده بو گروه ستم
که اولدورر سنی بو درد یوخدی درمانون
آخوبدی قانون اوغول گیدوب توانون اوغول
گیدینجه خیمه‌لره چخار بو جانون‌اوغول

نه نوعیله قالا بیلم داخی زمانه‌ده من
که قانوه سنی غلطان گوریم بویوندا کفن
توکر منمده بو قان اوسته قانمی دشمن
اوغول علی قاریشور ایمدی قانه قانون
آخوبدی قانون اوغول گیدوب توانون اوغول
گیدینجه خیمه‌لره چخار بو جانون اوغول
دوشوب بلایه باشون کربلا هواسندن
سو ایچمیوبسن اوغول اهل کین جفاسندن
دوداقلارون قوریوب بو چولون هواسندن
سولوبدی غنچه کیمی بو عقیق عطشانون
آخوبدی قانون اوغول گیدوب توانون اوغول
گیدینجه خیمه‌لره چخار بو جانون اوغول
علی جهاد ایلیوب حق یولندا جهد ایتدون
شهید اولوب سر کوی مراده تیز یتدون

منی بو چولده کومکسیز قویوب اوزون گیتدون
ولیك سینه‌ده قالدی بو داغ هجرانون
آخوبدی قانون اوغول گیدوب توانون اوغول
گیدینجه خیمه‌لره چخار بوجانون اوغول
جهانی اودلادی لعلی بو نظم شور افزا
اولا همیشه گوریم نطق ناطقون گویا
بو نه ترانه دور ای عندلیب باغ عزا
که عالمی گتورور شوره آه و افغانون
آخوبدی قانون اوغول گیدوب توانون اوغول
گیدینجه خیمه‌لره چخار بو جانون اوغول

سینه زن

ای اهل لشگر بو طفل عطشان — اولمش عطشدن زار و پریشان
افلاکه چخدی افغان و زاری — گتمش عطشدن صبر و قراری
آخر ویرون سو بیر قطره باری — تا ویرمسون بو بیکس سوسوز جان
بیتاب اولوبدور بو کشمکشدن — کیم هوشه گلمز بیر لحظه غشدن
انصافدور بو قالسون عطشدن — مظلوم و محزون مهجور و نالان
گتدیم بو طفلی کرب بلایه — دوشدی عطشدن درد و بلایه
بیرجه باخون سیز بو بینوایه — ایتسون نچاره بو طفل عطشان
آز قالدی چرخه اود ورسون آهی — یوخدور بو چولده بیر دادخواهی
آخر ندور بو طفلون گناهی — انصاف ایدون بیر ای قوم عدوان

سینه زن اربعین

گلدیم مزاروه آخرده یا اخا | روحی لك‌الفدا جسمی لك‌الوقا
ای پاك مرقدی پرنور اولان‌حسین | ایصدری‌ظلمیله‌مکسوراولان‌حسین
ای نهر اطهری منحوراولان‌حسین | ای باشی‌نیزه‌ده کالشمس‌فی‌الضحی
روحی لك‌الفدا | جسمی لك‌الوقا
هردم‌گرك سنه گریان‌اولا باجون | شوریله‌اوخشیوب نالان‌اولا باجون
بو توزلو قبروه قربان‌اولا باجون | یا شافع الامم یا منجی الوری
روحی لك‌الفدا | جسمی لك‌الوقا
باخ بیر عیالوه ای شاه تشنگان | گلمش زیارته بیر طرفه کاروان
قبرون طواف ایدر بیردسته‌ناتوان | گور بیر نجه گلوب زوار کربلا
روحی لك‌الفدا | جسمی لك‌الوقا
هر بلبل اوز گلین آلدی کنارینه | درد و غمین دیر اوز غمگسارینه
سالدی عروس‌اوزبن قاسم‌مزارینه | سویلوب اباقه‌دور ای تازه کدخدا
روحی لك‌الفدا | جسمی لك‌الوقا
بیر یانده اکبرون لیلای خون‌جگر | پروانه تك سر قبرنده دور ایدر
گلثوم زار اولوب‌عباسنه‌نوحه‌گر | هر بینوا دوتوب بیر بیکسه عزا
روحی لك‌الفدا | جسمی لك‌الوقا
بیمار عابدی‌هجرون قویوب علیل | زرد وضعیف‌اولوب اول‌سیدجلیل
بو قبر پاکوه سالمش اوزین دخیل | بیماره چون‌ویرور بو تربتون‌شفا
روحی لك‌الفدا | جسمی لك‌الوقا
آغلار گوزیم سنه ایشاه مشرقین | نالان اولور هامو نالمده عالمین
ایکاش اولم قالام قبرونده یا حسین | مشکلدی‌تاب‌ایدم‌هجرونده‌یااخا
روحی لك‌الفدا | جسمی لك‌الوقا

سینه زن

مدینه دن گیدیرم کربلایه یا جدا
بو شرطلن که دوزم هر بلایه یا جدا
قیلام بو عهده وفا　ایدم قبول جفا　اولام بو چولده رضا
هر بلایه یا جدا

منی آیرمازیدون بیر زمان کناروندن
آیردی بو فلك آخر منی مزاروندن
سالور اوزاق نجه گور ایمدیده جواروندن
گرکدی صبر ایلیوم هر جفایه یا جدا
قیلام بو عهده وفا　ایدم قبول جفا　اولام بو چولده رضا
هر قضایه یا جدا

دیار کوفیه آل علی مسافر دور
بو پر خطر سفروں ماجراسی ظاهردور
ایدم طواف ضریحون وداع آخر دور
گلنرم داخی من بو دیاره یا جدا
قیلام بو عهده وفا　ایدم قبول جفا　اولام بوچولده رضا
هر بلایه یا جدا

یتینجه مقصدیمه ترك خورد و خواب ایدرم
کمال شوقیله جان ویرمگه شتاب ایدرم
شفاعت ایتمگه امت یولندا تاب ایدرم
اگرچه کچسه بو باشم جدایه یا جدا
قیلام بو عهده وفا　ایدم قبول جفا　اولام بو چولده رضا
هر قضایه یا جدا

یازوبلا نامه منه کوفه‌دن صغیر و کبیر
که یا حسین بیزه سن سن بو گون امام و امیر
ولی او چولده منی اولدیروله بی تقصیر
اولور عیالیم اسیر اشقیایه یا جدا

قیلام بو عهده وفا ایدم قبول جفا اولام بو چولده رضا
هر بلایه یاجدا

تمام ظلمنی چون فرقهٔ شریر ایلر
بنات فاطمه نی شمر دستگیر ایلر
منی شهید ایدوب زینبی اسیر ایلر
سالور بو غم منی آه و نوایه یا جدا

قیلام بو عهده وفا ایدم قبول‌جفا اولام بو چولده رضا
هر قضایه یاجدا

اولور شهید چو عباس و قاسم و اکبر
هجوم ایدوب منی آتدن یره سالور لشکر
دولار چو خیمه‌لره اوندا زمرهٔ کافر
یتور او گون اوزیوی کربلایه یا جدا

قیلام بو عهده وفا ایدم قبول جفا اولام بو چولده رضا
هر بلایه یاجدا

او گوز که آغلیه بیر قطره بزم ماتمده
یقین دی یا نمیه جاق آتش جهنمده

عزا دوتار منه لعلی مه محرم ده
شفاعت ایلرم اهل عزایه یا جدا

قیلام بو عهده وفا ایدم قبول جفا اولام او چولده رضا
هر قضایه یا جدا

سینه زن

خاموش ایلدی دودهٔ زهرانی زمانه
چون کوفیه غم قافله‌سی اولدی روانه
کوچ ایتدی یثربدن ایده عترت زهرا
یکسر گیده اهل حرم و زینب کبری
راوی دیر اولو قتده بیماریدی صغری
رنج تب او بیماری گتورمشدی امانه
چون گوردیلر اولمز سفر اول ناخوشه مقدور
یثربده او بیمار قزی قویدیله مهجور
اول زاری وداع ایتمکه با خاطر رنجور
بیر بیر یتشوب اهل حرم گلدی فغانه
چون میر حرم قیلدی او بیماری عیادت
عرض ایتدی یوخومدور بابا هجرانوه طاقت
اولدورمسه بو درد منی اولدوری فرقت
آز قالدی بو غمدن بابا باغریم دونه قانه
گویا بیله فرمایش اولوب شاه ولادن
غم چکمه قیزیم قورتولیسن درد و بلادن
گوندرم علی اکبری من کرب بلادن
تا اینکه گتورسون سنی گلسون او مکانه

صغری دیدی گر گتسه هامو عترت اطهار
بس کیم قالو من بیکس وبی‌یاره پرستار

قوی باری ببم زینبی قالسون منه غمخوار
تا داد رس اولسون من بیتاب و توانه

قالسون نجه اولشه بویوروب زینب محزون
دشمن قویاجاق بیر بولوك اطفالمی دلخون

اطفالیمه جانسوز بجز زینب خاتون
گلمز داخی اول عرصه‌ده بیر کیمسه گمانه

چون زینبی گوردی آپارور شاه مدینه
عرض ایتدی بابا چاره ندور بس بو حزینه

قوی باری منمله قالا یثربده سکینه
شاید که تسلی اولا بو درد نهانه

شاه شهدا سولدی اولمز بو میسر
قرداش غمین عالمده گرکدور چکه خواهر

گر قالسه سکینه ویرو کیم اکبره زیور
میدانه گیدنده کیم ایدر زلفنی شانه

القصه ایدوب فاطمه گفتار عدیده
آخرده بیله عرض ایدوب اولشاه شهیده

تابشور منی باری عموم عباس رشیده
بو عرضم اجابت الو سندن بابا یا نه

یاندیردی او بیمار قزون دردی او شاهی
نه نوع جوابین ویریم عرض ایتدی الهی

آخر دیدی ای فاطمه اسلام سپاهی
تکمش کوزینی بیر او علمدار جوانه
راوی دیر ام السلمه با دل مغموم
عرض ایلدی اول سروره ای سید مظلوم
قیل بو سفروڭ سرنی آخر منه معلوم
قصدوڭ بو سفردن ندور ای در یگانه
کشف ایتدی او شه پردهٔ مرآت مثالین
معلوم ایلدی آینهٔ حالده حالین
گوسدردی اونا گوڭ کیمی اوز قانلو جمالین
بیر بیر شهدا صورتنی ویردی نشانه
بیر شیشهٔ تربت او زمان قویدی ودیعت
تاپشوردی او خاتونه دیدی ساخلا امانت
اونداکه دونوب قان اولو بو شیشه‌ده تربت
میداندا یقین ایت باتوروبلار منی قانه
فاش اولدی فلکدن چو مه روشن عالم
تعویذ ایله جان حرزیدی بو جوشن ماتم
لعلی نقدر سبزدی بو گلشن ماتم
بلبل کیمی فریاده گلوب باشلا ترانه

سینه زن

وادی کرب بلایه چو حسین ایتدی نزول
باغلادی سو یولین اول یوزینه قوم جهول
قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

کوفیان گور نجه مخلوقیدی بیشرم وصفات
گلوب اونلاره قوناق دادرس مخلوقات
جاری اولمشدی بیابانه و حال آنکه فرات
اوچ گجه قویمادیلر سو ایچه اولاد رسول
قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

سالدی چون بار اقامت او یره میر حرم
بویوروب حضرت عباسه ورون بوردا خیم
بو چوخور یرده ولی خیمه‌لر اولسون محکم
الغرض اولدیله ترتیب خیامه مشغول
قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

زینب عرض ایلدی هر یرده بابام شیر خدا
خیمه‌سین بر اوجا تل اوسته ایدردی بر پا
ندی سری که اولور خیمه چوخور یرده بنا
بو چگونه ایلدی قلبمی محزون و ملول
قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

دیدی اولشه چون اولوب بوردا شهادت تقدیر
که چوخور یر دیمکدن بودی منظور ضمیر
خیمه‌دن قتلگهی گورمسون اولاد صغیر
که نه ذلتله منی الدیروری قوم ذلول
قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

بو ایشون سرنی باجی ایلدون چونکه سئوال
بس ایشیت بو یرون اوصافنی قیل بیرجه خیال

بو یر اهل ستمیله اولاجاق مالامال
باجی مین قاتل الینده قالاجاق بیر مقتول
قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول
شامدن صادر اولور کوفیه چون حکم یزید
هر طرفدن یغشور کوفیه کفار عنید
ایلر آخرده منی شمر بو صحراده شهید
داغلور چوللره بو عترت زهرای بتول
قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول
بو غمیله گلور افغانه بساط لاهوت
اولمز عریان بدنمده نه عبا نه رخوت
قالور نعشم قوری یرده نه کفن نه تابوت
آخری نعشمی پامال قیلار جرد خیول
قالدی اولاد رسول تشنه و زار وملول
اولمارام زلف علی اکبره توز قونسه رضا
ایدرم بوردا ولی عازم میدان بلا
قیلار اولوقت علی اکبره زیور لیلا
زلفنه شانه ورار گوزلرین ایلر مکحول
قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول
قاسمون مجلس عیشی اولور بوردا ماتم
دگهجك حلق علی اصغره پیکان ستم
اولاجاق بوردا علمدار قولی چونکه قلم
هر نه ظلم ایتسهلر باجی ایدرم منده قبول
قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

سیزی بیر ذلتلن شمر ایدر داخل شام
که سیزون حالوزه آغلار سپه شام تمام
آل سفیان قوراجاق شامده بیر محفل عام
گیدر اول مجلس عامه حرم آل رسول
قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول
نه که مذکور اولو لعلی بو غم افزا مطلب
بیر ایله قلب هانی ناله چکه روزیله شب
سن اوزون بیزلره توفیق عزا ویر یارب
ایتگلن جمله عزا دار عزاسین مقبول
قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

سینه زن

آز قالدی عطشدن چغا بوجانم عمو یاوریم عمو سروریم عمو
رحم ایله که وار خیمه‌ده مهمانم عمو یاوریم عمو سروریم عمو
غنچه‌وش سولوب لبلریم عمو
تشنه لب قالوب اصغریم عمو
دوز سوگتورا اولسا راضی اولاد رسول اولسونلا ملول اولسونلا ملول
اود دوتدی آلشدی مو بمو جانم عمو یاوریم عمو سروریم عمو
غنچه‌وش سولوب لبلریم عمو
تشنه لب قالوب اصغریم عمو
بو قوت و قدرتیله ایکان سخا گل گورمه روا گل گورمه روا
لب تشنه قالا اصغر عطشانم عمو یاوریم عمو سروریم عمو

غنچه‌وش سولوب لبلریم عمو
تشنه لب قالوب اصغریم عمو

سو یوللارینی باغلادی بو قوم دغا   از راه جفا   از راه جفا
افلاکه چخار ناله و افغانم عمو   یاوریم عمو   سروریم عمو

غنچه وش سولوب لبلریم عمو
تشنه لب قالوب اصغریم غمو

دور سوگتورواولماراضی بیجرم وگناه   با ناله و آه   با ناله وآه
قان یاش توکه بو دیدهٔ گریانم عمو   یا و ر یم عمو   سروریم عمو

تشنه لب قالوب اصغریم عمو
غنچه وش سولوب لبلریم عمو

لب تشنه قویوب بو چولده کفار دنی   ظلمیله منی   ظلمیله منی
سندندی منم بو درده درمانم عمو   یاوریم عمو   سروریم عمو

غنچه‌وش سولوب لبلریم عمو
تشنه لب قالوب اصغریم عمو

لب تشنه‌لره ویروم نه‌وعیله جواب   من باغری کباب من باغری کباب
جام الده منیم دوتوبلا هریانم عمو   یاوریم عمو   سروریم عمو

غنچه‌وش سولوب لبلریم عمو
تشنه لب قالوب اصغریم عمو

بو مشکه حمایل ایله هرایکی قولون   ساقیله صولون   ساقیله صولون
قولاروه قربان اولا بو جانم عمو   یاوریم عمو   سروریم عمو

غنچه‌وش سولوب لبلریم عمو
تشنه‌لب قالوب اصغریم عمو

سو اولماسه‌بوخدی چاره‌بوکش‌مکشه   درد عطشه   درد عطشه
افلاکه چخار ناله و افغانم عمو   یاوریم عمو   سروریم عمو

غنچه‌وش سولوب لبلریم عمو
تشنه‌لب قالوب اصغریم عمو
لعلی اوخی بو مصرعی هر بزم عزا با آه و نوا با آه و نوا
آز قالدی عطشدن چخا بوجانیم‌عمو یاوریم عمو سروریم عمو
غنچه‌وش سولوب لبلریم عمو
تشنه لب قالوب اصغریم عمو

سینه زن

اوتانموب شمر کافر مرتضادن حسینون باشنی کسدی قفادن
وا حسینا وا غریباه
اساسی مصطفانون برهم اولدی علینون قامتی غمدن خم اولدی
بتوله درد و محنت همدم اولدی کسلدی صبر وطاقت مجتبادن
وا حسیناه وا غریباه
تزلزل دوشدی ارکان سمایه ملایك گلدیلر شور ونوایه
او قان‌چون‌جاری اولدی کربلایه اوجالدی ناله عرش کبریادن
وا حسیناه وا غریباه
ایدوب روح‌الامین شوریله فریاد حسینون خانمانی اولدی بر باد
الیندن بو جفاکار امتون داد حیا ایتمزله شاه انبیادن
وا حسیناه وا غریباه
عمر حکم ایلدی اولدم سپاهه جماعت اود ورون سیز خیمگاهه
خدایا اهل بیت بی پناهه نه حالت ویردی یوز بو ماجرادن
وا حسیناه واغریباه
باخوب اول فرقهٔ اشراره زینب اولوب مضطر قالوب آواره زینب

بو امره تاپمادی بیر چاره زینب　　　گلوب اذن ایستدی زین‌العبادن

وا حسینا وا غریباه

داغیلدی چوللره آل پیغمبر　　　خزان اولدی بهشت باغ حیدر

او گونده شیعه‌لر اوضاع محشر　　　نمایان اولدی دشت کربلادن

وا حسیناه وا غریباه

امامت خیمه‌سی ظلمیله یاندی　　　حریم سبط پیغمبر تالاندی

صدای واحسین عرشه دایاندی　　　او دمده عترت خیر خدادن

وا حسیناه وا غریباه

سینه‌زن زبانحال جناب عباس علیه‌السلام

یا حسین امداده یت بو لشکر کافر منی

سالدیلار قولسوز بو چولده بیکس و یاور منی

یوز قویوب لشکر من زاره هجوم آور گلور

هر طرفدن تیر و تیغ و نیزه و خنجر گلور

بیر مسلمان اوسته گور نچه مین کافر گلور

دستگیر ایلوبله کفار ستم پرور منی

دوشمشم قولسوز اماندور یا اخا فریاده گل

دادخواهیم یوخدی سندن اوزگه قرداش داده گل

آز قالوب جانم چخه یوخ طاقتم فریاده گل

گیم قویار حسرت سنه بو فرقهٔ ابتر منی

چون بو فریادی ایشتدی اولشه گردون مدار

خیمه‌دن چخدی کناره اولزمان بی اختیار

سولدی بیر بیله قرداش ایلمه افغان و زار

یاندیرور بو آه و نالون تا دم محشر منی

الغرض یوز قویدی میدانه او شاه کربلا
گوردی عباسی سالوب قولسوز یره اهل جفا
آلدی باشین تا دیزی اوسته بویوردی یا اخا
آچ گوزون گور باشون اوسته با دل مضطر منی
سولدی عباس او دمده کای شه بی یاوریم
کاسهٔ چشمیم دولوب قانیله گورمز گوزلریم
سیلمگه بو قانی گوزدن حیف یوخدور اللریم
ایلیوبدور گور نجه غرق بو خون تر منی
گوزلرندن سیلدی قانی اولشه لب تشنگان
قان ایچنده دیده‌سین عباس آچدی اولزمان
شاه دینون گل کیمی مه چهره‌سین گوردی عیان
سولدی یاندیردی قارداش زرقتون آخر منی
یا حسین قولسوز منی اهل عداوت قویدیلار
خیمگاهه گتمگه بو زاری حسرت قویدیلار
اول سکینوندن منی قارداش خجالت قویدیلار
منتظر دور خیمه‌گهده تشنه لب گوزلر منی
سویله قارداش خیمه‌لرده مندن آل حیا‌ره
اولماسونلر منتظر دیدار قالدی محشره
پاره‌لندی مشك قول دوشدی توکلدی سو یره
وار یری معذور دوتسون عترت حیدر منی
شدت سوز عطشدن آز قالوب مدهوش اولام
تا دوشم بو نطقدن بلبل کیمی خاموش اولام

ایسترم بزم وصال حقده خاموش اولام
ایلسون سیراب کوثر ساقی کوثر منی
قتلگهدن اولزمان چون اهل بیت ایلر عبور
اوز گل اوستنده ایدر هر بلبل افغانیله شور
شوقلن آغوشه چکسون یا اخا شرطیم بو دور
زینب نالان سنی گلثوم غم پرور منی
لعلیا بزم عزاده دیدهٔ خونبار ایلن
اوخشه آل مصطفانی هر گون آه و زاریلن
شعله سال افلاکه یاندیر آه آتشباریلن
غم یمه حضاریلن اوز قبرنه ایستر منی

سینه زن

گیدر قارداش سنون تك غمکساریم
اودور آغلار بو چشم اشکباریم
دخیلم باوفا قارداش دخیلم
شبیه مصطفی قارداش دخیلم

دویونجه گورمدیم قارداش جمالون یتشدی باشه ایام وصالون
فراقونده من آشفته حالون کچر بولمم نه نوعی روزگاریم
دخیلم باوفا قارداش دخیلم شبیه مصطفی قرداش دخیلم
من بیچاره‌نی سالما نظردن که پامال اولمشم دور قمردن
پریشانم برادر بو سفردن گیدوبدور طاقت وصبروقراریم
دخیلم باوفا قرداش دخیلم شبیه مصطفی قرداش دخیلم
اولوب افغانمه باعث فراقون سالوبدور شوره آهنك عراقون

دریغا گورمدیم من طوی اوطاقون ملول اولدی دل امیدواریم
دخیلم باوفا قرداش دخیلم شبیه مصطفی قرداش دخیلم

بنفشه قامتم جسمیم چو سوسن اسیر طرهٔ چون سنبلم من
رواندور اشك گلگون تا بدامن نجه گورلاله‌زار اولمش کناریم
دخیلم باوفا قرداش دخیلم شبیه مصطفی قرداش‌دخیلم

اولور گوگلوم ایوی ویرانه سن سیز من بیمار گلم جانه سن سیز
یوخومدور مونس کاشانه سن‌سیز چراغ دیدهٔ شب زنده داریم
دخیلم باوفا قرداش دخیلم شبیه مصطفی قارداش دخیلم

من بیچاریه ایام فرقت کچر بو نوعیله ایماه‌طلعت
یوزیم دیداروه با آه و حسرت سر کویونده چشم انتظاریم
دخیلم باوفا قرداش دخیلم شبیه مصطفی قرداش دخیلم

جمالون آفتاب با ضیا دور ندن روز وصالون بی بقا دور
شب‌هجرونده قارداش نه‌روا دور که یانسون شمع تك جسم نزاریم
دخیلم باوفا قرداش دخیلم شبیه مصطفی قرداش دخیلم

برادر گردگار اولسون پناهون رفیق اولسون دعای صبحگاهون
دل غمدیده ویرم زاد راهون زوالون ویرمسون پروردگاریم
دخیلم باوفا قرداش دخیلم شبیه مصطفی قرداش دخیلم

اولا عیش جهان‌قرداش سنه نوش اگر اولسم منی ایتمه فراموش
سواد زلفون ایت قبره سیه پوش جمالون مصحفین وقف مزاریم
دخیلم باوفا قرداش دخیلم شبیه مصطفی قرداش دخیلم

فراقون سخت و جسمیم ناتواندور دالونجه طایر روحیم رواندور
منی ترك ایلمه قارداش اماندور که دور چرخه یوخدور اعتباریم
دخیلم باوفا قرداش دخیلم شبیه مصطفی قرداش دخیلم

سینه زن در تعزیه حضرت اشرف مخلوقات صلی اله علیه واله

اولون شیعه آماده شور و نوایه
باتون ماتم خاتم الانبیایه

خیال ایتمیون کچدی ایام ماتم
اولون ماتم مصطفایه مصمم

قیلون مجلس عیشوزی جمله برهم
چکون تازه دن قاره ماتم سرایه

همان گوندی گویا بو روز غم افزا
که دار فنادن گیدوب فخر طه

گیوب قاره زهرا اولاد زهرا
ویروب یوز غم وغصه خیرالنسایه

بو یورمش اولن وقته سالار امت
سیزه امتی ایارم من وصیت

همیشه قیلون اهل بیته محبت
باخون احترامیله آل عبایه

ویروب شیعه امت عجب بو سوزه گوش
هنوز اولمامش بو وصیت فراموش

که زهرا چراغین اوقوم ابتدی خاموش
که اود وردیلر درگه مصطفایه

او گوندین اسلامدن گیتدی رونق
که خانه نشین اولدی مولای مطلق

خلافت برین قیلدیلار غصب ناحق
باخون بیرجه بو فرقه بیحیایه

بو نوعیله بعد از وفات محمد
چکوب هرجفا و ستم آل احمد

فزون اولدی هر لحظه بو ظلم بیحد
چکوب تا که بو ماجرا کربلایه

نجه کربلا کیم سالور جانه اخگر
فغان اولزماندن که سبط پیمبر

دوشوب قتلگاه ایچره بی یار و یاور
چکوب هر مصیبت دوزوب هر بلایه

دگوب بسکه اعضاسنه زخم عدوان
دوشوب قتلگاه ایچره آلقانه غلطان

ایدوب غش عطشدن او مظلوم الان
سالوب شعله آهی آتش سمایه

سرشك ایله جاری بو ماتمده لعلی
تاپولماز بیله فیض عوالمده لعلی

گوروم قسمت اولسون محرم ده لعلی
بو جمعیله زوار اولاق کربلایه

سینه زن

گلون شیعه‌لر یکسر آه و نوایه — دوتاق اربعین شاه گلگون قبایه
بو گون شیعه ایتمز یقین استراحت — ایدر ناله و شیون بی نهایت
ورون باشوزه سیزده ایلیون قیامت — که باتمش بو گون آل حیدر قرایه
همان گوندی گویا که زهرای ازهر — گلور کربلایه پریشان و مضطر
دیر ای اوغول ای حسین جان مادر — گوز آچ گور عیالون گلوب کربلایه
یتوب کاروان غرا قبرون اوسته — هامو زار و گریان و نالان و خسته
کیمی دست بسته کیمی دلشکسته — بو حالیله مشغول اولوبلار عزایه
اوغول هانسی کافر رسول خدادن — حیا ایتمدی کسدی باشون قفا ن
اوزون اولمادون بیرجه راحت بلادن — عیالون گرفتار اولوب هر بلایه
یتوب زینب اول قرباك اوزره نالان — دیدی ای اولان تشنه‌لب حقه قربان
دور ای پیکر پاکی آلقانه غلطان — کچن باشی ظلمیله نوك جدایه
یزید ستمگردن ای جان زینب — عیاندور سنه درد پنهان زینب
دایاندی گوبه آه افغان زینب — ایدیم هانسی دردیمدن ایندی شکایت
ورواندا ابوندن یزید ستمگر — گلوب نالیه یکسر آل پیمبر
خصوصا سکینه چوخ اولدی مکدر — نقدر ایلدی عجز اول بیحیایه
بیزی شام شومه ایدنده روانه — عجب ظلملر گلدی قرداش عیانه
وروب شمر باشیمه چوخ تازیانه — گران اولدی بوظلم چوخ مصطفایه

تاریخ ٦ ج ۲ — ۱۳٦۳



تمام شد مراثی من تالیفات لعلی علیه الرحمه